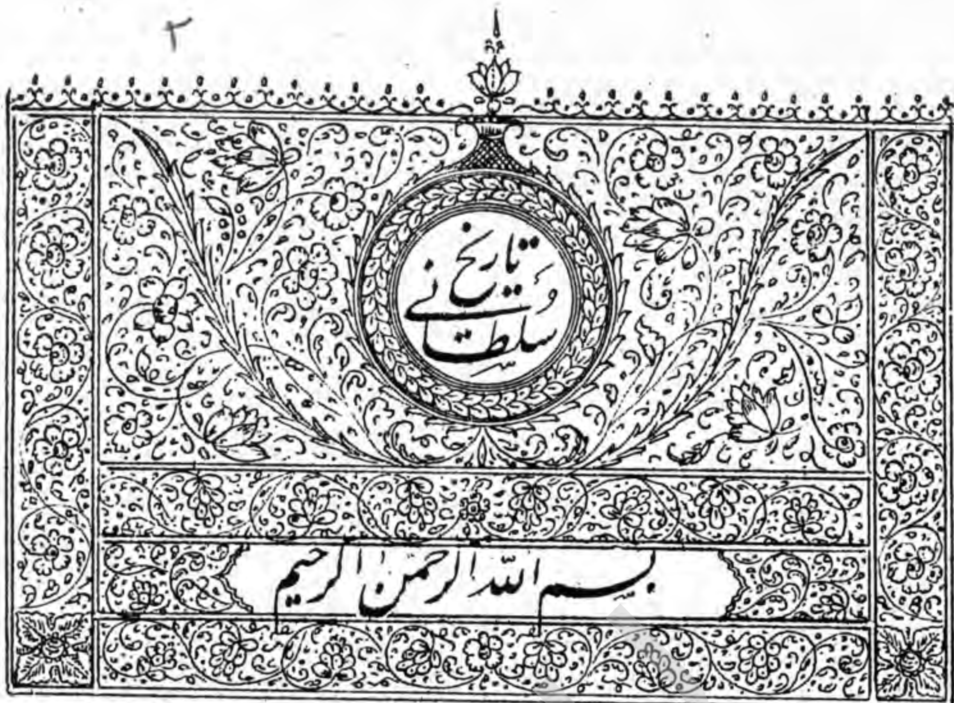
1

بفضل خالق منّان و از فرمایش خوانین درّانی و افرخان بنیا



شیخ عبدالرزاق تاجر کتب کوئٹه

من تالیف خان عالیشان سلطان محمد خان ابن موسی خان درّانی



زواهر منثورهٔ روضهٔ الصفای بیان حمد خالقی است که بمبانی ترکیب حرفین کاف و نون تشریف
ولقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم بآرایش عنوان بنی آدم ساخت و ردای وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا را بر دوش ایشان انداخت نعم ما قال السعدی علیه الرحمه ز ابر آورد قطره سوی یم ز صلب افگند
نطفه در شکم از آن قطره لؤلوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و جواهر منظومهٔ درج دهان سپاس
رزقیست که بمضمون صداقت مشحون وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها خوان نوال بیزوالش
کضوء الشمس در بسیط زمین کشیده است و نوالهٔ مائدهٔ انعام عام و عطای بلا انجامش کامل و کانا و جاهل
و دانا را برابر رسیده وله ایضاً چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ادیم زمین
سفرهٔ عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست غفاریکه از وفور فضل بی منتهای ابو البشر را
با عصیان ولا تقربا هذه الشجره بحسب اعتذار ربنا ظلمنا انفسنا شایستهٔ مراحم و سزاوار مکارم کرده
بمژدهٔ ولقد کرمنا بنی آدم نواخت بیت آنجا که عنایت الهی باشد سجاده نشین کلیسائی باشد
قهاریکه از کمال کبریائی ابلیس را با وجود دانائی بجهت تمرد نکند انا خیر منه مطعون و ملعون نموده ارشاد
قدسیان و عبادت عیانش را بجزای ان علیک اللعنة الی یوم الدین لغو ساخت رب من عالم تحریر زنقا
آنجای که قهر کبریائی باشد کفر آخر با پارسائی باشد و ذات کامل الصفاتش را از غایت بی انباز

از

از عبادت آن کمال بی احتیاجی و از همه این عین بی نیازی تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً ساکنان
خطهٔ بیداء کل بشر را که ملوم وسمت علایق مکانی و متهم تهمت عوایق زمانی اند همان بهتر که باقرار ما عرفناک
حق معرفتک کوشند و باعتذار ما عبدناک حق عبادتک خروشند زیرا که شهسواران مضمار فصاحت
هر چند ادهم وهم را در طی میدان مدحتش جهانیدند پالنگ شده بتقریر عجز الواصفون عن صفتک
پرداختند و فارسان میدان بلاغت هر قدر توسن خیال را در مرحله پیمائی وسیع ثنایش دوانیدند آخر سهمیه
و دنگ شده فقره لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک را ورد زبان ساختند در وصف
ذات او چو زبان اکلیل یافت بر درج درفشان دهن بست قفل صمت فسبحان الله حین تمسون
و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیاً و حین تظهرون و تحیات صلوة نثار روح پر
فتوح حضرت ختمی پناه و جناب رسالت دستگاه آن سلطان تختگاه مازاغ البصر و ماطغی و آن خاقان بارگاه
و ما ینطق عن الهوی آن مشعل افروز گلستان اقتربت الساعة و انشق القمر و آن دانش آموز دبستان و لقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر نقطه پرکار هستی خط دیوان وجود قطب گردون کرم توقیع طغرای نبوت
سرور عالم ابوالقاسم محمد آنکه چرخ با وجود او بود چون ذره پیش آفتاب الذی ردت الیه الشمس
و انشق القمر کان امیاً و لکن عنده ام الکتاب که نکته لولاک لما خلقت الافلاک عظمت شانش را
کافیست و زیادت بیایم زهی بی انصافی و صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین بالتقوی که آیه
کریمه قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی در شان آنها وارد است اما بعد مؤلف
این خلاصه معانی و مستکشف این سر نهانی سلطان محمد ابن موسی خان بارکزئی المتخلص بخالص وفقه الله
بتأییده و یتعدده من خواص عبیده دانایان رموز آگاهی را که فکر بکر ایشان بفضل الهی را مظهر و ضمیر
منیر شان تالی جام جم و ثانی آئینه سکندر است عرضه میدارد که در اوان شباب و عنفوان جوانی بعد از آنکه
اهل افاغنه از تائیدات ربانی بسبب غزوات جلیله و محاربات جمیله نقش وجود کفره را بآب حسام
قاطع شستند و به نیروی بازوی ظفر پرور و قوت سرپنجه نصرت اثر بر همکنان تفوق جستند اکثر اخوان
بارها بالتماس فراوان و تکرار ها پیش آمده دست آمانی بذیل این کمینه افراد انسانی زده استدعای نمودند

که چون عاقبت پنجهٔ اجل گریبان گیر است و بدرود جهان فانی ناگزیر پس سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر وقایع طوایف افاغنه و محتوی بر سوانح امرا و شاهان و فقرا و درویشان ایشان بقدر امکان جمع و تالیف نمائی تا ضبط آن در حیز اذهان سهل و آسان گردد و از برکت زحمت سعادت انجامت که روزی چند بیش نخواهد بود زنگ جهل از مرآت خواطر ما به مصقل علم بزدائی تا شایقان این فن را از آن فایده فراوان رسد بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند زیرا که گذارش این گروه شجاعت پژوه در هیچ تاریخی مفصلاً مرقوم نشده و بدین سبب سلسلهٔ انساب آنها و آمدن ایشان از شامات و غور و سکنا در جبال روه کسی را بخوبی معلوم نیست تا در این دیر سپنج ناپایدار نکته چندی از مضمون خاطر ارجمندت مستقبلین دیار را بضیعه عبرت و پند بیادگار بماند که غرض از اعتبار این دهر ناپایدار علم اشتهار افراشتن است و حاصلش نام نیک بیادگار گذاشتن و حصول آن اکثر منوط بتاریخ نگاشتن اما چون بواسطهٔ گرفتاری عوایق و تشبث علایق که لازمهٔ خلایق است چنانچه گفته‌اند نظم عنقای مغربست در این وقت خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده‌اند برات مسلمی صحت دماغی و فرصت فراغی نداشتم باوجود آن هرگاه بحسب رضای اخوان سودای تالیف از سویدای ضمیرم سر بر زدی چون مجلدی که گذارش کلیهٔ آن طوایف کثیر المعارف را جامع باشد بدست نبود بدان جهت در تعویق افتادی زیرا که متقدمین ایشان را تالیفی از کتاب و تصنیفی در آن باب نبود بجز از رساله تاریخ افاغنه که آزاد شاه زاده علیقلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنه در طهران تالیف نموده بود و آن نیز بجهة اجنبیت و غیر ملکیت از تحقیقات وافره که علم بنده بر آن احاطه داشت عاری بود مع هذا شاهزاده مذکور ابتداء سوانح افاغنه را از انتهای دولت نادری و اوایل سلطنت احمد شاه صدوزائی گرفته بود و چون بدان جهة از تواریخ مبسوطه نبود لاجرم کتاب الجناب همه را غیر جامع و ناصواب می‌نمود بیت پس آن گفته‌ها چون بود ناصواب بسوزان باتش بشویان بآب و بسبب تعذرات مذکوره هیولای این امر بستن از محال می‌نمود و بر هم زن هنگامهٔ خیال لاجرم دعای اخوان را دست ساخته و بعذر پرداخته می‌گفتم بیت شروع در غرضی کان بانتها نرسد هزار بار به از کردن است ناکردن

مدت

مدت مدید التماس اخوان این بود و پاسخ بنده ناتوان چنین نیست تا برین قصه سالها بگذشت فلک
ادوار سال و مه بنوشت شبی بیرخرد که فارس میدان فراست و حارس بنیان کیاست است موعظه
چندم بطریق و پند سروده گفت که ای صبیات افکار ابکارت از تلوم ثیوبت مریم آسا آسوده و براعت وعظ
گفتار فصاحت شعارت قصب السبق بلاغت از سحبان سحبان وائل ربوده چون عاقبت الامر لباس
فنا پوشیدنیست و شربت اجل نوشیدنی همان بهتر که درین هنگام پر انقلاب از نفاق احباب اجتناب
نمائی و از کلفت اصحاب بالفت کتاب گرائی وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا چرا که
بمضمون نکته صحیحه التقدیر یضحک بالتدبیر مشیت یزدانی تبدل و قضای ربانی را تعلل معدوم است
وللدهر تارات علی الفتی نعیم و بوس و صحة و سقام) پس تهذیب کتاب به از تذهیب ثیاب تا
بدان سبب نام نیکو بیادگار گذاری. هر مدتی نظر بکسی میکند سپهر هر نوبتی زمان بتنی میدهد امان
چون کام جاودان متصور ز چرخ نیست خرم کسیکه ماند ازو نام جاودان مرد آسا برخیز و از استراحت
طلبی بپرهیز و دست بحبل المتین توکل آویز و از کلک صدف سان دُرر معانی و بیان بر همگنان
ریز تا از نور تعلیمت ملهوفی که در بادیه جهالت حیران و در تیه ضلالت سرگردان است بجاده
مقصود پی برد و از موهبت از قطوف بخردی تمتع خورد خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه دگر بس یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر
کس عمریه بنی المجتهد فی اقتناء العلوم و قربا جتناء ثمار المنی الم تر فی رقعتنا بیدقاً اذا جد فی سیره صار
فَرزنا گفتمش درچنان بازار کمال کاسد است و متاع هنر فاسد دکان معرفت مهدوم است و مشتری
فضیلت معدوم قاآنی زمانه نیست مگر ذلجوی و رذل پرست ستاره نیست مگر دون نواز و
دون پرور سپهر سهم سعادت نهد بدست کسی که فرق می نکند جیب و قوس را از وتر ز مشک النخلة
سازد جعل خصالی را که اختیار کند پشک را بمشک تتر و بحکم اِنّ الادب قد سقط نجمه و فقد فضله همانا
بخردان ملوم قوم اند و ملول لوم فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناه
بس پس درین موسم جهل از اظهار هنر چه آید و از اشتهار فضیلت چه گشاید دل بخرد ز صدمه اندوه

دیباچه

قرین جاه است و آتشین کوه چون مریم گاه تهمت و لوم برخوانده فلن اکلم الیوم چون ناصح خرد محاوره ام را
شنود بسمع قبول اصغا نموده فرمود که این خیال نزد بخردان باطل است و در مذهب عقلا از شرایط حواس
عاطل چه بوحلت آجل از منفعت عاجل دست کشیدن و بسبب مزخرفات عوام کالانعام که بر خالق
علام و خیر الانام بهتان گویند قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله والرسول
معا من لسان الوری فکیف انا از فواید عام تجنب ورزیدن کار خردمندان نیست البته لجاج جهال
را نامسموع پنداشته به تحصیل هنر گرامی و فرصت وقت را غنیمت انگاشته اکتساب فضیلت نمای نعم ما قال
السعدی علیه الرحمه کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی که فردا چه پیک اجل در رسید
بحکم ضرورت زبان در کشی و بزرگان گویند کمال آموختن به از مال اندوختن چه خزینهٔ مال را مخافت
و خسران در پی است و خزینهٔ کمال را آفت و زیان کی زیرا که بشر را درین پنجروزه حیات عاریت
اثر و انسان را درین سپنجی سرای پرشور و شر فضیلتی بهتر از ارشاد و افادت و تمسکی محکم تر از اعتصام
بذیل استفادت نیست چنانچه از کلام معجز نظام خیر الانام مستفاد میگردد که خیر الناس من ینفع الناس
دو چیز حاصل عمر است خیر و نام نکو چه زین دو در گذری کل من علیها فان و دو مانده ز حکما مسطور است
که هر جا کاف کمال ظهور کند مال آنرا تابع و محکوم است چنانچه از سیاقت کلام معلوم است رضینا
قسمت الجبار فینا لنا علم و للاعدا مال لان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لا یزال
الحال که اختیار گفتار دارم التماس اخوان را که از مدهٔ فراوان در باب وقایع نگاری شاهان افغانستان
دارند باجابت مقرون دارم و برحسب مدعای ایشان در آن ماده چند فصل بر اصل نگارم تا بفحوای هنر
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند مشک بسایند غور معرفت تو در شرح غوامض گفتار
بدانند و اندازه کمال تو در توضیح مضایق الفاظ بخوانند و از مطالعه اش ارباب طبایع موزون و اصحاب
درایت بجایت و ذهن مشحون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان از اطوار ذمیمه متخلی و به
اخلاق کریمه متحلی گردند و از وقوف آن حالات غریبه حیرت افزا و اطلاع آن مقالات عجیبه
عبرت انتما تجربه اندوخته نه از ارتقای معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای مدارج

پریشانی مغموم وملهوف کردند ویقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید وعمر ودولت چندانی نپاید
کجا رستم وزال وسیمرغ وسام فریدون وفرهنگ وجمشید وجام گذشتند وما نیز هم بگذریم که چون مهرها
عقد بکید بکریم که هر فقره از نتایج قلمت دبیران زمانه را بابست وهر نکته از نتایج رقمت محرران وقت را
کتابی حق ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق ای خط تو اسرار نهان کرده عیان وای
آب حیات از ظلمت کشته روان نیرسید اگر بهر دواتت آرند از مشک مداد ولیقه از زلف بتان
چون بحکم ان اول ما خلق الله العقل بیت عقل نکو مذکریست ترا هرچه گوید بگوش دل بنیوش جوابش
نداشتم وسر انقیاد بر خط فرمانش گذاشتم درهنگامیکه اریکه جهانبانی ومسند کامرانی بفر وجود شهریاری
مزین ومنور بود پادشاهی که شمشیر آبدارش در دریای جنگ بگردن خصم میرسد وشعله توپ دشمن کوبش
در صحرای نام وننگ خرمن حیات خصم بد ذات را میسوزد ودر معرکه شجاعت ودلیری ودر میدان
جلادت ودشمن دری رستم را رسم زالی آموزد ودر مضمار نبرد وکارزار بهمن واسفندیار را از وضع حالش
اندوزد ودر بزم جود وسخایش حاتم را ماتم شعار رود ودر دفتر نوال وعطایش معن بن زائده را طعن زاید الوصف
سزاوار اسمار شاهان سلف از کتاب اخلاقش بابی ووجود اهل جود بر مایده احسانش ذبابی ناصب
رایات معدلت وانصاف وناسخ آیات ظلم واعتساف بندگان سکندرشان دارا دربان
المؤید بتایید حضرت سبحان امیر ابن الامیر ابن الامیر امیر محمد ایوب خان ابن امیر شیرعلیخان لازال
ظلال افضاله عن رؤس اهل الزمان که رایت دولت فتح آیتش بطراز ومن النصر الا من عند الله آراسته
مرغوبست ولوای نصرت انتمای اقبالش بر ثغورات بلاد مسکوب منصوب از بیم خونریزش شب
وروز چشم مریخ باز است واز هیبت تیغ تیزش ابواب معیشت بر روی دشمنان دون فراز در میدان
رزم اسفندیارش سپندوار است ودر زمان بزم قباد وجمشش جابکی خوار وچون حصر محامدش نه حد بنی بشر است
وحد مناقبش نطاقت سخن گستر لاجرم زبان قلم را خاموش ساختم وبدعای دولت ابد مدتش پرداختم اللهم
اید جیشه بکرمک الکافی وزید عیشه بنعمک الوافی ایا شهی که زجود ونوال تو عالم چنان رسید بمطلب که
هیچ خوار نماند چنان بحر سخای تو غوطه خورده همه کزان میانه جز این بنده بر کنار نماند لاجرم بحکم

اذا اراد الله تعالی بشئ هیا اسبابه داعیهٔ ماضی مجدد وخیال نخست مکرر شده ذوق تصنیف بیش شوق تالیف زیاده ازپیش شده بسرانجامی تاریخ اهل افغان پرداختم وچنان ساختم که طول وعرض بلدان وجمعیت سکانش را ازکرام کولد سمیت انگلیس ومرات الوضه وجام جم واحوال تافتن نیر اسلام را درانمقام وریاست لودهی وسور از تاریخ فرشته وسرجان مالکم ومخزن افغانیه نگاشتم وسوانح طوایف غلجائی ودرانی را از جهانگشای نادری ومجموعه ابدالی وروداد دولت سدوزئی را بعضی از تزک شه شجاع الملک ابن تیمور شاه سدوزئی که گذارشات خود را از ابتدا تا انتها بقرار تصدیق تمنیق نموده بود برداشتم ومابقی وقایع دولت محمدزئی را اکثر از اقوال فصاحت منوال جناب سردار شیر علیخان ابن سردار مهردلخان مرحوم محمدزائی وعبدالغفور خان محمدزئی وقاضی عبدالرحمن خان ابن محمد سعید آخندزاده خان ملاخان خوانچه زئی ووالد ماجد بزرگوارم که هرچهار از کهول بکرین وشیوخ معتمرین طایفه بارکزائی وامراو سرگردگان اقوام درانی ودر اکثر معارک آنذیار باقتدار وتا هنگام تالیف کتاب در قید حیات عاریت شعار بودند نگاشتم وآن چهار بزرگوار سعادت آثار که فقیر را بر درستی گفتار ایشان وثوق بسیار بود بمضمون صدق مشحون خیر الرفقاء اربعه استخراج احوال المجهوله را اربعه متناسبه شده از جبر ومقابله ایشان کتاب از خطاءنین اغراق واغلاق سالم ماند باز چشم زمانهای جهان که پراگنده بود گرد جهان پس ازان زرچون گهر سنجی بر تراشیدم ایچنین گنجی جهد کردم که درچنین ترتیب باشد آرایشی ز نقد غریب تا بزرگان که وقت کار کنند از همه گفتش اختیار کنند یا الهی ز لطف ورحمت عام جهد من را فضل ده انجام از خداوند احد که بانی این رواق زبرجد ومؤسس این چرخ مشعبد است رجا واثق و امید فایق دارم که این خلاصه معانی را که مشتمل است بر سوانح احزاب افاغنه ومسمی است بتاریخ سلطانی در نظر ارباب هنر جلوه گر نماید ودر دیده خردمندان نکو منظر مخلش کسی مباد وحسود درایران وستی برساد بالنبی وآله الامجاد واین موجز بانمکت درغره شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۱ هزار ودویست وهشتاد ویک که حروف سوانح احزاب افاغنه را چون بحساب جمل محسوب نمایند ماده تاریخ خواهد شد زیراکه ابتدای تصنیف کتاب در سنه هزار ودویست وهشتاد ویک بود که سوانح احزاب افاغنه ازان

خبر میدهد ویک که حروف سوانح اخراب افاغنه را چون بحساب جمل محسوب نمایند ماده تاریخ خواهد
شد و در سنه ۱۲۹۵ که هنگام چاپ کردن وطبع نمودن بعد از غزا و مراجعت از بیت الله در بمبئی اتفاق افتاد
که فقره کوایف افغانان ماده تاریخ است بعد از فراغ از کتاب جهان نما نباشد و انا ارجو من الله
تعالی ان لا یطالعها الا المبرؤن من وسواس الحسد و لا یمسها الا المطهرون من انجاس الحلد فقط

نکته   دیودورس حکیم مورخ قدیم ایطالیا میگوید که مورخ باید که در وقایع نگاری خود را از غرضات
نفسانی بپردازد و یا خود را بدان بدنام نسازد چراکه فایده از تواریخ نویسی عبرت آیندگان است
و تجربت ایشان پس غلط نگار را بهره از آن تهمت و لوم است و درست گفتار را تحسین قوم
پس مورخ باید که بفضایل ثلاثه آراسته و از خصایل ستّه کانه پیراسته باشد   اوّل اینکه در وقایع نگاری
اسلاف خود را بغرض پیدا اشته بدین و مذهب کس کار نداشته باشد نه اینکه تعصب ملّت را
مطلب انگاشته همدین را تحسین و مخالفین را تهجین روا دارد بلکه بدین ایمان آرد که کافر و ترسا و جهود
و گبر و مغ جمله را روسوی آن سلطان الخ   ثانیاً بی احتیاج و قانع باشد تحریص و طامع که بحسب مراد
خود صاحب مال سفیه بی حس را مدح و با کمال تجرد مفلس را قدح نویسد بلکه بلحاظ نفس را پدرده و خواهش
هوا را مفقود نموده دیده بینا را بمرض غرض مرمود نکند   مطلب مطلب گر همه خود پادشهی است
پیوسته تقاضای طلب روسیهی است   گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر   هرچند که کیسه پر کند باز
تهی است   ثالثاً شجاع و متهور باشد نه بیدل و کم جگر که حاکم وقت را با وجود بدسگالی و زشت
افعالی به ثنا و تعریف و مخالفش را با همه خوش خصالی بهجا و تخفیف ستاید و از راستی اغماض
نماید پس باید که حقایق وقایع را بصورت راست و دقایق بدایع را بی کم و کاست بیان سازد
و بدروغ بیفروغ نپردازد گر مورخ غرض لحاظ کند   آتش اندر بنای جهد زند   چون منظور از
تالیف و مقصود از تصنیف این بیان بجز از اظهار احوال و اشتهار مردانگی قوم افغان و عبرت
آیندگان طلب دولت و خواهش ثروت از کس نیست چه ظاهر است که از رافت آله و عطوفت
ممدوح اسباب عشرتم مهیا و ابواب رفاهیتم مفتوح است خیال آن دارم که در تحریر این تاریخ

سعی وافر کمارم و بقدر طاقت بشری از تحقیق اعراض و از تصدیق اغماضی نکرده گذارش آنگروه شجاعت پژوه را از قرار دیده و شنیده بی تکلف و اغلاق و تعسف و اغراق نگارم هرگاه باوجود سعی بندهٔ مطالعان کریم النفس واقصینه بر عکس نظر آید از روی کرم آنرا از خطای راوی دانسته فقیر را بدان متهم ننمایند و اذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً از روی کرم عفو بر من کنند کنه راویان را بگردن کنند

ذکر احوال مملکت افغانستان و ظهور نیر اسلام در آن مقام

برای جهان آرای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که خاطر خطیر ایشان از اجماع اقوال عجایب اماکن متمتع است و گوش هوش آنها احوال غرایب مواطن را مستمع واضح و لایح باد افغانستان مملکتی است وسیع و کشوریست منیع در بین هندوستان و ایران و ترکستان افتاده و دولت روس و انگلیس و ایران بدان روی تسخیر نهاده مشتمل بر جبال سربلند و اودیه بهره مند میدانهای محصوب و انهار مرغوب بزرگترین انیان نهر کابل است که بدریای اتک و نهر هیرمند است که به بحیره زره میریزد چون سرحد شمال اینولایت جبل هندوکش است که بدین ارتفاع کوهی در عالم نیست یعنی به بیست و نه هزار فوت ارتفاع بعضی قللش میرسد لهذا اکثر انهارش یا بسمت جنوب برخاسته به بحیره زره میریزد یا بسوی شرق رفته بدریای سند که آنرا اتک و نیلاب نیز خوانند می پیوندد بخلاف هری رود و نهر غزنین که در تلال و رمال رفته میخشکد و این کوه سربلند بسان سد سکندری فاصل ترکستان و افغانستان گردیده و هم از این است که دولتین علیتین در خصوص تصرف این بلاد یک بر دیگر سبقت دارند آب و هوای خوشی دارد مگر بسبب ارتفاع و انخفاض ولایت تفاوت کلی در آن دیده میشود چنانچه سمت شمالش چنان سرد است که ترمامتر فهرن هیت در زمستانش بفریزنگ یعنی یخ بندی میرسد و در بعضی تا بیست درجه میرسد و در تابستان و گرما از شصت تا هفتاد درجه میگذرد و اطراف جنوبی و شرقیش بحدی گرم است که در زمستان

ترمامتر مذکور از پنجاه درجه کمتر نمیشود و در موسم گرما از یکصد و پنجد رجه میکذرد لهذا اقسام میوه جات
وحبوبات سردسیر و گرمسیر در آن یافته میشود سمت شمالش هم کوهستان و طرف جنوبی و
مشرقی اکثر بیابان است از بناهای قدیم و هیاکل جسیمش ظاهر است که در حکومت یونان وغیره
این بلاد بسی آباد بود از حواصل تجارتی این بلاد ابریشم و پشم و پنبه و اقسام میوه است
که باطراف میرود و بما یحتاج بدل میشود سمت شمالی این بلاد اکثر مسکون بطوایف مغول است
که ایشان را هزاره گویند و سمت غربی و جنوبی و شرقیش بافغان و آنها عموماً دین محمدیرا بمذهب
حنفی دارند و خود را اهل سنت و جماعت میشمارند مردانه طبیعت اند و فرزانه طویت در
شادی و غم و نکاح و ماتم و اخلاق و ادب مشابه اهل عرب اند از علو همت خود را بر اقران ترجیح
میدهند و منصب میرزائی و ملازمت نظام لشکری را عار شمرده باقوام غیر میدهند هم شان
عصر اگرچه عاقل است نزد ایشان باقل مینماید و گذشته اگرچه جاهل است عاقل یعنی مرده را
مرحوم می پندارند و زنده را مرحوم کز پس مرده بد نباید گفت حکومت ایشان بطور ملکی مطلق است
و پادشاه در روز بار قاضی را در پهلوی خود می نشاند امورات دین را بوی میگذارد و کار آئین را
خود فیصله میدارد و در عیدین با ازدحام و شوکت بعیدگاه رفته بعد از صلوه بدیوانخانه می نشیند
و شیلان کشیده میوه و نان بمردم میدهد لشکر این بلاد در سابق اکثر سوار کشاده بود و کمتر
پیاده اکنون سپاهش اکثر منتظم است و بی نظام کم دار الملک این ولایت شهر کابل است
که مابین دو کوه واقع شده است جمعیتش به پنجاه و پنجهزار نفس میرسد در جنب شمالش
امیر شیرعلیخان شهری مسمی بشیرپور بنیاد نهاده است که تا حال نا تمام افتاده است
در عرض سی و چهار درجه و بیست و هفت دقیقه خط استوا و طول شصت و نه درجه
از لندن واقع است دیگر قندهار است که در عرض سی و دویم درجه شمالی و طول شصت و شش
درجه و بیست دقیقه واقع است جمعیتش از افغان و ملل غریبه بچهل هزار میرسد دیگر
هرات که در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه و طول شصت و دو درجه و بیست دقیقه

واقع است بیست و هشت هزار جمعیت دارد چون افغانستان را قدما تا اوان سلطان محمود
غزنوی جزوی از زابلستان و نیمروز میدانستند و از قراریکه فرهاد میرزا شهزاده در کتاب جام
جم آنرا در اسمای قدیمه بنام اریه خوانده است صدق خواهد بود و در ایام سلطنت سلطان
محمود غزنوی و سلاطین غوری بمملکت غزنه معروف بود و در اوان بادشاه گورکانی و احفادش
بدو قسمت منقسم شد چنانچه قسمت سمت شرقی را که تعلق بگورکانیه داشت تا چشمه مقر از بلاد
هندوستان و سمت غربی را که متصرف فیه دولت صفویه بود از ثغورات ایران معدود می نمودند
و آنرا فارس شرقی گفتندی و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرفی یعنی جغرافیا مهارت
تمام دارند در نقشه با انجا را ایسترن پرشیا مینگارند یعنی فارس شرقی چه ایسترن در لغت آنها
بمعنی مشرقی است و پرشیه بمعنی فارس است و معلمان جغرافی را در تحدید بلدان و جمعیت سکان
انجا اختلاف فراوان است از این جهت که کولنل سمت انگریز مساحت مربع آن را دو لک و
نود و چهار هزار میل انگریزی مربع و عدد سکان انجارا چهارده ملیان که معادل یک کرور چهل لک
نفس باشند گفته اند زیرا که ملیان در اصطلاح ایشان عبارت از ده لک است و کرنیلوس امریکائی
مؤلف مرات الوصفیه مساحتش را یک لک و پنجاه هزار میل انگلیسی مربع و جمعیتش را چهل لک نفس ضبط
کرده است و شهزاده فرهاد میرزا قاجار در جام جم طول افغانستان را هزار میل انگلیسی و جمعیتش را
از افغان و ملل غریبه پانزده ملیان نگاشته است چون اقوال با تحدید حال الحال منافات
دارد پس معلوم که ایشان اوانی را منظور داشته باشند که ریاست صدوزئی بود زیرا که طولش از
حدود مداین لاهور و ملتان تا سرحد بلده نشابور و چناران بود و هم از ان وقت اینولایت به
افغانستان مسمی است و ما را نظر بریاست افاغنه نیست چرا که در هر وقت کم و کاستی دارد
بلکه منظور تحدید املاک مسکونه ایشان است لهذا طول اینولایت از سرحد کاریز و کوسان که در سمت
غربی مدینه هرات در طول شصت و یکدرجه شرقی و عرض سی و پنج درجه شمالی واقع است تا
بردهانه آیندس که آن را نهر سند و اتک و نیلاب خوانند و در سمت جنوبی

جنوبی شهر کشمیر در طول هفتاد و پنجدرجه شرقی از موضع گرین وچ که محل رصد اهل انگلیش است و در عرض سی و پنجدرجه شمالی از خط استوای واقع است هفتصد و پنجاه میل یعنی کروه متعارف است وعرض اعظمش از حد بلوچستان و کاکری تا بسلسله جبال هند وکش که در شمالی بلاد ممتد است پانصد کروه مروج است و مملکت مذکور بقرار گفته شاهزاده اعتضاد السلطنة علیقلی میرزا ایرانی از نسبت بسطح بحر چهار فوت انگلیسی است که مطابق هزار و پانصد ذرع معمول بوده باشد مرتفع است و انحراف قبله اش پنجاه و چهار درجه و شش دقیقه است والعلم عند الله

واز قراریکه در تاریخ فرشته نوشته است اهالی این ولایت در حین دولت بنی امیه مذهب اسلام اختیار کردند) تفصیل این اجمال آنکه در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا علیه التحیة والثناء حضرت عثمان بن عفان عبد الله ابن عامر حاکم بصره را مأمور سمت فارس که اهالی انجا بعد از فوت حضرت عمر رض نقض عهد کرده بودند کرد چنانچه رفته اکثر اطراف انجا را مسخر نموده مراجعت کرد در سال سی ام از هجرت باز ولید عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه عزل نموده سعید ابن العاص را بجایش منصوب کرد و سعید مذکور در همان سال بالشکری نامحصور بسوی طبرستان ایلغار کرده حضرت امیر المومنین امامین الهمامین حسن و حسین ع نیز دران سفر تشریف داشتند واز میامن قدوم میمنت لزوم ایشان ولایت جرجان که دار الملک استراباد است مفتوح شده اهالیش دویست هزار دینار عوض صلح تسلیم کردند و اسلام آوردند در سال سی و یکم باز حضرت عثمان ابن عامر را مامور فتح بلاد خراسان کرد و مذکور رفته از جاده کرمان سیستان و خراسان و غور را مسخر کرد عبد الله را چون در اندک زمانی فتوحات عظیمی رخ نمود پس حنیف بن قیس را که مقدمة الجیش او بود در نیشاپور و مرو وقیس بن هاشم در سیستان و خالد بن عبد الله را در هرات و غور حاکم نموده خود متوجه حجاز شد در سال سی و دویم عبد الرحمن بن ربیعه بغزوه بلخ شتافته و با اهالی انجا جنگ نموده زخم گران واز صدمه آن زخم از دیار هستی بر تافت و بقیه و حال را دیگرگون دیدند لاعلاجانه بسمت جرجان و جیلان رفتند و قارون که یکی از امرای عجم بود

از نسل سلطان [illegible] سبکتکین [illegible]

و حال را دگرگون دیدند لاعلاجانه بسمت جرجان و جیلان رفتند و قارون که یکی از امرای
عجم بود چون از این حادثه شنود خوشنود شده چون عبدالله ابن عامر را دور و خود را با غرور دید
چهل هزار مبارز از اطراف حاضر ساخته بقلع اهل اسلام پرداخت لاجرم حنیف بن قیس عبدالله
ابن حازم با بیست هزار سوار جرار بقلع قارون فرستاد عبدالله مذکور رفته و با یکدیگر بجنگ
پرداخته قارون را با لشکر کانهم جراد منتشر ساخت و بپاداش آن کاملی عاملی محال خراسان را
یافت تا اینکه در سال چهل و چهارم از هجرت حضرت معویه ابن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی
بصره و عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان نموده و زیاد مذکور در همان سال عبدالرحمن بن
شمر را بجهت تسخیر قندهار و کابل و غیره املاک شرقی فرستاد عبدالرحمن مذکور رفته اهالی
انجا را مسخر و آهسته آهسته بوحدانیت خداوند تبارک و تعالی و رسالت حضرت محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله مقرر کردند و بعد از حکومت نه سال طاعونی بر انگشت زیاد ابن امیه
بر آمده در گذشت و معویه پسر او عبیدالله را امارت کوفه داد و او از قبیل خود اسلم بن زرعه
کلبی را بحکومت خراسان و سیستان تعیین کرده فرستاد در سال شصت و دوم یزید بن معاویه
ایالت انجا را بسلم بن زیاد داد و از جمله کبراء که ملازمش کردی یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر
خود یزید را بسیستان فرستاد و در حین رسیدنش بسیستان چون مکرر اشنید که اهالی کابل متمرد و رزیده عبدالله
بن زیاد برادرش را که حاکم انجا بود حبس کرده اند لاجرم با جیش وافر عازم تقابل اهل کابل شد و پس از
محاربه شکست خورده برگشت چون انخبر بسلم بن زیاد رسید متحیر گردیده آخر الامر چاره اندیشید
یعنی عبدالله بن حنیف خزائی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا عبدالله بن زیاد را
بپانصد هزار درم خریده آورد و سلم طلحه را در عوض انخدمت حکومت سیستان داد و بعد لشکر غور
و هرات را بکابل فرستاد اهالی انجا را کرهاً مطیع و منقاد کرد و خالد بن عبدالله را که گویند از اولاد
خالد بن ولید بود حکومت کابل ارزانی داشت بعد از چندی باز یزید ابن معاویه خالد بن عبدالله
را از امارت کابل معزول کرده حاکم دیگر بجایش منصوب نمود خالد مذکور چون از حکومت انجا عزل

گردید و مراجعت عراق عرب را اشتیاق دید از هم حاکم مجد و از انجا برآمده برهنمونی بعضی مردم بجبال روه درآمد و با مردم افغان که در انجا سکنا داشتند خویشی کرده با ایشان بوجه اتم بود و باش و زیست و معاش را میکرد و هم بسبب او اسلام در افاغنه شایع شد مؤلف گویم اگرچه این نکته را گفته نواب خانجهان لودهی که در کتاب نوشته است کمال منافات را دارد زیرا که وی قیس را که از بنی افغنه بود از زمره صحابه کبار دانسته است و باقی افاغنه را از تسلسل میشمارد اما چون صاحب تاریخ فرشته مورخ معتبر نیست و تاریخش در اکثر بلاد هندوستان و افغانستان اعتبار فراوان دارد پس یقین که در صحت گفتار سعی بسیار نموده باشد و بمضمون ظن المؤمنین خیر انحش را اصدق دانسته نوشتم

دربیان اظهار اصل و نسب افغان و آمدن ایشان از غور بجبال روه

بر ضمایر آفتاب ذخایر مستخبران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مبرهن باد که در نسب افغان مورخان را اختلاف فراوان است چنانکه بعضی برانند که افاغنه در اصل از نسل اسحق بن ابراهیم خلیل ع اند و برخی چنان دانند که در زمان حضرت سلیمان شخصی بود افغان نام که از طرف حضرت بسرکاری تعمیر مسجد اقصی قیام داشت انجام سلسله نسب اقوام مذکوره بدوست و در تاریخ فرشته نوشته است که در هند در کتاب مطلع الانوار دیدم که افاغنه از نسل قبط بن مصر اند در عهد حضرت کلیم بجماعه قبطیه داخل بودند در حینی که بمصداق فصاحت نطاق فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم فرعون در بحر احمر غرق شد اکثر قبطیان ایمان آورده بدین موسی ع متحلی شدند بنی افغنه از کمال ستیزه که جبلی ایشان است دین آبا و اجداد را پسندیدند و از مصر فرار یده با ممالک شرقی ایران پناهیدند و روایت صادق که مطوی تواریخ بدان ناطق است و این کمینه پس از جد و جهد تمام گفته نواب خانجهان را با نوشته علی قلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنه موافق یافتم این است که چون بمضمون صداقت مشحون آیه کریمه و قتل داود جالوت حضرت داود جالوت را کشت و گروه بنی اسرائیل بریاست او اذعان نمودند طالوت را نایره حسد در التهاب آمده خاست که داود را

بقتل رسانند آخرالامر بواسطه دیدن بعضی خوابهای متوحش و نصیحت حضرت شموئیل پیغمبر از کرده نادم شده دل بر جهاد کفار نهاد و با حضرت داود صلح نموده وصیت کرد که دو زن از نسل لاوی بنی اسرائیل در حرم محترم آبستن اند و من از مهتر شموئیل شنیده ام که حقتعالی از ایشان فرزند نرینه پیدا خواهد نمود که سلسله احفاد ایشان تا یوم تناد خواهد بود امید که در پرورش آنها کوشی پس از شهادت ملک طالوت چون حضرت داود را سروری قوم بنی اسرائیل بچنگ آمد در تیمار آن دو عورت سعی جمیل مینمود تا اینکه حق تعالی هر دو را فرزند کرامت فرمود یکی را برخیا نام نهادند و دیگری را ارمیا بعد از مدتی چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند بعد از حصول علم و دانش جمعی از بنی اسرائیل را بمطابعت ایشان مقرر کرده هریک بسرداری تعیین نموده بغزوات امر فرمودند و ایشان نیز در آن غزوه داد نیک نامی و بهادری داده گوی سبقت از امثال و اقران ربودند تا اینکه حضرت داود علیه السلام برخیا را منصب وزارت و ارمیا را بسپهسالاری تعیین نمود پس از چندی هر دو برادر را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود چنانچه برخیا پسر خود را آصف و ارمیا قرة العین خود را اوغان نام نهاد در حینی که حضرت داود علیه السلام بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حضرت سلیمان علیه السلام در پرورش آن دو گوهر گرانمایه یعنی آصف بن برخیا و اوغان بن ارمیا بغایت سعی و کوشش بجای آورده چون بحد رشد رسیدند حضرت آصف بن برخیا را که در علم و دانش بسر حد کمال بلکه در عصر خود نظیر نداشت به منصب بزرگ وزارت و نیابت سرکار نبوی سربلند گردانید و فرزند ارمیا را که اوغان نام داشت بسرکاری تعمیر مسجد اقصی نامزد گردانید چنانچه هر دو در امر ماموره خود کمال حذاقت بتقدیم رسانیده مورد نوازش و تحسین حضرت سلیمان علیه السلام شدند چنانچه در کتاب نواب خانجهان لودی وغیره که در سنه هزار و بیست تالیف شده است درباره او قصه ها میگویند که عقل از استماع آن ابا میکند و کمینه نیز به جهه استبعاد عقل بدان نپرداختم و متروکش ساختم و حقتعالی اوغان را

چهل پسر کرامت کرد و از ایشان احفاد بسیار پیدا شده به بنی افغنه مسمّا گردیدند و ایشان در ظل حمایت حضرت
سلیمان در نهایت اطمینان بودند پس از فوت افغان و حضرت سلیمان هرج و مرج در ایشان پدید شده
مایهٔ دوستی فساد و مادهٔ دشمنی ازدیاد پذیرفت مع هذا بخت نصر را آنها نصرت یافته بیت المقدس را خراب
و هفتاد هزار از بنی اسرائیل را مغلول و مقتول نموده بقیة السیف بنی افغنه از بیم جان و حفظ نساء و صبیان از
بلاد شامات فرار در بادیه های اعراب بنای استقامت و قرار را گذاشتند چون چندی در تحت حمایت
اعراب در آن اودیه های بی علف و آب بسر بردند از کمی علوفه و تنگی آذوقه کارشان بجان و کارد باستخوان
رسیده از جادهٔ عراق عرب باطراف و نواحی کرمان آمدند و برخی از ایشان که از حرکت پالنگ بودند
در بلاد عرب درنگ نمودند و فراریان باز بحکم نص صریح هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا
فِی مَنَاکِبِهَا وَکُلُوا مِنْ رِزْقِهِ از کرمان کوچیده به بلاد غور و اودیه های جبل فیروزکوه پناهیدند و برعی
مواشی در آن ثغورات نامتناهی پرداخته از تسلط اهل ظلام رهیدند تا از قدرت قادر قبایل وافر
شدند و جمعی از ایشان که در بلاد عرب مانده بودند با خود گفتند که چون از تظلم بخت نصر از آستان بوسی
بیت المقدس محروم ماندیم پس باید که از شرف پابوسی مکه معظمه بی بهره نشویم و هم بدین نکته قرار داده در آن جا
سکونت گزیدند و اهل عرب ایشان را بنی افغنه گفتندی تا بعد از انقراض مدت هزار و پانصد سال شمسی
از فوت حضرت سلیمان حضرت خاتم الانبیاء صلعم مبعوث شد در آن وقت ولید بن عتبه بن عکرمه
که از رؤسای بنی افغنه بود در قید حیات بود و بعد از فوت او خالد پسرش که در شیوهٔ شجاعت طاق بود
و در شیمهٔ مردانگی شهرهٔ آفاق برفاقت ابی سفیان با آنحضرت در احد محاربه کرد و در سال هشتم هجرت خالد
با جمعی بقدمبوسی خاتم الانبیاء رسیده بدولت اسلام فائز شد و پس از رحلت آنسرور در زمان خلافت
صدیق اکبر در اکثر محاربات سردار جیش بود و سرکردهٔ گروه قریش و در زمان خلافت حضرت عمر
نیز بقرار سابق بسپهسالاری مقرر بود تا در اواسط خلافت حضرت عثمان رحلت نمود و از او دو پسر
ماند عبدالله و عبدالرحمن که هر یک حاکم بلاد عجم بودند و بعد از فوت عبدالله در حین حکومت
بنی امیه در سال شصت و دوم از هجرت یزید بن معویه سلم بن زیاد را بحکومت بلاد شرقی :

فرستاد و او خالد بن عبدالله را بحکومت کابل مقرر داشت چنانچه در سابق قلمی گردید و صاحب
مجمع الانساب و نواب خانجهان خالد را از بنی افغنه دانسته اند و این کمینه بجهة اینکه خبر مشهور
احتمال صدق و کذب دارد نوشتم اما جماعه از بنی افغنه که در بلاد غور سکنا داشتند در حینی که خالد ابن
ولید بدولت اسلام مشرف شد خطی بجهة ایشان نوشت و ایشان را بمکه خواست لاجرم قیس
که از صنادید بنی افغنه غور بود با جمعی عازم حجاز شدند و همدر انجا بدلالت خالد بقدمبوسی سرور کائنات
و بشرف اسلام سرافراز و آنحضرت ایشان را بانواع مهربانی نواخته اسم هر کس پرسید بعد فرمود که قیس اسم
عبرانیست او را اسم عربی باید گذاشت پس او را عبدالرشید خطاب کرد چون آنحضرت از مدینه عازم
فتح مکه شد خالد و عبدالرشید با جمعی از بنی افغنه نیز شرفیاب حضور بودند چون در آن جنگ از قیس
عبدالرشید رشادت وافر بظهور رسید چنانچه جمعی کثیری از کفار بدستش مقتول گردید حضرت خیر
الانام بزبان معجز بیان فرمود که عبدالرشید را پهتان یعنی بادبان کشتی باید خواند زیرا که جبرئیل گفت
که نسبت عبدالرشید بفرقه اسلام نسبت بادبان است بکشتی یعنی چنانکه کشتی به پشتی بادبان به
ساحل مقصود میرسد همچنین فرقه اسلام از مردانگی عبدالرشید بمقصود رسیدند و از همان روز
بلقب پهتان سرفراز شد و بمرور دهور او را پهتان خواندند و عبدالرشید پس از چندی
رخصت انصراف حاصل کرده بغور آمد و از نسل او اولاد بسیار پیدا و احفاد بیشمار هویدا گردید چنانچه
عنقریب مرقوم قلم خواهد شد و عبدالرشید چون از خدمت حضرت سرور کائنات رخصت شده
بدیار غور آمد اکثر از عشیره خود را بدین اسلام ترغیب نمود و در سال چهل و یکم بعد از هجرت بدار باقی
رحلت نمود و مدت حیاتش از قرار گفته نواب خانجهان هشتاد و هفت سال بود و بمقیاس
عقل مؤلف کتاب خالص گوید اگرچه احوال مذکوره از کتاب نواب موصوف انتخاب شد اما
با عقل کمال منافات را دارد بچند دلیل نخستین اینکه این گذارشات در کتب صحاح احادیث
و کتب تواریخ معتبره چون روضة الصفا و طبری وغیره مسطور نیست و در هیچیک مذکور نه دیگر
اینکه باید لغت ایشان با عبری و عربی قریب میبود نه با پارسی و حال آنکه هر گاه کسی اخذ باشد

لفظ افغانی را شعبهٔ از پارسی و هندی خواهد پنداشت بجهة مشابهت تامه هر دو و بخر کمیس که عبارت
از پیراهن باشد با عربی مشابهت لفظ دیگر کمتر خواهد داشت دیگر اینکه ظاهر است که هر که در حال
اسلام حضرت خیر الانام را ملاقات نمود هر آینه داخل زمره صحابه خواهد بود پس عبد الرشید ملقب
به پتهان لابداً باید از صحابه باشد و حال آنکه نیست دیگر اینکه اگر چه در خالقی خداوندی ریبی نیست
لیکن بسی از عقل بعید است که در مدت هزار و دو صد سال از نسل یکنفس یک کرور کمتر یا زیاد
نفس تولد پذیرد چراکه اگر چه صحابه هزار بودند آیا یکی را بدینقرار اولاد بسیار و احفاد بیشمار نشده
است ظاهر افغان طایفه وحشی نژادی بوده در بلاد غور مسکون بودند و بمرور دهور به ثغورات
غربی هندوستان رفته در اودیه های جبال روه وغیره برعی اغنام قیام داشتند و بکرور شهور بدولت
اسلام فائز گردیده اند والعلم عند الله العلام   روایتی دیگر در تاریخ سرجان مالکم مسطور است
که نورخان در نسب اینطایفه که در کوهستان مابین خراسان و رود اتک مقام دارند اختلاف کرده اند
بعضی برآنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از نسل قبطیان مصر و بعضی از اسباط
بنی اسرائیل میشمارند در یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بخت بساری از اسرای بنی اسرائیل را
بقتل رسانید بقیه را بکوهستان غور فرستاد و در انجا جمعیت ایشان زیاد شده آن صفحات را بتصرف
آوردند و همیشه مابین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود چون یهودان
اعراب دین اسلام قبول کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی با فغانان فرستاده ایشان را بدان
دین دعوت کرد بنابراین جمعی از امرای افغان بعربستان رفتند یکی از اعاظم ایشان که قیس نام
داشت و بچهل و هفت واسطه نسب خود را باسباط و به پنجاه و پنج واسطه بابراهیم میرسانید خالد
ایشان را بحضور حضرت رسول برده پیغمبر ایشان را مشمول عنایات ساخت و قیس را از میان ایشان
بعواطف خاص امتیاز بخشیده او را عبد الرشید نام نهاده ملقب ملک بوی ارزانی داشت و
فرمود که این لقب شایسته اوست زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از
قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلادت در آن واقعه بظهور رسانیدند بعد از آن

قیس بملک خود مراجعت نمود و پیغمبر درحق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی
گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شریعت در کوهستان غور اورا معاونت نمایند
و قیس دران امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال چهلم از هجرت وقع شد
جمیع رعایای او بدین اسلام درآمده بودند هشتاد و هفت سال عمر کرد و سه پسر از وی ماند و تاهنوز
نام وی به نیکی مذکور میشود و امرای افغان کوشش میکنند که نسب خود را بوی رسانند انتهی اما
در بنی اسرائیل بودن افاغنه شکی نیست و قایلش صادق است و نکتهٔ صحیحه یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین درحق افاغنه ناطق اما بجهة اینکه کسی ایرادِ
بحیری را انکرد از کتب تواریخ این فن نگاشته شد چنانچه گویند کس از جور زخم زبانها رست
اگر خود پرست است اگر حق پرست در وجه تسمیه ایشان بافغان دو روایت است یکی آنکه
از قرار گفته نواب خانجهان ایشان از نسل افغان بنی ارمیا اند چنانچه مذکور شد دیگر اینکه صاحب
تاریخ فرشته نوشته است که در زمان ریاست بنی امیه و ساسانیه چون آنها باطراف جبال روه
پراگنده بودند اکثر اطراف معموره را که در تصرف راجه لاهور بود متصرف گردیدند و راجه مذکور
بجهة استرداد آن نواحی بقلع و قمع ایشان بکرات لشکر کشید در اکثر کرات اهالی غور و خلج که
در نواحی کابل بودند بواسطهٔ همدینی بامداد ایشان میرفتند و بعد از انجام محاربه مراجعت بخوانه
مینمودند چون کر و فراز حد گذشت لاجرم آن گروه شجاعت پژوه را افغان بجهة و فور شور و فغان
خواندند و اینکه هندیانش پتهان خوانند نیز دو صورت دارد یکی آنکه از قرار که نواب خانجهان
لودهی گوید پتهان لقب قیس مسمی بعبدالرشید است که حضرت خیرالانام او را بجهة مردانگی
نام پتهان الاسلام خواند و نواب مذکور پتهان بادبان را دانسته است اگرچه در کتب لغت
مسطور نیست دوم اینکه صاحب تاریخ فرشته گوید که چون اهل افغان نخست داخل دیار هندوستان
شدند در بلدهٔ پتنه که اکنون بعظیم آباد شهرت دارد سکنی گزیدند پس بجهة تسمیه مظروف باسم
طرف پتهانش خواندند و هم از آنست که اعراب و اتراکش بواسطهٔ سکونت جبل سلیمان سلیمانی

خوانند والعلم عند الله و فقیر مؤلف خالص گویم ظاهرا همین لفظ پتهان است که افاغنه بلهجهٔ خود در آن
تصرفی نموده خود را پشتون بر وزن مکنون و جمعش را پشتانه بر وزن مردانه خوانند و بر خردمندان
مستور نیست که لهجهٔ هر زمان را تاثیر بسیار است و تصرف بیشمار و از قرار که مذکور شد که افاغنه
در زمان سابق در بلاد غور مسکون بوده اکثر برعی اغنام قیام داشتند و برخی از ایشان تا دیر باز
در ثغورات کرمان و شیراز بسر میبردند چنانچه در کتاب روضة الصفا در وقایع شاه شجاع که از
شاهان آل مظفر است احوال افغان را آورده است و اینان که در املاک غور مسکون بودند از قرار
گفتهٔ نواب خانجهان لودی و محمد قاسم استرابادی الملقب بفرشته حسب الحکم سلطان شهاب الدین
غوری کوچیده جبال روه را که از سرحدات غربی هندوستان بود مسکون نمودند چون ایشان مردم
شجاع و اکثر مشهور بودند لاجرم سلطان شهاب را که خیال تسخیر هند جزم بود از استحکام ثغورات
بطایفه افاغنه گل مراد شگفت و آن طایفه در آن تلال و دباد بسر برده بعضی برعی مواشی و برخی بشغل
فلاحت بسر میبردند و ایشان سه طایفه بودند نخستین سره بن ثانی شیخ بیت ثالث غرغشت که
اکنون در عوام بغرغج معروفست و از ایشان اولاد و احفاد بیشمار پیدا شد که در خاتمهٔ کتاب
بفضل ربّ الارباب بتفصیل مسطور خواهد شد و جمعی از ایشان در آنوقت بدیار ملتان بجهة تجارت
ره یافته کم کم داخل دیار هند شدند و صاحب تاریخ فرشته میگوید که ایشان قبل از بعثت حضرت
خیر الانام بجبل سلیمان آمده ساکن شدند و بعد از چندی که در اوان ریاست بنی امیه خالد بن عبد الله
داخل دیار کابل شد اکثر افاغنه بر دست او ایمان آوردند و بعد از مدتی افاغنه با مسلمانانیکه با محمد
قاسم نام از سمت حجاز آمده از جاده سند بملتان رفته سکنا داشتند بواسطهٔ همدینی رابطه پیدا
کرده اندک اندک داخل دیار هند شدند و در سنه ۱۴۳ یکصد و چهل و سه اولاد ایشان بسیار شده از
کوهستان بر آمده بعضی از مواضع معموره را چون کرم و شنواری و لمغانات که در سمت شمالی کابل و
جلال آباد و پیشاور و مضیقات معمور است متصرف شدند و چون راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی
داشت از طغیان اهل افغان شنید جمعی از لشکر را بسرکردگی یکی از امرای خود بر ایشان کشید پس از

ازکه‌رود ازاکثر هندیان از مردانگی ایشان علف تیغ آبدار شده ما بقی بجز فرار چاره ندیدند لاجرم راجه مذکور بر چشم افرقه برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده جرار بکارزار ایشان فرستاد چون افاغنه هجوم کفار را مشاهده کردند از اهالی کابل که بزیور اسلام متحلی بودند استمداد نمودند آنها نیز بواسطه همدینی چهار هزار کس بکومک فرستادند پس افاغنه از آن مستظهر شده بجنگ استادند در مدت پنجماه هفتاد جنگ با کفار نموده اکثر فایق آمدند چون موسم زمستان رسیده وست برد دست برد نمود کفره از بیم سرما مراجعت اوطان نمودند پس از انقراض شتا باز برادرزاده راجای لاهور با لشکر شایان عازم استیصال ایشان شد درین دفعه باز اهالی کابل بمدد افاغنه رسیده فیمابین کوهات و پشاور جنگ سخت کردند اما چون راجه مذکور در آن مدت با گروه کهکران پرخاش داشت و کهکران بواسطه قرب جوار با افاغنه صلح نموده کمر ایشان بربستند راجه لاهور از آن هراسیده زمام دشمنی با افاغنه گسست و نیز بعضی از مواضع مزروعه اطراف پشاور را چون سواد و باجور و لمغانات با ایشان واگذاشت و مضمون فرد میرزا صایب اصفهانی که در سخندانی فایق است در حق ایشان ناطق شد   عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد   خمیرمایهٔ دکان شیشه گر سنگست
و راجه مذکور با ایشان مقرر داشت که ثغورات را بخوبی محافظت نموده عساکر ملوک سامانیه را داخل دیار هند نگذارند ایشان نیز مضیق خیبر را که فیمابین پشاور و جلال آباد است سنگر نموده باخبری تمام میکردند و هم از جهة ایشان بود که تاخت و تاز سپاه ملوک سامانیه اکثر بطرف سند بود نه بطرف هند چون حکومت غزنین با لبتکین رسید سبکتگین که مولا و داماد بود اکثر برکرد تاخته بسیاری ایشان را دستگیر و اسیر میساختند لاجرم ایشان را تاب مقاومت سبکتگین نمانده راجه جیپال را از آن احوال اطلاع دادند راجه مذکور چون میدانست که لشکر هند را از شدت سرما در آن سرحدات تمکن دشوار است با راجه بهاطنه در آنباره مشورت کرده و باجازه‌اش شیخ حمید نام لودهی را که از گروه شیخ بیت و در میان ایشان صاحب اعتبار بود خواسته خلعت داده بخانی افاغنه گماشت و بحفاظت ثغورات مامور داشت و بعد از فوت لبتکین چون

در سنه سیصد و شصت و شش هجری امیر سبکتگین که برادریکه فرماندهی جلوس کرد شیخ حمید مذکور هزار سپاه بساط منازعت در نوردید و بدربار گردون مدار اعلام کرد که چون ما را بواسطه همدینی با منطاع حصول و خلوصیت یقینی است پس سزاوار مکارم آنکه این زمرهٔ خیرخواهان را از خود دانسته سپاه نصرت انتباه را امر فرمایند که در هنگام تاخت و تاز دیار هند آسیبی بما نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس ایشان را قبول کرده بعد از اضمحلال راجه جیپال مانند مال جراحات ملوب افاغنه پرداخته اقطاع ممتاز ابشیخ حمید داد و بعد از فوت سبکتگین سلطان محمود غزنوی بر خلاف پدر اکثر ایشان را خسته و ابتر گردانیده بسیاری سرکشان ایشان را مقتول نموده و مطیعان را ملازم رکاب ساخته نوکر کرد اما بعد از آنکه در اکثر جاها طایفه افغان بواسطه شجاعت فطری در هندوستان دیجاه بودند چنانچه دولت خان لودهی که از امرای کبار ناصرالدین محمود شاه لودهی بود و بعد از فوت او پادشاهی دهلی بوی قرار گرفت و مدت یکنیم سال سکه و خطبه دهلی بنام دولتخان لودهی رواج داشت بنوعی در تاریخ فرشته نوشته شده است و بعضی از مورخین خضرخان را که امیر تیمور صاحبقران حکومت هندوستان داد نیز از اهل افغان دانسته اند والله اعلم بالصواب بالجمله افاغنه بهر صورت روز بروز در هند ترقی داشتند فقط

در ذکر حکومت سلطان بهلول لودهی در هند

از قرار که مذکور شد که از عهد عبدالرشید پتهان سه فرزند ارجمند ماند نخست سره بن و ثانی شیخ بیت و ثالث غرغشت که تمام طوایف افغان البته شعبه ازین طایفه خواهد بود و این پسران بلاتشبیه عبدالرشید پتهان را مشابه سام و حام و یافث اند مر نوح علیه السلام را از مرحمت کردگار چون طوایف بیشمار شدند در تمام ایشان طایفه لودهی صاحب اعتبار بوده تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت شیخ بیت در میان برادران به فضیلت عبادت نامی و بدان سبب در طوایف افاغنه گرامی بود لاجرم او را شیخ می گفتند نه شیخی که در دریای علم الیقین ورش بوسه کاه زمان و زمین و حقتعالی او را سه پسر موسوم باسمعیل و شبون

و دختر دیگر مسمی به بی بی متو عطا کرده بود و بی بی متو مذکور بقرار گفته مورخان زوجه شاه حسین
غوری شده و ازو دو پسر پیدا شد نخست غلزائی و ثانی ابراهیم چون ایشان بجهة حفاظت از گرما
و سرما در اطراف جبل سلیمان قشلاق و ییلاق نموده رحلة الشتاء و الصیف بوده اند در هنگام
خریف چون بجهة قشلاق بمکان قدیم رفتند حضرت شیخ بیت خاتون را گفت که اطفال از حرکا
ت مانده و گرسنه اند نان بجهة ایشان زودی بپزند خاتون گفت فی الفور رسیده ایم و در تمام
قبیله آتش نیست مهلت کنید تا بعد از موجودی آتش تابه را باد و نان را تیار کنم حضرت شیخ
فرمودند برو و از اجاق قدیم آتش بیار خاتون گفت بعد از گذشتن یکسال و باریدن برفها چگونه
آتش مانده باشد شیخ اصرار و در این باره تکرار فرمود لاچار خاتون رفته دیگدان را کاویده دید
که اخگرهای تابان در دیگدان است چون محل تعجب بود خلق را حیرت افزود برگرا با آتش حمل شد
بعده فرمود نان بخته در حضورم آور تا من فیما بین اطفال قسمت نمایم و نخست نان از اهر که گرما گرم
آورد البته اقبال مند خواهد بود تا اینکه ابراهیم ولد بی بی متو فرصت جسته نان نخستین را از سر
تابه ربوده بحضور جد آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است
زیرا که بلفظ افغانی لوی کلان را گویند بعد در حق وی دعا فرمود و هم از اثر آن دعا اولادش
بدید به ریاست رسیده اکثر در هندوستان مدت متمادی حکومت کردند و از انجهة ابراهیم
و اولادش بلودی شهرت یافت و اکثر سرکردگی طایفه افاغنه با ایشان متعلق بود بعد از انکه
در هند رفته اعتباری پیدا کردند جماعه از ایشان بجهة تجارت وغیره بهندوستان تردد
داشتند از انجمله در زمان حکومت سلطان فیروز در سنه ۷۵۰ شاه باربک ملک بهرام که
جد ملک بهلول لودی باشد از برادر بزرگ خود رنجیده بملتان آمده نوکر ملک مردان :
دولت حاکم ملتان شد و او را پنج پسر بود یکی از انجمله ملک سلطان شه ملک کالا پدر ملک
بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان بسر میبردند چون خضر خان حاکم ملتان شد
ملک سلطان شه نوکر او شد از مویدات اقبال اینکه در حینی که خضر خان با ملو اقبال خان جنگ

داشت

داشت ملک سلطان شه بدو برخورده سر ملو را بریده در نزد خضرخان شتافت و بدان سبب مرتبه
بزرگ یافت و بخطاب اسلام خانی و حکومت سرهند سرآمد اقران شد آری طریق دولت چالاکی است
و سلطان شه و او ملک کالا پدر سلطان بهلول لودهی حاکم پرگنه دوراله کرده و دختر عم ملک
کالا که بملک بهلول آبستن بود در حین وضع حمل بواسطه افتادن خانه مرد و بفرموده بعضی اطبای
هند شکمش را شکافته ملک بهلول را زنده برآوردند و محافظتش نمودند و بعد از مدتی ملک
کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آنوقت بهلو معروف بود
در نزد اسلامخان یعنی سلطان شه عم خود رفته تربیت یافت چون در یکی از حروب آثار
مردانگی ازو ظاهر شد ملک سلطان شه الملقب باسلام خان او را ازیاده نواخته دختر
خود را به نکاحش داد گویند در آنوقت بزرگی اسلامخان بحدی بود که دوازده هزار افغان
ملازمش بودند در حین وفات با وجود پسران رشید ملک بهلول را به جانشینی خود وصیت کرد
بعد از فوتش ملازمان و متعلقان سه فرقه شدند جمعی بوصیت عمل کرده بملک بهلول پیوستند
و برخی با ملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز از پادشاه دهلی منصب داشت متفق شدند و
بعضی به قطبخان ولد ملک فیروز ملحق شدند ملک بهلول که رشیدترین ایشان بود از روی
ذکاوت فطری باستمالت افاغنه پرداخته اکثر را از خود ساخت و از ملک فیروز و قطبخان
بجز نامی نماند قطبخان بعزم استیصالش بدهلی رفت در نزد سلطان محمد شه معروض داشت
که افاغنه در سرهند حشری انگیخته و فسادی آمیخته اند مبادا که از بودن ایشان فتنه در ملک
حادث گردد هنوز که نظم ایشان نسقی و کار آنها رونقی نپذیرفته است علاجش لازم است
اگر توجه سلطانی قبل از خلل آنها عازم استیصال آنها گردد از کمال حزم دور نیست لاجرم سلطان
محمد شه ملک سکندر تحفه را با لشکر بسیار بدفع آن فتنه امر کرد و جسرت کهکر را نیز برفاقت
قطبخان روانه کرد چون افاغنه از انحال اطلاع یافتند سرهند را گذاشته بکوهستان صعود نمودند
ملک سکندر بدیشان پیغام کرد که رفتن بی سبب شما از چیست زیرا که مارا نظم و پرداخت شما بکار است

ز قلع شما سزاوار آنست که پیرامون فتنه نگردید افاغنه طلب عهد و پیمان نمودند ملک سکندر باتفاق
جسرت کهکر وثیقی مؤکد بایمان نوشته فرستادند که شما را ضرر جان و مال نیست لهذا ملک فیروز
مطمئن شده پسر خود شاهین خان را با ملک بهلول بر سر عیال گذاشته خود در نزد ملک سکندر رفت
وایشان بتحریک قطبخان نقض عهد کرده ملک فیروز را مغلول و مصاحبانش را مقتول کرده بجبر بر عیالش
لشکر فرستادند ملک بهلول از استماع این حادثه سراسیمه شده شاهین خان را با جمعی از دلیران رو بجنگ
کرده خود عیال را برداشته بقلل جبال پناه برد پس گیرودار بسیار شاهین خان در معرکه پای ثبات فشرده
تا بدرجه شهادت رسید کسی را که جرأت بود بیشتر شد و کشته در معرکه بیشتر چون سرهای مقتولان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز اسم هر یک را میپرسید و او نام میگفت تا اینکه سر شاهین
خان پسرش را بنظر در آوردند و نام پرسیدند ملک اغماض کرده گفت نمی شناسم لشکریان گفتند این
مرد بغایت شجاع بود و بسی تهور مینمود پس از آن ملک فیروز در گریه شده آغاز نوحه کرد چون سبب
پرسیدند جواب داد که این سر پسرم شاهین خان است اول انکار جهت این بود که مبادا در جنگ قصوری
و در مضمار نام و ننگ از و فتوری واقعشده باشد اظهار نمیکردم حالا که خاطرم ازین جهت جمع شد
از رافت پدری چشمه اشک از چشم گشاد ظاهرا ملک بهلول درین معرکه نبوده انشاء الله تعالی
عنقریب انتقام ما را از شما خواهد کشید پس از آنکه ملک سکندر روس مقتولان را بدهلی فرستاد
جمعی را بمحافظت سرهند گذاشته مراجعت کرد ملک بهلول مبلغی گزاف از تجارین وام گرفته
بر رفقا قسمت کرد و در صدد انتقام شده بتاخت و تاز اطراف پرداخت هر چه تاراج میکرد
بر امرا و رفقا می بخشید تا در اندک زمانی جم غفیر و جمعی کثیر از برنا و پیر بر او گرد آمده پس از
چندی ملک فیروز نیز فرصت یافته از دهلی گریخته باو پیوست و قطبخان نیز از کرده پشیمان
شده نزدش رفت و ملک بهلول مستظهر شده لشکر کشید و سرهند را جبرا متصرف گردید
سلطان محمد شاه حسام خان وزیر را بدفعش فرستاده در موضع کده جنگ کرده شکست خورد
بعد از آن ملک بهلول عریضه نوشت که من بواسطه فساد حسام خان تا اکنون از حضور دورم

هرگاه پادشاه او را کشته وزارت به حمید خان عطا کند مطابق سابق مخلص و خدمتگارم سلطان
که از همعنی خوشنود و از دشمنی ملک بهلول هراسان بود حسام خان را کشته حمید خان را بوزارت
نصب کرد و ملک بهلول بوعده وفا کرده بخدمت سلطان آمد و حاکم سرهند شد چون سلطان
محمود حاکم مالوه به تسخیر دهلی لشکر کشید سلطان از ملک بهلول مدد طلبید ملک بهلول با بیست
هزار افغان بکمک رفته سلطان محمود را شکست داد و خطاب خان خانان یافت و بسرهند مراجعت
کرده لاهور را بحکم متصرف شد و بدین نیز اکتفا نکرده پس از چندی بر دهلی لشکر کشید چون فتح
میسر نشد واپس گردید چون سلطان محمد شاه وفات کرد پسرش علاء الدین شاه شد حمید خان
وزیر که بهمت ملک بهلول این منصب یافته بود او را از سرهند طلبداشته پادشاه کرد آری همت
بلند و طالع ارجمندش از حضیض خمول باوج قبول رسانید گویند در حینی که بهلول در خدمت عم خود اسلام
خان در سرهند بود روزی در سمانه درویشی شیدا نام مجذوب را دریافت و شان در خدمه
گفتند که باشد که ریاست دهلی را بدو هزار تنکه نقره بخرد ملک بهلول با وجود عسرت هزار و ششصد
تنکه که در ملک خود داشت بحضورش گذاشت فقیر قبول کرده گفت مبارکباد همراهانش ملک
بهلول را تمسخر کردند جواب داد که هرگاه براستی واقع شود سودای نیکی کرده ام و الا نه خدمت درویشان
خالی از اجری نیست و آخر همچنان شد که گفته بود و ملک بهلول خود را سلطان بهلول نامیده خطبه
و سکه بنام خود کرد و پسر خود خواجه بایزید را که آخر بسلطان سکندر ملقب شد ولیعهد کرده بدهلی
گذاشت و خود علم عزیمت بتسخیر اطراف افراشت و در ۸۹۲ه به جونپور رفت سلطان حسین
شرقی را گریزانیده آنجا را به پسر خود باربکشاه داده بکالپی رفته پس از تسخیر آنجا را باعظم همایون پسر
خواجه بایزید داد و خود از جاده چندوار بدهلپور رفت راجه آنجا چند من طلا و نقره سلامانه
گذرانیده اطمینان یافت و پادشاه پس از تاخت و تازاله پور که از توابع رنتهنپور است مظفر
و منصور بدهلی برگشت و از قرار که در تواریخ خانجهان و فرشته مسطور است اکثر اطراف را در اندک
زمانی مسخر ساخت چون معمر شده بود خواست که املاک را فیما بین اولاد تقسیم سازد پس دهلی را بخواجه

بایزید و لکهنو و کالپی را باعظم همایون سپرد و چون پور را بباربک شاه سپرد دیگر خود و بهرایچ را
بشیخ محمد خواهرزاده خود داده خود بسمت گوالیار رفته از راجه آنجا هشتاد لک تنکه گرفته مراجعت
کرد در راه بیمار شده اکثر امرای لودی چون آخر دولت او را امید ندیدند بران شدند که اعظم
همایون نواسهٔ خود را ولیعهد کند چون خواجه بایزید در دهلی بود با وجود او امر محال مینمود پس
کس بطلبش ارسال کرده او را ببهانه خواستند عمر خان شروانی وزیر چون بصلاح شاه و وزیر خبر
شد باستصواب زیبا نام مادرش که در آن سفر بود به پسر اعلام کرد که در آمدن تاخیر نما که از
طلبت بجز قید و حبس مطلبی نیست لهذا خواجه بایزید سراپرده بیرون زده آوازه کوچ انداخت
و در حقیقه خود را معطل ساخت تا مرض پادشاه غلبه کرده در موضع بداولی من اعمال سکیت
رخت هستی بربست و بعالم بقا پیوست چنانچه گویند   بهفتصد و نود و چار رفت از عالم
خدیو ملک ستان جهانگشا بهلول   برزم رستم یل بود لیک دفع اجل   بود محال به شمشیر و
خنجر مصقول   و پادشاه بهلول ظاهر را بصلاح آراسته و باطن بفلاح پیراسته بود و در سفر و
حضر با علما و مشایخ صحبت داشتی و از فیوضاتشان بهره برداشتی و با روسای افاغنه برادرانه
سلوک کرده در حضور ایشان بر تخت ننشستی و همواره طعام را در بیرون با ایشان تناول کردی
و وقت سواری بر اسپان خاصه ننشسته بر اسپ یکی از ایشان سوار شدی و بغایت متفرس
و شجاع بود و با سپاه و رعیت بخوبی گذرانیده و مدت سی و هشت سال بساط سلطنت گسترد

ذکر سلطنت خواجه بایزید بن ملک بهلول الملقب بسکندر

پس از فوت سلطان سکندر خان خانان فرملی خیال عیسی خان و دیگران را که درباره حکومت اعظم همایون
داشتند برهم زده نعش سلطان را بجلالی برده خواجه بایزید را خواست و بر بلندی در کنار آب
سیاه آورده بر سریر سروری نشانده بسلطان سکندر مخاطب ساخت و سکندر شاه نعش پدر را
از آنجا بدهلی فرستاده خود بحرب عیسی خان که در آن اردو بود رفت و مغلوبش کرده گناهش بخشیده

در سلک امرایش منتظم گردانیده مراجعت دهلی نمود و بر تخت سروری برآمد و با امراء و غیره سلوک پدرانه پیش گرفت و بعد از نظم انتظام برادران لشکر کشید تمامی راجهای اطراف مطیع و منقاد گردانید از حوادث عظیم که در حکومتش واقع شد زلزله عظیمی بود که در هند حادث شد که گوش زمانه یاد ندارد چنانچه ازین رباعی معلوم میشود

در نهصد و احدی عشر از زلزلها
گردید سواد آگره مرحله ها
با اینکه بناهاش بسی عالی بود
از زلزله شد عالیها سافلها

و پس از امتداد ایام حکومت در سنه ۹۲۲ عازم تسخیر گوالیار شد در آنوقت بمرض انطباق المری گرفتار شد هر چند از کمال غیرت پروا نکرده در دیوان می نشست تا کار بجایی رسید که در حین تناول طعام لقمه بگلو بنده شده راه نفس مسدود میشد فسخ عزیمت نمود تا آنکه بجهت عدم ما تحلل ضعف قوه کرده روز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه ۹۲۳ نهصد و بیست و سه بدار البقاء آخرت رفت صاحب تاریخ فرشته گوید که مناقب و مفاخر آن پادشاه از عجایب است زیرا که بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته بود و در ایام حکومتش رعایا در رفاه و سپاهی خوشنود بودند و هر روز بار عام داده و غربا را پرسش نمودی و بر نقیر و قطمیر عرضش رسیدی و از بام تا شام بدان شغل پرداختی و در کارها بانصاف عمل نمودی و بغایت صاحب دیانت بود چنانچه نماز پنجگانه را گاهی قضا نکردی نواب خان جهان لودهی اورا از ولی های کامل نوشته است چنانچه گویند که بمرتبه غوثیت رسیده بود و در عهد فرخنده اش علم رواج یافت و خبرداریش بحدی بود که از خصوصیات خانه هرکس اطلاع دادی گویند وقتی که با باربکشاه برادر خود محاربه داشت قلندری در اثنای جنگ آمده دست اورا گرفت و گفت فتح تراست پادشاه دست خود را بکراهیت کشیده گفت چون فیما بین اهل اسلام جنگ شود حکم بر یکطرف نباید کرد بلکه باید گفت آنچه خیر اسلام باشد خدا آن کند هرگاه لشکر بجائی فرستادی هر روز در عقب ایشان فرمان فرستادی یکی صبح که کوچ کرده فلان جا روید و دیگری شام که چنین و چنان کنید و تا هنگام رحلت تغیری دران نکرده بهمان قرار معمول میداشت و از حدت فهم او اقوال عجیبه منقول است مدت حکومت آن پادشاه سکندر جاه را بیست و هشت سال و پنجاه نوشته اند البقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی

چون بحکم خداوندی پادشاه سکندر لودهی درآگره فوت شد پسر بزرگش سلطان ابراهیم که بشجاعت
و وفور کیاست متصف بود جانشین پدر شده قدم براورنگ فرماندهی گذاشت و برخلاف
جد و پدر امرای افغان را فرمود که در وقت بار دست بسته درپیش تخت بایستند که پاد
شاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکرند و پادشاه را وقری باید نظم ملک گفت سرور منم
زین گروه چو سر زیر باشد ندارد شکوه به ارشاه را جای باشد بلند که تا دیده بازو شود
بهره مند امرائیکه در نزد سلطان بهلول در مجلس می نشستند چاره بجز اطاعت ندیده ناچار سکندر و سلطان
دست بسته میایستادند و در باطن دل دگرگون اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و باهم اتفاق
کردند که پادشاه ابراهیم از دهلی تا جونپور فرمان روا باشد و شاه زاده جلال خان بر حکومت جونپور
تمکن ورزد پس درین صورت شاه زاده جلال خان با جاگیرداران آنطرف از کالپی روانه
جونپور شد و بر مسند حکومت نشست و فتح خان بن اعظم همایون شیروانی را وکیل امور سلطنت
امرای آنصوب را مطیع ساخت درینوقت خان جهان لوحانی بملازمت سلطان ابراهیم شتافته
زبان طعن بر وزرا و وکلا کشود که امر سلطنت را مشترک داشتن خطائی بس عظیم و سهوی بس
وخیم است چنانچه گویند ده درویش بر گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد ارکان
دولت نیز نادم شده در تلافی آن کوشیدند و چنان مشورت کردند که چون شاه زاده هنوز
استقلالی بهم نرسانیده است او را بلطایف الحیل بدهلی باید طلبید بیت سرچشمه باید
گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن به پیل انگاه جهت طلب شاه زاده هیبت
خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عطوفت صادر شد که مصلحتی درمیان است لازم
که جریده خود را بایلغار برسانند شاه زاده از چاپلوسی هیبت خان بوی بدی برده بآمدن دهلی راضی
نشد و بجوابهای ملایم عذر آورده بلیت و لعل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نگاشت
و پادشاه شیخ زاده محمد فرملی و ملک سمعیل و قاضی مجد الدین و سعید حاجب را بطلب شاه زاده جلال الخان

ارسال داشتند لیکن افسون ایشان نیز درنگرفته بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن بمشورت
دانایان درگاه با امرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد که از اطاعت شاه زاده جلال‌خان احتراز نمایند والا نه
موجب بازخواست خواهند بود چون فرامین مذکور بجماعت مزبور رسید جمله از اطاعت شاه زاده
سر پیچیده شاه زاده چون بیوفائی امرا را مشاهده نمود دانست که او را با پادشاه ابراهیم جای
مدارا نماند بالضروره بکالپی رفته علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی خطبه و سکه را بنام خود
کرده خود را شاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شیروانی که قلعه کالنجر را بحکم پادشاه ابراهیم محاصره
کرده بود فرستاده نوشت که تو بجای عم منی و میدانی که تقصیری از بنده سر نزده است نقض عهد از
جانب پادشاه ابراهیم است امید که جانب حق را از دست نگذاشته رعایت مظلوم را واجب
دانی چون مذکور از پادشاه قدری آزرده خاطر بود شکستگی شهزاده نیز درو اثر کرده دست از
محاصره باز داشته به شهزاده پیوست و باهم قرار دادند که برا ملاکت جونپور حرکت کنند انگاه بر سر
سعید خان پسر مبارک‌خان لودهی که ضابط اودبود در روانشدند و او تاب نیاورده به لکهنو رفت
وحقیقت بپادشاه نوشت و پادشاه خود تهیه لشکر دیده در بیست و چهارم ذیحجه سنه ۹۲۳ روانه
آنطرف شد در حینی که رایات شاهی قریب رسید شاه زاده با سی هزار سوار انتخابی بر آگره ایلغار
کرد و پادشاه آگاه شد ملک اسمعیل و کبیرخان و بهادرخان لوحانی را با بعضی قشون باگره ارسال داشت
و ملک آدم که بحفاظت آگره مشغول بود از آمدن امرا تقویتی حاصل نموده به شهزاده نوشت که اگر
از هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر را برطرف نماید تقصیر او از پادشاه درخواست نموده
کالپی باقطاعش مقرر خواهد شد شهزاده راضی شده اسباب شاهی را نزد ملک آدم ارسال داشت
چون پادشاه کالپی را مسخر نموده بود قبول صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد و شهزاده سراسیمه شده
براجه گوالیار پناه برد و پادشاه باگره آمده سلطنت را استحکامی داده امور ریاست که پس از فوت
شه سکندر انهدام یافته بود رونق داده امرای مخالف توبه و انابت نموده مخلص و خیرخواه
شدند و او جمله را بنوازشات و خلاع فاخره سرافراز نموده و شهزاده جلال‌خان که نزد سلطان محمود خلجی رفته

بود آزرده شده نزد راجه کده بهر رفت در عرض راه او را جماعت گوندان گرفته نزد پادشاه ابراهیم
آوردند و پادشاه او را بقلعهٔ هانسی فرستاده در عرض راه بقتل رسانید قطعه شربت سلطنت و جاه چنان
شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند و براکثر امرای پدر بدگمان شده بقتل رسانیده
از خود کارداران و عاملان منصوب کرد بیت تازه بنا کرد و کهن در نوشت ملک بدان تازه ملک
تازه گشت و بعد از آن امور ریاستش مستقل شد مادام الجبوة برفاهیت گذرانیده بعد از آنکه از
سلطنتش بیست سال گذشت بحکم آنکه هر کمالی را زوالی در پی است در سنه ۹۳۲ هجری شنید که بابرشاه
گورگانی عزم استخلاص دهلی دارد لهذا با صد هزار سوار و پیاده بمقابله و مقاتله او شتافت و داود خان
و حاتم خان را با بیست هزار سوار مقدمة الجیش نمود از آنطرف بابرشاه سلطان جنید برلاس را به حرب
ایشان فرستاده جنگ کردند حاتم خان مقتول شده داود خان فراری پادشاه ابراهیم از آنحال
وقوف یافته بسرعت تمام بخیال محاربه روانه پانی پت شد و از آنطرف بابرشاه نیز صفوف
بسته از دو ساعت روز تا نصف النهار آتش قتال اشتعال داشت نظم دو لشکر دگرباره
برخاستند بعزم هیجا صف بیاراستند چو زنبورکی کین کشیدند نیش زمین را ز زنبوره کردند
ریش به شمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه بر مور کردند تنگ ز خون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان گشته شد و پادشاه ابراهیم پای ثبات افشرده اکثر اتراک را به قتل رسانید
و آخر الامر با پنجهزار کس در میدان کارزار بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم بابرشاه وزیده دولت
افاغنه لودهی منقرض شد الملک لله و تا سنه نهصد و چهل و هشت سلطنت هند بدست
بابرشاه بود و پس از آنکه بابرشاه فوت شد در سنه ۹۰۳ همایون شاه قایم مقام شد شیرخان افغان
جمعی را با خود متفق ساخته همایون شاه را بطرف ایران دوانیده سلطنت را متصاحب شد

در بیان سلطنت شیرشاه بن حسن سور افغان

تفصیل این اجمال آنکه در حینی که سلطان بهلول لودهی بحکومت هند فایز شد جد شیرشاه افغان را که

که ابراهیم نام داشت و از طایفه سور بود هوس نوکری در سر افتاده بدهلی آمد و در سلک خدام یکی از امرای
بهلول درآمد پس از فوت بهلول شاه و پادشاهی شه سکندر پسرش چون جمال خان حاکم جونپور شد حسن ابن ابراهیم
را که ملازم قدیم و جوان کارآمد بود نواخته سهرامپور و خواصپور را که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده
صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را هشت پسر بود اما شیرخان که در اصل نامش فرید بود با نظام از یک
مادر بودند و مادر ایشان افغان و از دیگران کنیز بود چون نتیجه تابع اخس ارذل است حسن را با شیرخان بواسطه
نفرت مادر الفتی نبود و درباره دیگران عطوفت مینمود لاجرم از پدر رنجیده نزد جمالخان رفت
و در انجا بخواندن کتب مشغول شد بعد از دو سال که حسن بجونپور آمد اقربا واسطه شده فرید را بملازمت
پدر بردند و حسن دفع کلفت نموده پسر را بداروغگی جاگیر مقرر کرده فرستاد و مذکور در آنجا بزیرکی و
کفایت سلوک کرد و اکثر اطراف را که دور دست و متمرد شده بودند به نیروی ذکاوت جبلی و شجاعت
فطری همه را مطیع و منقاد نمود و ازین جهت هیبتش در دل هر کس جا گرفت و بشجاعت و تدبیر شهره عالم
گشت پس از مدتی که حسن آمد و معموری جاگیر را دید تحسین ها کرد اما بعد از مدتی بی سبب داروغگی جاگیر را
به برادران دیگر داده فرید را عذر خواسته گفت که همچنان که تو قابل شده میخواهم برادرانت نیز قابل
شوند ازین سبب فرید رنجیده با برادر خود نظام باگره رفته در نزد دولتخان لودی که از امرای
کبار پادشاه ابراهیم لودی بود ملازم شده مدت مدید خدمات شایسته کرده او را از خود راضی
ساخت روزی دولتخان گفت انچه مدعا داری بیان کن تا بانجام رسانم بیت بگو هر چه خواهی
که تا آن کنم بچاره گری با تو پیمان کنم فرید گفت پدرم پیر شده و بدست کنیز جادو گرفتار است
و بدانسبب جاگیرات منهدم و عایدش معدوم است اگر آن پرگنه جات بما برادران عطا شود
یک برادر با پانصد سوار حاضر خدمت سرکار بوده برادر دیگر به پرداخت جاگیر مشغول باشیم و
دولتخان در صدد این بود که قضارا پدر فرید فوت شد دولتخان خبر فوت حسن را به پادشاه گفته
جاگیر را بجنبش گرفت و فرید بجاگیر رفته بسرانجام سپاه و رعیت مشغول شد بعد از آن که خبر توجه بابر
شاه و کشته شدن پادشاه ابراهیم را شنید هراسیده بملازمت بهادرخان لوحانی که ولایت

بهار را گرفته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک خدامش منتظم شد روزی سلطان محمد بشکار رفت ناگاه شیری را دید فرید بمقابله رفته بزخم شمشیرش هلاک ساخت بیت

بنزدیک آن شیر درنده تاخت تنش را بشمشیر صد پاره ساخت

سلطان محمد او را نوازشها نموده بشیرخان ملقب نمود و رفته رفته او را در خدمت خود بغایت مقرب کرد و اتالیق و نیابت پسر خود جلال خان باو مفوض کرد و درانوقت شیرخان رخصت جاگیر گرفته از مدت معهود زیاده درنگ کرد روزی سلطان محمد ازو شکوه کرد که وعده خلافی کرد محمد خان حاکم جونپور فرصت یافته گفت که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودهی را دارد سلطان محمد را نیز مزاج ازو متغیر شده گفت علاج آوردنش چیست محمد خان گفت سلیمان خان برادر اندرش که پدر بر وی بسی مشفق بود به حضور است اگر پادشاه جاگیر را باو عطا کند سراسیمه دوان خواهد آمد لاجرم سلطان محمد محمد خان را بجهة نصب سلیمان و عزل شیرخان بخواصپور فرستاد و مذکور آمده شیرخان جبراً اخراج ملک کرده جاگیرات را به سلیمان برادرش عطا کرد و شیرخان تاب نمانده در نزد سلطان جنید برلاس که حکومت مانکپور را داشت شتافته ارمغان بسیار گذرانیده مقرب شد و از نزد او فوجی بکومک برداشته جاگیر خود را متصرف شد چون شیرخان را جمعیت خاطر حاصل شد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس رفت اتفاقاً سلطان جنید روانه خدمت بابرشاه میرفت شیرخان را نیز با خود باگره برد و ملازمت بابرشاه یافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب بود چون سلوک و روش مغل را مشاهده کرد با یاران گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن سهل است چه پادشاه ایشان خود بمعامله نرسیده بوزرا میگذارد و آنها بمقتضای رشوت اغماض مینماید هرگاه مرا دولت مساعدت نماید کار خود بسازم روزی بر مائده خسروی به حضور بابرشاه نشسته بود طبق ماهیچه نزد شیرخان گذاشته بودند او خود را از خوردن آن عاجز یافته ماهیچه را بزبان ریخته بکارد ریزه نموده و در کاسه انداخته بقاشوق خوردن گرفت بابرشاه را نظر افتاده بمیر خلیفه گفت این افغان عجیب کاری کرد چون از کارهائی که با محمد خان افغان کرده بود اطلاع داشت بزیرکی او اشاره رفت و شیرخان از آن سرگوشی متنبه شده واهمه اش زیاده شد و همان شب از

شب

لشکر پادشاه فرار کرده بجاگیر خود شتافت و جنید برلاس نگاشت که چون محمد خان میخواست بر جاگیر م
لشکر فرستد مضطرب شده بیرخصت آمدم و الآنه خود را در زمرهٔ دولتخواهان میشمارم و از طرف مغل مایوس
شده باز در نزد سلطان محمد رفت و نوازشات یافته باز بقرار سابق با تالیقی جلال خان خورد پسرش
مقرر شد بعد از چندی سلطان محمد مرده جلال خان قایم مقام شد و باستصواب مادر خود لادو نام مهمات را
فیصل میداد و در همان زودی مادرش نیز بشوهر پیوست چون جلال خان خورد بود لاجرم حکومت بهار
من حیث الاستقلال بشیر خان تعلق گرفت و بعد از چندی سلطان محمود والی بنگاله در بعضی قراین از خاطر
دگرگون کرده یکی از امرای عمدهٔ خود قطبخان نام را باستیصال او ارسال نمود شیر خان هر چند در صلح کوشیده ملایمت
گر صورت نگرفت آخر الامر دل بر مرگ نهاده بمدافعه شتافت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز پس از حرب صعب باد نصرت بر پرچم شیر خان وزیده قطبخان مقتول و خزانه و فیلخانه
اش را شیر خان متصرف شده بیش از پیش صاحب قوت شده سلطان محمود در ثانی ابراهیم پسر قطبخان را
با لشکر بیکران بقلع شیر خان تعیین نمود و مذکور در قلعه که از گل ساخته بود متواری و حصاری شد تا اینکه ابراهیم خان
کومک دیگر طلبید و شیر خان بران مطلع شده کسان خود را به جنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد با لشکر
بنگاله محاربه مردانه نموده مردم جرار خود را در عقب پشته متواری نموده بابقی را گفت که نخست پیدستی نموده
در اثنای گیرودار فرار نمایند تا سواران ایشان از میان توپخانه بجهت تعاقب برآیند آنها از قرار گفته معمول
داشتند چون سواران ایشان بیقین فرار شیر خان را دانستند بی نظامانه تعقب نمودند لشکریان متواری چون
بلای ناگهان بر ایشان ریخته دمار از روزگار بنگالیان برآوردند چنانچه ابراهیم خان دران معرکه جان بستان بپدر
خود پیوسته بقیة السیف بنگالیان نیم جانی بتک پا بیرون برده تمامی فیلان و توپخانه و خزانه ایشان با
ولایت بهار بتصرف شیر خان درآمد آری بیت بشمشیری یکی با ده توان کشت برای لشکری را بشکنی
پشت گویند دران اوان تاج خان نامی از طرف شه ابراهیم لودهی بحکومت قلعهٔ چنار قرار داشت و او را
زنی عقیمه بود لادو نام که از رشک عارض گلرنگش ماه فلک بنار شفق سوختی و زلف شبرنگش شب یلدا را
درازی آموختی بیت تازه روئی چو نوبهار بهشت خوش خرامی چو باد بر لب کشت و تاج خان لحظه

در بیان شیرشاه افغان

بی او آرام نداشت پسرانش که از زن دیگر بود بر حسد بلادو برده در مقام قتلش شدند شبی علی الغفله شمشیری
به لادو انداخت و کارگر نیامده غوغا را بلند ساخت تاج خان بی محابا با شمشیر برهنه تاخته قصد پسر کرد
پسر بد سیرش از بیم جان بقتل تاج خان مبادرت نموده بیک زخم کاری کارش ساخت و بعد از مدتی
پسرانش از بی سعادتی در جنگ افتاده ملک را ویران ساختند لاجرم شیرخان که در همسایگی بود بجهت
قرب جوار بمیر احمد ترکمان که از عمده نوکران تاج خان و خالوی لادو ملکه بود بجهت تادیب پسران
سخنان در میان آورده از طرفین چنان مقرر داشتند که شیرخان لادو ملکه را در حباله خود درآورده قلعه چنار را
متصرف گردد و شیرخان آنرا از فتوحات غیبی دانسته لادو ملکه را با قلعه و خزینه متصرف شده کام
دل برگرفت بیت چو هنگام رسیدن در رسد تنگ بر دم خود کند کام دل آهنگ در خلال این
احوال محمود شاه بن سکندر لودهی از صدمه افواج بادشاه پناه با امرای لودهی که در ولایت پتنه حکومت داشتند
بردو بمعاونت ایشان با لشکر گران در صدد قتل و قصد مغل شده بصوبه بهار در آمدند شیرخان چون دانست
که افاغنه را از متابعت محمود شاه گزیری نیست ناچار بملازمت در آمده اطاعت نمود و ایشان
ولایت بهار را فیما بین خود تقسیم نموده قلیلی بشیرخان وا گذاشتند و لشکر کشیده ولایت جونپور را از
کارکنان همایون شاه بن بابرشاه بدست آوردند درینوقت همایون شاه در نواحی کالنجر تشریف
داشتند چون تمرد افاغنه بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و هزیمت ایشان معطوف داشت
و بادشاه محمود و دیگر امرا بمقابله شتافته عزم مقاتله نمودند و شیرخان چون از شراکت افاغنه در نواحی
بهار به تنگ شده میخواست خود بزرگ شود در خفیه جهت امرای کبار همایون شه نگاشت که چون
پرورده این خاندانم در حین جنگ بر من تازند که البته بظفر اختصاص خواهند یافت و ایشان همچنان
نموده شیرخان پشت داد لهذا لشکر محمودی را دل از دست رفته شکست خوردند و محمود بطرف
پتنه فرار کرده در همانجا با جل طبیعی درگذشت و در سنه نهصد و چهل و نه همایون شاه قلعه چنار را
از شیرخان خواست چون او ابا نمود هر آینه با لشکر گران متوجه فتح آنسمت شده قلعه را محاصره نمود
و شیرخان استدعا نمود که بنده این اطراف را حسب الامر فردوس مکانی بابرشاه متصرفم و نیز در جنگ

شاه محمود سبب فیروزی دولت قوی بنیاد شدم بناءً علی هذا اگر قلعهٔ چنار به بندهٔ خیرخواه عطا شود
قطبخان پسر خود را ملازم رکاب نصرت انتساب سازم چون درآنوقت غلبه بهادر شاه گجراتی اشتهار
داشت همایون شاه بنابر مصلحت وقت عرضش را قبول نمود و پسر شیرخان را با جمعی ملازم نموده بمهم بهادر
شاه شتافت و شیرخان فراغ یافته ولایت بهار را منتظم نموده بر ولایت بنگاله لشکر کشید و شه محمود
بنگالی تاب مقاومت نیاورده در حصار گور متحصن شد چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر
نایافتنی شد سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان در عقبش رفته او را زخمی نموده به
اطراف دور دست گریزانید و بلاد بنگاله را تصرف آورده عروس آنملک را نیز در آغوش کشید
چون همایون شه از گجرات باگره آمد دفع شیرخان را اهم دانسته رایات جهانگشا بدانصوب معطوف
نمود و نخست قلعه چنار را که غازیخان از طرف شیرخان به حفاظتش مامور بود محصور نمود بعد از شش ماه
زمان محاصره رومیخان توپچی باشی در دریا سرکوبها ساخته قلعه را متصرف نمود و شه محمود شرقی که از معرکه
شیرخان زخمی و فراری شده بود درینوقت بملازمت همایون شه آمد و پادشاه دوست بیگ را
در قلعه چنار گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان را با جمعی کثیر بمحافظت گرهی که از ثغور
بنگاله است بمقابل ارسال داشت و همایون شه رسیده گرهی را متصرف شد و جلال خان در نزد شیرخان
رفت چون همایون شه از گرهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی نموده بجهارکند رفت و بواسطه
قرب جوار در تسخیر قلعهٔ رهتاس افتاد که زن و فرزند را در آنجا گذاشته فارغبال بحرب همایون شه
اقدام نماید چون تسخیر آنقلعه بزبردستی صورت پذیر نبود دست بحیله و تدبیر نمود و کسان جهت راجه
رهتاس فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگ است و لشکر بسیار بجهة عزم تسخیر بنگاله بر من
گرد آمده است چون خاطرم درین عزم بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست میخواهم که زر و مال و
اهل و عیال خود را بقلعه ات فرستاده بگذارم زیرا که بر دوادت اعتماد دارم و عنان عزیمت بخواطر
جمعی تمام بسمت بنگاله منعطف دارم اگر فتح نصیب بود مساعدت نموده ادای حقوق عطوفت
شما را بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس نتیجه بخشید باری اهل و عیال و خزینه و اموالم در دست شما

بودن از تصرف نمودن مغلان که دشمنان قدیم اند بهتر است راجه آنحضار بطمع گنج باد آورد اغماض
خرم نموده قبول کرد بیت طمع بهر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک چندان باشتهای غرض
پسندان زیان ندارد تفنگ خوردن و شیرخان هزار دولی ساخته و در هر یک دو مرد جرار را
با تیغ های آبدار نشانیده بقرار معمول بند بر دولی برقع افگند و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدره
از فلوس بر سر گذاشته عصائی در دست هرکدام داده بمرافقت دولیها بپای قلعه فرستاد چون در
چند دولی پیش جمعی از پیره زنان دلریش نشانیده بود و خواجه سرایان نیز همراه بود لاجرم راجه ازان
خدعه غافل شده بر تفحص و تجسس نفر نموده بطمع اموال ببالا رفتن تعجیل نمودند پس از انکه در حویلی که بجهة
ایشان بتعیین شده بود رسیدند کهنه گرگان دولی نشین که راجه روباه تصور کرده بود مستحفظین در و برا
خواب خرگوشی داده چون شیران خشمگین با شمشیرهای آخته از کمین تاخته و مزدوران پولها را انداخته و
چوبها را علم ساخته رو بدر دروازه ها آوردند و شیرخان که با ملازمان خود مسلح و مستعد حالتی چنان بود خود را
بسرعت باد وزان بدروازه ها رسانیده درون رفت و راجه و متعلقانش که در کمال غفلت
بودند لحظه بجنگ استادند در آخر دروازه عقب قلعه را گشوده بدر رفتند و آنچنان حصن حصین و قلعهٔ
متین را شیرخان به نیروی رای رزین بدست آورد بیت بچاره گشاده شود کار سخت به مدت
بر آید بهار از درخت و افاغنه قوی دل شده اهل و عیال خود را داخل آن قلعه کرده اسباب قلعه داری
بر وجه اتم مهیا کردند و همایون شه مدت سه ماه در شهر گور گذرانیده چون بواسطه کثرت باران و گل و
لای لشکر پادشاه اکثر بسیامان شده بسیاری از اسبان سپاهیان سقط شده بود شیرخان فرصت را
غنیمت شمرده با لشکری فزون از عدد سر راه بر ایشان گرفته در نواحی جوسا مقابله کرد و گرد لشکر خود
سنگر متین ساخته نشست و جاده بر آنها مسدود کرد و پس از چندی در خدمت افزوده شیخ خلیل نام
را که مرشد او بود بخدمت پادشه فرستاده پیغام نمود که پادشه از استیصالم اگر دست بر دارد
ولایت بهار را با ولیای دولت گذاشته خطبه و سکه را بنام همایون کنم و از طرفین قرار براین
صلح شد روز دیگر لشکر شاهی عازم آگره شده نهر جوسا را پل بسته در فکر عبور شدند شیرخان ایشانرا

غافل یافته بحکم بیت دشمن چه بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنست که امانش ندهی در
سنه نهصد و چهل و شش هجری بنصف شب ایلغار نموده قریب بصبح با لشکر و فیلان بحرب اقدام نمود و
افواج پادشاهی را فرصت ترتیب تیپ نشده از کمال بی نظامی منهزم شدند و همایون شه با کمال
پریشانی متوجه اگره شده شیرخان بفتح و فیروزی اختصاص یافت قطعه چون بقوت حریف خصم نه
حیلت و مکر را از دست مده که بحیلت کمان قوت را میتوانی که بکسلانی زه و شیرخان از انجا به بنگاله
رفت و جهانگیر قلی بیگ که از طرف همایون شه مقرر گشته بود بدفعات با جمعی بحرب شیرخان درآمده
بالاخره خود را علف تیغ شیرخان ساخت و در سال دیگر که کامران میرزای بن بابر شه با همایون شه
برادر خود نفاق ورزیده و اکثر امرای جغتائیه بواسطه پرورش ترکمان روافض از خدمت پادشه جدا
شدند شیرخان فرصت یافته با غلبه و شوکت تمام متوجه اگره شده و همایون شه با وجود اتخال با صد هزار
سوار از آب گنگ گذشته بمقابله اش شتافت و در روز عاشورا لشکر مغول کوچ کرده اراده فرود
آمدن منزل را داشتند که شیرشاه با معدودی که از پنجاه هزار بیش نبود صف آراسته بجنگ پیش آمد
و لشکر مغول را هراسی در دل افتاده بی جنگ منهزم شدند و همایون شه در آب اسب انداخته بزحمت
تمام بر آمده متوجه لاهور شد و شیرشاه تعاقب را از دست نداده بلاهور رفت همایون شه
بسند رفت و شیرشاه بخوشاب رفته اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ را که بملازمت او رسیده
بودند مهربانیها کرد و همایون شه از راه بلوچینه بایران نزد شاه صفی رفت لهذا شیرخان بخواطر جمعی
تمام مراجعت نموده کوهستان سندنه و حوالی جبل بالناب را ملاحظه کرده در جائی که قلعه مناسب بود
حصنی بنا نمود برهتاس مسمی کرد و خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه را بنام خود کرد و خواص خان
غلام خود را که بخدمات شایسته او زمام سلطنت بدست آورده بود امیر الامرا گردانیده عشر
ممالک محروسه باقطاعش مقرر داشت و اورا با جمعی در همان جا گذاشته خود بطرف هند رفت
چون باگره رسید شنید که خضرخان شیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر شاه محمود بنگالیرا
بعقد خود در آورده بطور پادشاهان سلوک میکند با خود گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس

بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و ولایت بنگاله را
در میان چندکس منقسم نموده ملوک الطوایف ساخت و قاضی فضل را که بقاضی فضیح مشهور و از علمای
عصر بود این ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و باگره مراجعت
کرد و در سنه ۹۴۹ بعزم تسخیر مالوه حرکت کرده فتح نموده باگره آمد و هیبت خان جهة تسخیر ملتان ارسال داشت سنه ۹۴۹
و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب شده خطاب اعظم همایون یافت و شیرشاه یکسال در اگره
بانتظام سپاه و لشکر کوشیده بعد بجهة غزای کفار باجمیر رفت و مالدیو راجه آنجا که پنجاه هزار سوار با
راجپوت در تحت رایت داشت بمقابله شتافته مدت یکماه در برابر شیرشاه نشست و شیرشاه
از آمدن خود نادم شد چون مالدیو بجبر آن ولایت را از تصرف راجایان آن نواحی برآورده بود لاجرم
راجایان در نزد شیرشاه شتافته و به مصلحت شیرشاه کاغذها از زبان امرای مالدیو بخط و زبان هندوی
بشیرشاه نگاشتند که ما بنابر ضرورت در خدمت اطاعت مالدیو میکردیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی
متوجه این صوب شد تا انتقام چندین ساله ما را ازو بکشد چون لشکر شما نزدیک برسد بموکب همایون
ملحق میگردیم و از طرف شیرشاه نیز نوشتند که شما خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی کوتاهی
نکنید که انشاء الله تعالی بعد از مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی
شما را خواهم داد و آن کتابات را بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند مالدیو از مطالعه آن هراسان
شده دغدغه سابق او بیشتر شده در قصد جنگ توقف نمود گوینها که از امرای او بکثرت سپاه و شجاعت
امتیاز داشت در جنگ کردن مبالغه مینمود چون یکی از کاغذها بنام او بود یقین دانست که بجهة
مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش افزوده عازم مراجعت شده بولایت خود برگشت
و گوینها از آن خدعه مطلع شده این سخن را عار دانسته با دوازده هزار سوار از مالدیو برگشته بعزم شبخون
شیرشاه روانه شدند و جاده غلط کرده صبح باردوی او رسیدند و از کمال حمیت با افغانان که هشتاد
هزار سوار بودند نبرد در نهایت مردانگی کردند و اکثر افواج افاغنه را برهم زده کاری کردند که کارزار
رستم و اسفندیار بازیچه شده نزدیک بود که شیرخان نیز فرار نماید که ناگاه یکی از امرای شجاع عمده اش

موسوم بجلال خان جلوانی با لشکر تازه رسیده بر راجپوتان حمله آورد و جمعیت ایشان را گسیخت تا گویند
با بعضی از اکابر خود را پروانه وار بر شعلهٔ تیغ آبدار زده بجدی کوشیدند که شربت هلاک نوشیدند
فرد کسی را چه دیدی گرفتی چه مور بکشتی فرشادی آن دم بگور بهر جا که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد و
دو را چار کرد چو بر فرق فیل آمدی خنجرش فرو ریختی زیر پایش سرش چنان گرم کرد آتش کارزار
که از نعل اسبان بر آمد شرار چو شیری که آتش زدم بر زند دم مادیان را بهم بر زند ولیکن چو
راعوان نبود یاوری بیکدم بشد کشته در داوری به لشکر توان کردن این کارزار نه تنها چه برخیزد از
یکسوار و شیرشاه پس ازین فتح که در خور بازوی وی نبود شکر الهی بجای آورده بجهة تسخیر قلعهٔ کالنجر
که محکم ترین قلاع هندوستان است نهضت فرموده راجه کالنجر اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد
و شیرشاه قلعه را محاصره نموده مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب اشتغال ورزید و از
اطراف جنگ انداخته خود در طرفی استاده مردمان را حقه های باروط در دادن و بقلعه انداختن
امر نمود اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته در میان دیگر افتاده همه در گرفت و شیرشاه
با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دریا خان و جمعی دیگر با آن بارها سوختند و شیرشاه با وجود آن
از کمال غیرت خود را در مورچال بپای قلعه رسانیده هر لحظه که شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر
خود را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجرب میفرستاد و در حالت نزع
منتظر خبر فتح میبود تا اینکه در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و دو بود
خبر فتح قلعه را شنیده بجدی خورسند شد که در مادام الحیوة بآن مرتبه شادمان نشده بود گفت الحمد لله
که از دنیا مغلوب نرفتم ع فی المثل گر که می باشی بعالم مرد باش این بگفت و ودیعت حیات
سپرد بیت بخندید و در خنده چون شمع مرد بآنکس که جان داد جان را سپرد و شاعری تاریخ
فوتش را چنین گفته است قطعه شیرشاهی که از مهابت او شیر و بز آب را بهم میخورد چون برفت
از جهان بدار بقا گشت تاریخ او ز آتش مرد و او پادشاهی بود که بشجاعت و تدبیر امتیاز داشت
و آثار پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله تا نهر سند که هزار و پانصد کروه راه است در هر

گروه سرایی و مسجدی از خشت پخته ترتیب داده چاه دران حفر نموده است و مؤذنی و سرادار مقرر
نموده وظیفه تعیین کرده است و در هر رباط دو اسب بجهت داکچوکی مقرر نموده بود که هر روز خبر سلاطین
و احوال املاک بنگاله باو میرسید و در این راه از هر دو جانب خیابان درختان باور نشانیده بود
تا مسافرین در سایه اش تردد کرده عسرت نکشند در عهدش امنیت بمرتبه بود که تاجرین و مترددین شبها
در هر جا میرسیدند از اجناس خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند بیت ز عین عدلش زای زبان
دزد براه چو ها کرده شده از کاف کاروان گفتن و اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کرده سر
انجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی کردی و در طریقه عدل و داد استقامت نمودی بیت همه داد کرد
داد دید از انرو که گیتی همه باد دید. و وقتی که ریش سفید خود را در آئینه دیدی تاسفها خورده گفتی حیف
که دولت شاهی بوقت شام بمن روی آورد بیت دولت اگر دولت جمشید نیست موی
سفید آیت نومیدی است و طبع شعر نیز داشت اکثر اوقات شعر ملیح فارسی و هندی گفتی و این
مصرع را که ایشان فصیح ترین میدانستند نقش نگین نموده بود بمان شیر شه بن حسن سور قایم ؛

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان

در وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود با بالت رنتهپور قیام داشت
امرا چون دیدند که او دور است و نیز وجه حاکم ضرور کس بطلب جلال خان پسر خوردش که در قصبه ریوان
من توابع پتنه بود فرستادند و او در پنج روز خود را باردو رسانیده بسعی عیسی خان حاجب وغیره سوم روز
بعد از فوت پدر در پای قلعه کالنجر بر تخت خسروی جلوس نمود و خود را اسلام شاه خوانده برور دهور
در افواه عوام بسلیم شاه مشهور شد و جهت برادر بزرگ خود عادل خان نوشت که چون شما دور بودید
هر آئینه بجهت تسکین فتنه محافظت لشکر نمودم و مرا جز اطاعت شما خیالی دیگر نیست و هم از انجا
متوجه اگره شد چون بنواحی قصبه کور رسید خواص خان امیر الامرا از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی
جشن جلوس ترتیب داده باتفاق تمام امرا جلوس ثانی کرد و بمقتضای وقت مکتوبی دیگر بجهت برادر

نگاشته اظهار ملاقات نمود و عادلخان نوشت که اگر عیسی خان و خواص خان آمده مرا تسلی دهند میآیم و الا
فلا و سلیم شاه ایشان را نزد برادر فرستاده بعهد و قول تسلی داده آوردند چون بقصبه فتحپور رسیدند
سلیم شاه در شکار بود به تعجیل در محلی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند خود را رسانیده ظاهراً با برادر
از در ملایمت در آمده آثار محبت نمود و گفت تا حال من افغانان سرکش و بی سر را محافظت کردم
آینده ایشان را بتو میسپارم و لحظه نشسته متوجه اگره شدند و در اینجا دست عادلخان را گرفته بر تخت
نشانیده و اظهار چاپلوسی نمود عادلخان چون عیاش و فراغجوی بود و نیز مکر سلیم شاه را میدانست قبول
نکرده برخاست و او را نشانیده اول خود سلام و مبارکباد شاهی کرد آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد
و تهنیت گفته لوازم نثار بتقدیم رسانیدند و همدران محفل خواص خان و عیسی خان عرض نمودند که چون ما
ضامنیم با عادلخان میثاقی کرده ایم که در اول مجلس او را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر
کرد سلیم شاه قبول نموده او را رخصت بیانه داد و عیسی خان و خواص خان را همراه کرد بعد از سه
ماه سلیم شاه نقض عهد نموده غازی محلی نام را که از محرمان و مقربان بود با زر و لانه طلا فرستاد
که عادلخان را در پا انداخته او را مقیداً بیاورد و عادلخان اینخبر را شنیده نزد خواص خان که در
میوات بود در رفت و او را از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید و خواص خان را دل بر تضرعش
سوخته بهم برآمد و غازی محلی را طلبیده همان جولاهه را بر پایش نهاده لوای مخالفت افراشت
و جهة امرای که با سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادلخان با لشکر
گران متوجه اگره شد و قطب خان و عیسی خان که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیدند
و بعادلخان نوشتند که لازم که پاره از شب بوده باشد که خود را باگره رسانند که مردم بی مانع از سلیم
شاه جدا شده نزد او آیند اتفاقاً عادلخان و خواص خان چون بفتحپور که دوازده کروهی اگره است
رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود در رسیدند چون شب براه بود خواص خان را
بجهة نمازی که در آنشب مقرر بود توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی اگره رسیدند و
سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب وار بقطبخان و عیسی خان گفت که هرگاه اگر از من درباره

عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا این اعلام نکردند تا من از اندیشه باطل باز آیم بیت چو آرد کسی را جوانی بجوش کند پیر دارد که باشد خموش قطبخان اظهار اضطراب را از سلیم شاه دیده گفت باکی نیست چه هنوز کارها از دست نرفته است تسکین این فتنه را من متعهدم پس سلیم شاه قطب خان و دیگر امرا را بهانه آنکه رفته با عادلخان حرف صلح درمیان آرند رخصت کرد و منظورش این بود که این جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت بدست آوردن خزینه فرار نماید و دیگر باره سامان لشکر دیده بجنگ آید لیکن عیسی خان او را ازین امر نهی کرده گفت اگر تو را بر مردم دیگر اعتماد نیست ده هزار کس افغان قربلی وغیره که از ایام شهزادگی نوکر خاصه تواند و محل اعتماد اند باوجود این بگذشت عجب است که تکیه بر دولت خداداد نمائی و امرا هرچند مخالفت داشته باشند ایشان را نزد غنیم فرستادن از حزم دور است پس لازم آنست که خود بر تمام عسکر سبقت نموده بمیدان حرب درآئی و پای ثبات محکم داری که هیچکس بحضور تو بجانب خصم نخواهد رفت بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند لاجرم سلیم شاه ازین سخنان قوی دل شده قرار بر استقامت داد و قطبخان و دیگران را باز طلبیده گفت که من بدست خود چسان شما را بغنیم سپارم مبادا بدی در حق شما سگالند و پس از آن آماده حرب شده از شهر بر آمده در میدان استاده و مردمان که با عادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج داخل یساول شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شد نظم دو لشکر چو مور و ملخ تاختند به تیر و به شمشیر پرداختند عنان یکدگر کالی برانگیختند سپه دود به تیغ اندر آویختند ز همت بمردی فشردند پای نرفتند چون کوه آهن ز جای بالاخره تائید آسمانی سلیم شاه را نواخته سنگ تفرقه در جمعیت عادلخان و خواصخان انداخت چنانچه

جمعیتش پراگنده خواصخان و عیسی خان بمیوات رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفته مدت العمر از احوالش کسی خبر نیافت و سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان لشکر تعیین نمود و ایشان تاب نیاورده بسمت کوه کمایون رفتند و در ثانی سلیم شاه قطب خان و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته دامن کوه را دائم تاختی درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نمود در اثنای راه

جلال خان و برادرش را بگناه اتفاق عادلخان گرفته مقتول نمود و بچپار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار ارسال نمود خود باگره مراجعت کرد چون قطب خان نیز داخل متفقین عادلخان در سابق بود از کشتن جلال متنبه شده فرار ابلاهور در نزد هیبت خان ملقب باعظم همایون رفت و سلیم شاه از اعظم همایون قطبخان را خواست و اعظم همایون اورا فرستاده بحکم سلیم شاه محبوس شد و شجاعتخان حاکم مالوه و اعظم همایون را نیز طلب نمود پس شجاعتخان ملازمت نموده اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعتخان را باز حکومت مالوه داده رخصت کرد و خود بجهة آوردن خزانه رهتاس حرکت کرد و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار منحصه بلاهور شتافت و سلیم شاه هم از راه برگشته عنان عزیمت بصوب اگره تافت و باحضار لشکر فرمان داده متوجه دهلی نو شد و حکم کرد که در گرد شهر که تعمیر کرده همایون شاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند چون خبر توجه سلیم شاه بشجاعتخان رسید با جمعی از مخلصان بجهت اظهار اخلاص ایلغار کرده نزد سلیم شاه آمد و استمالت وافر یافت و بعد از چندی با لشکر بر زور عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون باتفاق خواصخان و غیره لشکر پنجاب که اضعاف عسکر سلیم شاه بودند باستقبال شتافته در نواحی قصبهٔ انباله تلاقی فریقین دست داد گویند سلیم شاه در آنوقت با تنی چند از خاصان بمشاهده لشکر مخالفان بر پشته برآمد و همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمیگنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم بیت بناموس من می نگنجد چنان که بی جنگ برگردم از دشمنان پس بفرمود که لشکرش صفها آراسته عزیمت جنگ نمایند چون دوشینه اعظم همایون و خواص خان در باب نصب حاکم فیمابین خود ها مشورت کرده بودند که حاکم که باشد بیت گر از بنده باشیم و گردن نهیم گر اتاج و دیهیم و افسر دهیم وخواص خان عادل خان را پسندیده دیگران سنگ تفرقه بر شیشه آرزوش میزدند ازین جهت کدورتی در میان ایشان پدید آمده در حینی که صفوف آراسته شد و مبارزان بر حرب مبادرت نمودند خواص خان بیجنگ هزیمت نموده بدر رفت و اعظم همایون با نیازیان خود بقرار طاقت در محاربه و مقاتله کوشیدند اما چون حرام نمکی را نتیجه بجز ذلت و سبکی نیست با وجود قوت و مکنت ایشان نیز شکست فاحش خورده راه گریز پیمودند و فتح عظمی نصیب سلیم شاه شده جمعی مقتول و برخی

مغلول نمودند بیت کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با او کند داوری درینوقت سعید
خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان مسلّح بهبانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه ساینده
کارش بسازد زیرا که کسی او را نمی شناخت ناگاه فیلبانی او را شناخته نیزهٔ بر او حواله کرد و او معامله را
تصور کرده از میان حلقه فیلان بر آمده بدر رفت و نیازیان بعد از هزیمت بسمت دهنکوت رفتند
و سلیم شاه تا قلعهٔ رهتاس تعاقب کرده خواجه اویس شیروانی را با لشکری قوی بر سر ایشان تعین
نموده خود باگره معاودت فرمود و از آنجا بگوالیار نهضت نمود خواجه اویس در نواحی دهنکوت
جنگ کرده منهزم شد و اعظم همایون تا نوشهره که در شرقی پشاور بر ساحل نهر ناکمان واقع است
تعاقب نمود سلیم شاه این خبر را شنیده لشکر گران بر سر نیازیان در ثانی تعین کرد درین دفعه باز اعظم
همایون با نیازیان بجنگ ایستاد اما چون طالع یاوری نکرد شکست خورده بگهکران که متصل کشمیر است
پناه بردند و سلیم شاه خود جهت تسکین آن فتنه بطرف نیازیان حرکت کرده به پنجاب رفت و مدت
دو سال با کهکران حرب نمود درینوقت شخصی در تنگی راه در حینی که سلیم شاه بجبل مانهکوت صعود
میکرد با شمشیر برهنه قصد سلیم شاه کرده و او متفرع نشده چنانش بر کمر زد که دیگر دم نزد بیت چنان
تبارک او را اندر تیغ زهره شکاف که گرد برق پرندش ز سنگ خاره گذر چون کهکران مغلوب شدند
اعظم همایون و سعید خان برادرش بکشمیر رفتند و حاکم کشمیر از بیم سلیم شاه سر راه بر ایشان گرفته جنگ نمود
و اعظم همایون و سعید خان را بقتل رسانیده سرهای ایشان خدمت پادشاه فرستاد چون سلیم شاه از
آن مهم فراغ یافت مراجعت نموده باگره شتافت درینوقت خبر رسید که همایون شاه از عراق مراجعت
نموده بکنار آب نیلاب رسید و در آنساعت سلیم شاه زلو بر گلو نهاده خون میگرفت بمجرد استماع
فی الفور سوار شده بحرب دشمن روان شد و غیرت جبلّی او را بسامان اسباب نگذاشته روز اول
سه کروه مسافت قطع کرده منزل نمود چون در آنوقت گاوان توپ کشی به پرگنات رفته بودند و او
در رفتن تعجیل داشت بفرمود که پیادگان توپ بکشند و بدین سرعت متوجه لاهور شد چون همایون
شاه واپس رفته بود لاجرم او نیز معاودت نموده بگوالیار رفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و

شوکت اعتبار نداشت محبوس میساخت و میکشت چنانچه یکی از آن خواصخان بود که اهل هند او را از اولیا
دانسته خواصخان ولی میگفتند ازین جهت قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی دنبلی در مقعد سلیم شاه
برآمده از شده وجع خون گرفت و هوا دران تصرف نموده بعد از آنکه از سلطنتش نه سال شمسی گذشته
بود در گذشت بیت چند غبار ستم انگیختن خون دل بیگناهان ریختن

ذکر سلطنت محمد شاه المشهور بعدلی

چون سلیم شاه فوت شد پسرش فیروز خان باتفاق امرا در گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز
نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان که برادرزاده شیرشاه و برادرزن سلیم شاه بود خواهرزاده
خود را مقتول نموده بر گاه ایالت نشست گویند سلیم شاه قبل از مرض موت با منکوحه خود میگفت
که اگر پسر خود را دوست داری اجازت ده تا برادرت را از میان بردارم که لابداً اخار راه پسر
تست منکوحه اش میگفت که برادرم را از فور عیاشی سر و برگ شاهی نیست هر چند سلیم شاه مبالغه
نمود فایده نبخشود تا عاقبت چنان شد که گفته بود و خود را محمد شاه عادل ملقب ساخت و بواسطه
عدم قابلیت مهمات عمده سلطنت را باراذل و اوباش حواله کرد هیمو نام هندو را که بقال بود
شحنه بازار کرده صاحب اختیار ملک و مال گردانید بیت نخرد شاه آنکس که خس پرور است
خسی دیگر و خسروی دیگر است چو کار بزرگان بخردان سپرد ببین تا سر انجام چون گشت خورد
و خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه دل آرام پرداخته گفتی شعر قوموندی شادبین
مدامك في كاسها قد دادت الادواح وتغنمو فالوقت طاب بقربكم داق
الشراب وداقة الادواح نظم بده جام می ایسرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود
می جان پرورم ده در صبوحی فان الراح ريحاني وروحي چون بذل و زربخشی سلطان محمد شاه تغلقشاه
شنیده تقلید او نموده در اول جلوس در خزینه بگشاد و سپاه و رعیت را انعامات گزاف داد
و یکتوله طلا را پیکان تیر ساخته در اثنای سواری در کمان نهاده بهر طرف می انداخت هر کس آنرا

میگرفت از خزانه دو روپیه عوضش داده بستانیدند لهذا خزانهٔ شیرشاه و سلیم شاه را در اندک
فرصتی برباد داد چون تسلط هموی بقال از حد درگذشت امرای افاغنه از اوضاع ناملایمش رنجیده
جمله کی سر از اطاعتش پیچیدند و از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدار شده عدلی را ورد لها و نظرها
وقری نماند رونق و نظام از سلطنتش رخت بربست و عدلی درپی تدبیر کار شده ابراهیم خان را
که شوهر خواهرش بود اراده گرفتن نمود زنش او را از این حادثه واقف کرده او در شب گریخته نزد
پدر خود غازیخان که حاکم هندون بود رفت و عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعین کرد و مذکور در
قریب کالپی با بشیان رسیده جنگ کردند و عیسی خان منهزم شده دست از تعاقب داشت و ابراهیم
لشکر فراهم آورده بتخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده باگره شتافت
و اکثر نواحی آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار از چنار کوچ کرده متوجه دفع
ابراهیم خان شد چون بکنار نهر گهنگ رسید ابراهیم خان کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین
خان و بهادر خان و اعظم همایون و جمعی دیگر از امرای کبار آمده لوازم عهد و میثاق درمیان آرند البته
بلاتغافل بملازمت خواهم نمود عدلی از بیعقلی و کم حزمی ایشان را ارسال داشت و ابراهیم خان جمله را بحسن
سلوک با خود متفق ساخته بر مخالفت عدلی اصرار نمود و عدلی را در آنصورت پا از رکیب وا رتن
شکیب رفته راه چنار پیش گرفت و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خطاب داده بر اریکه ریاست
نشست در آنوقت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیرشاه میشد و یک خواهر در حبالهٔ او
بود چون خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنید او را نیز هوس شاهی پدید آمده هیبت خان
و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود متفق کرده خود را به سکندر شاه مخاطب ساخت
و با ده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب بشهر منزل کرد از اینطرف ابراهیم شاه با
هفتاد هزار سوار در کمال عظمت باستقبال شتافت چون سکندر شاه عظمت و قوت او مشاهده
کرد از آمدن نادم شده از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند ابراهیم شاه بوفور
خدم و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفاتی نکرد و از گفتار کهر با بمولانا

شیخ سعدی شیرازی بهره ور نشده مبادرت حرب نمود نظم حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگرچه زبون دوست به سکندر شاه چون خود را مرد میدان نمیدید بحکم الحرب خدعة از راه حیله در آمده علم خود را با امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حملهٔ اول لشکر پنجاب را شکست داده چون سپاهش بتاراج اشتغال ورزیدند سکندر شاه فرصت دیده از کمینگاه بر آمد و چون شاهینی که خود را بر مشتی کبوتر زند بر قلب شاه ابراهیم تاخت و اکثر ایشان را به نیروی دست مردی از پای انداخت بیت بروز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست پادشاه ابراهیم فرار آ به سنبل رفت و سکندر شاه کامیاب شده دهلی و آگره را متصرف شد و بر تخت آگره جلوس نموده اکابر و امرای افاغنه را هر یک به تشریفات نواخته گفت مرا بر شما تفوقی نیست زیرا که یکی از شمایم هر گاه بطوع و رغبت ریاست مرا خواهانید پس کمر همت بر بندید تا از برکت اتفاق شما حکومت را رونقی پدید آید زیرا که مثل همایون شه دشمنی سخت در قفاست و اگر مرا شایستهٔ این رتبه نمیدانید از میان خود هر که لایق ایالت است او را بر سریر خلافت نشانید تا من نیز چون شما اطاعت نمایم ایشان جواب دادند که با تو که پسر عم شیر شاه مرحومی به پادشاهی قبول داریم و حتی المقدور بدخواهانت را از پا در آریم بعد از تحلیف ایمان و تاکید عهد و پیمان اسکندر شاه بفراغ و اطمینان بحکومت پرداخت چون دران زودی همایون شه از ایران بمرافقت دولت صفویه آمده داخل پنجاب شد و تاتار خان از محال رهتاس گریخته بدهلی آمد و مغلان تعاقب را از دست نداده تا سرهند متصرف شدند چنانچه در تاریخ فرشته نوشته است پس سکندر شاه در صدد دفع همایون شه شده پنجاه هزار سوار در سرکردگی تاتار خان مذکور و هیبت خان بمدافعه ایشان نامزد کرد و ایشان وقت غروب آفتاب بکنار آب بجوره منزل کردند از آنطرف بیرمخان ترکمان که از امرای کبار شاه همایون و باشهزاده جلال الدین اکبر بقراولی مامور بود رسید با ایشان جنگ در پیوست بعد از

انکه بواسطه تاریکی هر کسی بجای خود مراجعت کردند افاغنه بواسطه سردی هوا آتش بسیار افروختند *
بیرمخان ترکمان را از عمل ایشان دل گرم شده هزار نفر را در خفیه با خود برداشته از انطرف آب
بمقابل اردوی ایشان رفته به نیروی شعاع آتش بر ایشان گلوله باران کردند چنانچه اکثر افاغنه سر
بباد فنا داده بر خاک هلاک افتادند و بقیه از بیتابی به بهانه سواری جنگ آهنگ دهلی نمودند
تاتار خان و هیبت خان اگرچه ساعتی درنگ کردند لیکن چون عرصه را تنگ دیدند و اسپ مراد را
لنگ از فیل مات هراسیده رخ بر تافتند و در دهلی بخدمت پادشاه شتافتند لهذا اسکندر شاه
دفع آنفتنه سترگ را موقوف به نهضت دانسته با هشتاد هزار سوار روانه پنجاب شد و بیرمخان
ترکمان در قلعه نوشهره تحصن جست همایون شه نیز با لشکر از لاهور ایلغار کرده بقلعه نوشهره رفت
و سکندر شاه ظاهر نوشهر را منزلگاه ساخت روزی چند باهم زد و خرد اندکی نموده کسی اقدام
نبرد نمیکرد تا آخر در سلخ رجب سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو هجری افاغنه صف آراگشته بجنگ
شتافتند اما به حکم و ما النصر الا من عند الله در نیت یافتند و سکندر شاه تاج و تخت را پدرود
کرده بجبال سوالک شتافت و در انجا نیز از تعاقب بیرمخان بیتاب شده و به بنگاله رفته
در انجا وفات یافت در حینی که سکندر شاه بقصد دفع مغل روانه پنجاب شد ابراهیم شاه افغان
سرانجام سپاه کرده از سنبل بکالپی آمد و عدلی نیز هموی بقال را ابقال نیک با توپخانه و افیال به قلع او
ارسال کرد هموی مذکور نخست دفع ابراهیم شاه را اهم دانسته در نواحی کالپی با او جنگ کرده
غالب آمد و ابراهیم در نزد پدر خود غازی خان به بیانه رفت و هموی بقال تعاقب را از دست
نداده محصورش کرد در آنوقت چون محمد خان سور حاکم بنگاله لشکر کشیده متوجه تسخیر چنار بود لاجرم هموی مذکور
حسب الامر عدلی ترک محاصره کرده متوجه چنار شد و ابراهیم تعاقب او کرده از همت عدلی باز شکست
خورده بپدر پیوست و بعد از چندی ابراهیم شاه به تهته رفته با راجه انجا جنگ کرده اسیر شد و راجه
مذکور او را بر تخت نشانیده و خود بشکل ملازمان سلوک کردی تا انیکه افاغنه بیانه را با باز بهادر که حاکم
مالوه بود نزاعی اتفاق افتاده ابراهیم شاه را از نزد راجه رامچند مذکور خواسته پادشاه کردند پادشاه

ابراهیم چون زور دست ایاز بهادر را نداشت بولایت اودیسه رفت تا در سنه نهصد و هفتاد و پنج ٩٧٥
سلیمان کرانی افغان بر ممالک اودیسه که اقصی ممالک بنگاله است دست یافت و پادشاه ابراهیم
را بعهد و پیمان اطمینان داده بمجرد رسیدن گرفته بقتلش رسانید و بقرار که مذکور شد چون هموی بقال
بچنار رفته بعدلی پیوست عدلی بر اتفاقش بر محمد خان سور حرکت کرد، در کالپی جنگ سخت کرده
محمد خان کشته عدلی مظفر و منصور بچنار مراجعت کرد چون از آمدن همایون شاه و شکست سکندر
شاه شنید پس در صدد استرداد دار الملک دهلی شده هموی بقال را که وزیرش بود با پنجاه هزار
سوار و پانصد فیل روانه دهلی کرد و خود بنا بر مخالفت نمودن امرای افاغنه از قلعه چنار نرفت هموی
چون بنواحی آگره رسید در آنوقت شنید که همایون شاه وفات یافته بدار الملک آخرت شتافته است
خورسند شده در حرکت سرعت کرد امرای مغل که در آن بلد بودند بی جنگ بدهلی رفتند هموی
مذکور آگره را بکسان خود سپرده متوجه تسخیر دهلی شد تردی بیگ مغول حاکم آنجا مقابله او کرده بجنگ پیش آمد
و شکست خورده نزد اکبر شاه بن همایون شاه در لاهور رفت و هموی بقال از جلال اقبال دهلی را
نیز متصرف شده عازم تسخیر پنجاب شد لاجرم بیرم خان ترکمان که وزیر اکبر شاه بود پیش دستی نموده خان زمان
مغول را با جمعی بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب پادشاه را برداشته روانه شد هموی بقال با کمال حشمت
ایشان را استقبال کرد در نواحی پانی پت تلاقی فریقین رخ نمود و مردانگی وافر کرده صفوف مغولان را
تمام برهم زد لیکن چون اراده حق تعالی بخرابی دولت افاغنه رفته بود چنانچه شیخ احمد لودی چند
سال پیش از آن اخبار داده بود که گفته خواهد شد در حینی که افاغنه مغول تاراج شدند بحسب الاتفاق
جمعی از مغول دو چار هموی بقال شده در وقتی که او تنها بود او را شناخته فیلش را در میان گرفتند
و او را زنده دستگیر ساخته بخدمت شهزاده جلال الدین بردند و بحکم شهزاده بقتل رسید چون این خبر
بعدلی رسید زبون و ضعیف شده کارش از رونق و نظام افتاد و در اینوقت خضر خان پسر محمد خان
سور افغان حاکم بنگاله فرصت را غنیمت انگاشته بقصد خواهش خون پدر بر عدلی لشکر کشید و خود را
بهادر شاه نامید عدلی نیز بمقابلش حرکت المذبوحی کرده در جنگ کشته گردید و دولت بهادر شاه

نیز از تصادم و تراکم دولت جغتائیه بانجام رسید و دولت افاغنه سور منقرض شد و افاغنه مدّتی
در تحت رایت اکبر جلال الدین بحال اضمحلال بسر میبردند اما در حکومت نور الدین محمد جهانگیر و پسرش
شاه جهان بکمال ترقی کردند چنانچه احوال نواب خانجهان خان لودهی مصنف نسب نامه افاغنه
مصدق این مقال است لیکن در ریاست اورنگ زیب بسی خرابی بایشان رسیده چنانچه اکثر
ترک مولد و پدر و مسقط الراس گفته خود را بنواحی کوهات و پیشاور از وسط هند کشانیدند

در بیان احوال طائفه درّانی و اینکه ایشان از کدام قبیله افغانند

ظاهرا از احوال این طایفه جلیل القدر چندان اطلاعی کامل نیست که ایشان نخست در کدام موضع تقرر
داشتند و باز بکجا آمدند مگر بعد از زمان دولت نادرشاه که میرزا مهدی خان اظهار گذارش ایشان را
کرده است لیکن در قندهار از عنایت کردگار بعد از سعی بسیار کتابی از نزد سردار محمد علم خان بن سردار
رحمدلخان بدست آمد که در اوان دولت صدوزائی تالیف شده بود و مصنف مذکور آنچه از نزدیک
و دور بمنصه ظهور آورده بود برای اطلاع طالبین مسطور میگردد و نیز چون باکتب دیگر موافقت دارد
لهذا خالصش مینگارد بدین صورت که از قرار که مذکور شد چون از عبد الرشید پتهان بعنایت قادر
منان سه فرزند که عبارت از سره بنی و بتنی و غرغشت باشد پیدا شد پس از چندی از سره بنی که
فرزند کلان بود یک پسر مسمی بشرخبون و دیگری مسمی بخرشبون تولد شدند چنانچه در کتاب مرآت
افاغنه که از تالیفات نواب خانجهان خان لودهی است مذکور است و نیز نواب مذکور گوید که
این اسامی از تصرفات لهجه افاغنه بدین قرار گردیده است والا شرخبون در اصل شرف الدین
و خرشبون خیر الدین است بهر صورت از شرخبون یک پسر مسمی به ترین تولد شد و از ترین سه پسر مسمی
به تور و سپین و اودل پیدا شدند و اودل اگرچه خورد سال بود پدرش در حین وفات او را قایم
مقام کرد و اودل الیقین پسر ترین است چنانچه ضرب المثل ایشان است که فیما بین خود میگویند که ترین
مُی خو هسه پلارنُی یعنی اگر ترین هستی پس پدرم هستی و اودل مذکور بعد از رحلت پدر بشغل ریاست پرداخت

واز اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام طایفه سره بنی را از خود ساخت بعد از انکه از عمرش
یکصد و پنجاه سال سپری شد بدار بقا رحلت کرد و از و پسری مسمی بزرر ماند و او نیز بقرار پدر بسر
کردگی طایفه سربنی گذرانیده و یکصد و بیست سال عمر کرد گویند سه پشت اولاد خود را دید و ازو پنج
پسر بیادگار ماند نور و سلیمان و اسحاق و عیسی چنانچه اولاد نور را نورزئی و اولاد سلیمان
را اخاوکانی و اولاد اسحاق را اسحاق زئی میگویند پس از انکه عیسی مدتی بقرار وصیت پدر بسرکردگی
الوس پرداخت لوای عزم بصوب آخرت افراخت و ازو سه فرزند مسمی بزیرک و علی و ادو باقی
ماند و زیرک که فرزند کلانش بود و نیز در زیرکی طاق و در هوشیاری شهره آفاق بود بموجب
پدر بالوس داری قیام ورزید بعد از انکه مدت یکصد و چهل سال را از قرار گفته مولف شجره افغانی
ابدالی بخوبی گذرانید مرکب عزم از سرای فانی بسابرگاه جاودانی جهانید و چهار فرزند نرینه ازو
نیز مسمی به بارک و الکو و مسی و نوفل باقی ماند در فرصتی که مدت یکصد و بیست سال از
عمر زیرک منقضی شده بود اجلاس عام نموده ایلات و اولاد خود را احاضر ساخت و بایشان
گفت که بیت دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومیدی است روز
شبابم بشام شیب بدل شد اکنون ازین فرزندانم هر کدام را که شما لایق بزرگی خود میدانید بصلاح همدیگر
بگوئید تا بقایم مقامی خود وصیت کنم لاجرم تمام رؤسای طایفه سره بنی گفتند که بارک است
لاجرم طایفه سره بنی گفتند که بارک انت علی المبارک ملکی و ریاست ببارک مبارک باد و دستار
بزرگیش بر سر نهید و کلاه حکومتش تبارک زیرا که حسن سلوکش از اخلاق ملوک یاد میدهد و برق سیاستش
خرمن عمر دشمنان را بر باد میدهد از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای است و از نسایم محاسن
آدابش ریاض کامرانی فرحت افزای چون زیرک پدرش نیز بدان راضی بود و الحاح الوس را هم در
خانی بارک دید خورسند گردیده او را قایم مقام خویش کرد و از قرار فرموده مولف شجره افغانی
مدت پانزده سال کامل بارک مذکور بالوس داری طایفه افاغنه و سرکردگی اقوام سره بنی در
حیات پدر بسر پرداخت و از حسن سلوک و شیوه مرضیه تمامی الوس را خوشدل و باخود متفق ساخت

در این مدت مدید احدی سر از چنبر اطاعتش نه پیچید و کسی شیوه عداوتش نورزید آری باتفاق
جهان میتوان گرفت جمهور جماعه مورخین طوایف و گروه شجاعت پژوه افاغنه متفق اند براین که
بارک ارشد ترین اولاد زیرک بود و چنانکه در شیوه شجاعت طاق و در جود و سخا شهره آفاق بود در
هنگامی که در میدان گیرودار پا افشردی رسم ولاوری از رستم دستان بردی و آوانی که دست جود
و نوال بر عالم گشودی حاتم را ماتم و معن را طعن افزودی در تمام طوایف سربنی بلکه در کل اقوام افاغنه
جوانی بدان رشادت و دل آرائی و انسانی بچنان ترحم و شفقت فزائی از کتم عدم بعرصه وجود نیامده
بود اگرچه چندی برادر اصغرش پوپل به تدلیس و تلبیس زیرک پدر خود را از بارک رنجانید و زمام ریاست
طایفه سربنی را در دست گرفته مرکب مراد در مضمار مرام جهانید لیکن از درگاه واهب العطایا
چون مضمون رقم سلطنت ولقد کتب فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین بنام
نامی و اسم سامی اولاد بارک موشح گردیده بود فایده نمود باوجود که مضمون صدق مشحون فرد جناب
مولوی علیه الرحمه مدتی برعکس باشد کارها شحنه را دزد آورد بردارها مده متمادی ریاست طوایف
افاغنه در قبضه اقتدار اولاد پوپل بود و بر اولاد و احفاد بارک تظلم مینمود گیرم که مار چوبه کند
تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست تا اینکه فریاد اولاد و احفاد بارک باوج فلک
رسید و حق بمرکز خویش آرمید آخر از حکم الهی حق بمرکز جا گرفت سرنگونی ماند بر جا قطره کوتاه را
و بر ضمایر آفتاب ذخایر خردمندان خرده بین واضح است که ازبسکه ظلم و بیداد ایشان از حد
درگذشت و ملک از ظلم ایشان پریشان گشت تا آنکه خداوند ذو الجلال از فضل بیهمال خویش
در این سلسله علیه اریکه سلطنت و جهانبانی را بفر وجود میمنت نمود و سایه هما پایه ذات بابرکات
بندگان سکندر شان حضرت ابو الفتح معین الدین امیر ابن الامیر امیر محمد ایوب خان
لازال ظلال رافته ممدود و علی فرق المسلمین ضیا بخشش نورانی گردانید و دولت افغانستان را
بوجود فایض الجود بابرکتش رنگ نگارستان چین و غیرت ارژنگ مانی ساخته باقصی الغایه
بکمال رسانید ز ظلم و جور کار اهل افغان بسکه درهم شد برای انتقام افغان مظلومان مجسم شد

ذکر طایفه ابدالی

چنانچه در صدر کتاب جلد دوم تاریخ سلطانی که از حکومت و سلطنت طایفه بارکزئی ناقل است
و علت غائی سلطنت درانی را شامل مرقوم است الحق اگر کسی بنظر انصاف و دیده صاف حکومتهای
سابق را با سلطنت حضرت ظل السبحانی بسنجد هر آینه خواهد دانست که ریاست گذشتگان بنسبت باین
دولت خداداد قوی بنیاد چون نسبت شبه است با یاقوت رمانی و جزع یمانی در برابر لعل بدخشانی
بهار ایام دولتش چون ایام بهار خندان است و خرمی روزگار سلطنتش بسان اوان خرمی بهجت نشان
سلسلهٔ نظامش مانند سلاسل حبال متین و صفوف سپاه نصرت انتباهش چون بنیان مرصوص مستحکم
و رزین حدت تیغ تیز خونریزش زبان عدوان شاکی است و وسعت نطاق مملکت محروسه حاکی
چون این سخنان در محل خویش در ذکر دولت محمدزئی آمده و میآید لاجرم کمیت خوشخرام قلم را اگر داینده
به مطلب گرایند که چون پوپل مذکور بهر تدلیس و تدبیر که توانست پدر را از بادک رنجانیده و کوس
قایم مقامی بنام خویشتن بلند آوا گردانید بعد از مرگ پدر بامر حکومت بپرداخت تا اینکه طایفه کاکری
لوای خودسری برافراخت و پوپل با جمعیت خویش بر سر ایشان رفته طرح محاربه درانداخت و اکثر
ایشان را مقتول و مغلول ساخته یرغمال گرفته مراجعت کرد همچنین با طوایف بلوچ شال و کلات محاربات
متواتره و مقدمات متکاثره نموده اکثر ایشان را مضمحل و مطیع خویشتن ساخت و در اغلب مقدمات
بر اکثر دشمنان خویش فایق آمده اکثر طوایف را مغلوب ساخت و با بیگلربیگی محال قندهار که از طرف
صفویه حاکم قندهار بود در مودت بساخت و بعد از آنکه هشتاد و نه سال از عمر پوپل گذشت
و شصت و پنج سال را بحکومت نوشت روانه دار البقاء و عازم سرای جاودانی گشت از او سه پسر ماند
حبیب و ایوب و بادو و بعد از فوت پدر حبیب پسر بزرگش بملکی پرداخت و بادو برادر اصغرش
بخلاف ایوب بادی شریک المال شده در خانه اش میبود ولیکن بعد از فوت ایوب بحبیب گفت
که چون یتیمان ایوب بی سر اند امید که خوانه بنده را علیحده نمایند تا سرپرستی بازماندگان اخ مرحوم
بوجه اتم کرده شود حبیب نیز قبول کرده قسمت اش را علیحده ساخت و بعد از آنکه پنجاه و دو سال از
عمرش گذشت بساط زندگانی نوشت و چهار پسرش که مسمی باسمعیل و حسن و یاحی و بوسعید بودند از او

یادگار گشت بعد از فوتش اسمعیل پسر ارشد خیال تکفل ریاست کرد و حسن را نیز ممد آن نمود و سودای خام بجوش آورد از
این جهت میان ایشان نزاع واقع شد هرچند عم ایشان باد د ایشان را ازان عمل بد عاقبت منع نمودند
فایده نمی بخشود بالاخره با ایشان گفت که صلاح در انست که شما هر دو از ملکی دست بردارید و این را
به بامی برادر اصغر خود واگذارید تا نزاع از میان رفع و فتنه دفع گردد و نیز چون بامی با من نسبت
دامادی دارد لاجرم تا هنگام رشادت من متکفل امورش خواهم بود برادران صلاح عم را که فلاح عم
بود پسندیده و ترک نزاع کرده بامی را بکلانی گزیدند و بامی درینوقت در سن پانزده سالگی بود و الوسات
ملکی او اذعان کردند مدتی در کمال مردانگی و خرمی بسر برد و بعد از انکه عمرش به هفتاد و سه
سالگی رسید ودیعت حیات سپرد و از و سه فرزند باقی ماند مسمی به نصرت و دستهما و گنی و بعد از
او کسی از پسرانش سلسله جنبان ریاست نگردید چنانچه مشهور است که جماعه از روسای طایفه ابدالی
روزی از بامی پرسیدند که قاعده آبا و اجداد همین است که پدر در حین حیات پسری را که قابل
باشد تقایم مقامی خود امر نماید و شما تا اکنون در این باب چیزی نگفته اید سبب چیست بامی گفت
که من بارها در عالم رویا دیده ام که یکی از پسرانم لیاقت قایم مقامی ندارد و بعد از من کسی این شغل را
تکفل نمی آرد مگر پسر فرزند اصغرم گنی که پیدا شود این رتبه را نیز او ارد و لایق این کار است پس زحمت
عبث را چرا کنم و آخر همچنین شد که تمام الوس از پسرانش گشته مدتی بی سرکرده بسر میبردند تا اینکه مدت
هشتاد سال از عمر گنی پسر بامی گذشت و از و سه فرزند باقی ماند بهلول و زنیک و باتو و چون
بواسطه بی سری در میان الوس ابدالی کمال بدحالی رخ نموده بود و ایشان را ماده آن معلوم بود
و رئیسی کامل را از خدا میخواستند چون بهلول پسر ارشد بامی بالغ شد ایشان متفق اللفظ بسرکرده گی
بهلول رضا دادند اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس و پدرش دوازده سال
دیگر از قرار گفته صاحب شجره افغانی حیات بود بعد از ایشان فوت شد و چون یکصد و پنج سال
از عمر بهلول گذشت و دو پسر از و مسمی بمعروف و علیخان از و باقی ماند بهلول مشاهیر الوس را جمع
کرده در حینی که معروف سی ساله بود دستار خود ابر سرش گذاشته او را تقایم مقامی خود امر کرد

وخود بعد از چندی راه آخرت برداشت امّا معروف چون بواسطه غرور جوانی بلهو و لعب مشغوف بود از کمال خودرائی و بیباکی بجور و ستمناکی پرداخت و الوسات را بدان جهة از خود مایوس و متنفر ساخت و نیز بواسطه آزار خلق حکومتش زیاده از ده سال وفا نکرد خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل پیره زن وازو فرزندی باقی نماند بدانجهة الوسات بدو راغب نشده ریاست از خاندان او رخت بربست و اموالی را که بظلم و ستم اندوخته بود تمامی نصیب میراث خواران شد لیکن چون دو نفر از ازواجش در حین وفات وی حامله بودند بعد از انقضای مدّت حمل و انقراض در زد مخاض هر دو مخدره فرزند نرینه آوردند یکی را عمر نام کردند و دیگری را عزیز چون عیالش دراب ملکی آن خانواده را از آثار فریاد مظلومان میدانستند لاجرم جده و والده عمر که در اصل از خانواده بای اسحاق زئی بودند از بزرگ زاده های اسحاق زئی و استانهای علی زئی به جهة عمر ملتمس و دعای خیر نمودند چون اموال پدرش تمامی بباد فنا رفته بود لاجرم عمر در غایت فلاکت و بدحالی بسر میبرد بعد از آنکه هلال عمرش بدر شد شبی شیخ الکو علی زائی که پیری بغایت مخنی و در یکصد سال بود با خلو پسرش و منده نواده اش در خانه عمر نزول نمودند چون شیخ الکو مردی بغایت بزرگوار بود چنانچه خوارق عاداتش در کتاب مرآت افاغنه نواب خان جهان لودهی مسطور است و در خاتمه کتاب فقیر نیز امید از عطایای کریم کارساز آنست که مجمعه خوارق عادات بزرگان باقیه مرقوم گردد و نیز بنهایت معمر بود چنانچه گویند در آنوقت پسرش خلو بسن یکصد ساله گی رسیده بود لهذا عمر مقدم ایشانرا مقدمه دولت دانسته بزی که در ملکت خود بجز آن دابه نداشت فی الفور ذبح نموده بجهة ایشان طعام پخت بعد از اکل طعام جده عمر بخدمت شیخ رفته دعای خیری طلب داشت و جناب مذکور وعده را موقوف بفردا گذاشت بعد از آنکه ظلمت لیل بر داشته و لمعات خورشید افراشته گشت جناب شیخ بجده عمر فرمود که در حق نواده تو دو خواب بزرگ دیده ام که هر دو دلیل بر یاری دولتش دارند نخست اینکه در عالم رویا نخستین دیدم که شیری در خانه عمر در آمد تعبیرش چنان بنظر میآید که ازو فرزندی اقبالمند پیدا خواهد شد لازم که او را اسدالله نام نهند دیگر اینکه در خانه اش پوست خوک گسترده دیدم و آن نیز بواسطه نجاست

تعبیرش بدولت اقرب است نتیجه گفت شیخ مذکور اینکه همدرآن وقت ابدالی که در شعب و مضیقات
جبال بدکمال بدحالی بی سرگرده و والی بسر میبردند از قلت علوفه و کمی آذوقه کارشان بجان و کارد باستخوان
رسیده بزمین های هموار هبوط نموده و بعمل زراعت و فلاحت اشتغال نمودند و بر مزارعین اصل چربیدند
بقرار زور بازو املاکت بدست آوردند نعم ما قال سعدی علیه الرحمه هر کرا زور در بازو ست زر
در ترازو ست بالاخره بجهة کمی و زیادی ملکت فیمابین ایشان بنزاع انجامید و بمجادله و مخاصمه کشید
چون جمعیت آنها از وجود والی خالی بود تا معامله را بمحاکمه او توان فیصل نمود پس بجهة امر معاش فیمابین
گنگاش کردند که ما را بغیر رئیسی بسر بردن تیشه بر پای آسایش بدو سبب زدن است نخست اینکه فیمابین
مایان عداوت قایم است دیگر اینکه بیگلربیگی قندهار که از دولت صفویه مامور است بعداوت
ما قایم است بدون اینکه شخص ذی نژادی عاقلی را کافل مهام خود سازیم تا بواسطه گفتگو و مخاصمه او
با بیگلربیگی خود را از پرخاش و تسلط عمال فارغ ساخته گوی مراد بازیم صورت ندارد پس نمانا عمر
که در اصل سرگرده ایشان بود پسند نموده عازم ملاقاتش شدند و او را بصلاح همدیگر رئیس خود ساختند
و وقوع این امر موجب آزادی خلق الله شده مدتی در حکومتش استراحت کردند بعد از آنکه از عمر نود
هشت سال قمری گذشت و او را خداوند سه فرزند گرامی نامی عطا کرده بود مسمی بصالح و اسدالله
و آدم پس اکابر و اصاغر الوس را خواسته با ایشان گفت که چون در خانواده ما طریقه جاریه است
که پدر در وقت پدرود حیات عاریت ارشد پسر کلان قایم مقام سازد و خود بتهیه زاد آخرت
پردازد اکنون اگرچه پسر ارشدم صالح در صلاحیت یگانه عصر است لیکن بجهة فرموده شیخ الکوزی علی
زائی من اسدالله لایق این رتبه و شایسته این مرتبه میدانم امید است که موافق فرموده بزرگان اسدالله
که اکنون فیمابین عوام اسد و مشهور است سرآمد ابنای زمان گردد شما نیز مطابق من در رئیسی او اذعان
کنید پس تمامی الوس و برادران بملکی اش اذعان کردند و این قضیه در سنه ۸۴۰ هشتصد و چهل هجری
در حینی که غیاث الدین بلبن بر تخت دهلی متمکن بود رخ نمود از تاریخ فرشته نوشته شد و صالح نیز بدان
رضا داده گفت که حق تعالی این امر را اسد و مبارک کند لیکن مدعای دارم امید که قبول افتد

اینکه چون ظاهر است که مطابق قول اولیاء الله مدتی سرکردگی در اولاد و احفاد سدو خواهد ماند امید که با من
عهد کنند که خود با پسرانم ذرخان و ابراهیم خان و بازید خان و میاخان و الوخان و اولادش با احفاد
ایشان سلوک اخوت مرعی داشته آنها چون سایر به تکالیف دیوانی و مالیات سلطانی رنجه ننمایند
بلکه معاف و مرفوع القلم گذارند و بصلاح الوسات عهدنامه بدین قرار گذاشته نگهداشت و سدو و نژادش
نیز با ایشان بقرار معهود طریقه نود مرعی داشته بعد از فوت عمر و فوت ریاست سدو و پسرش اول سوانح
مناقشه افزای که رخ نمود مخاصمه طایفه بارکزئی بود تفصیل این اجمال آنکه در حینی که معروف وفات
یافت و جماعه ابدالی بی سرکرده و دوالی بسر میبردند جماعه بارکزئی را که از نخست نیز سرکرده بودند چنانچه
در گذارش جناب زیرک مرقوم شد خیال سرکردگی در سر افتاده و در هنگام حکومت عمر نیز بی سرکرده
بسر میبردند و میگفتند که در اصل ریاست از زیرک بما مانده است لیکن عوامل بتغلب و تدلیس جلیس
و ساده ریاست شد اکنون که ما دست یافتیم سر از چنبر اطاعت نیز یافتیم در آنوقت سرکرده طایفه
بارکزئی نیک نام بود و در زمان ریاست سدو تحصیلی که بجهت اخذ منال دیوانی از طرف سدو بطایفه
مزبوره رفت تا اموال را گرفته به بیگلربیگی قندهار بسپارد اسمعیل و خواجه خدر نواسه های نیک محمد
مذکور آنرا نیز جواب دادند و بقرار سابق زبان بپاسخ گشادند لاجرم او را عرق حمیت در حرکت آمده
تنبیه آن طایفه را بر ذمه همت فرض شمرده بدان طرف لشکر برد پس از گرفتن یرغمال های ایشان
مراجعت کرده همچنین چندی به تنبیه طایفه کوئی زئی که از زمره الکوزئی اند پرداخت و آنها را بقرار بار گرفته
مطیع ساخت و نیز اکثر از طایفه غلجائی را که بقرب جوار محال ارغستان که وطن اصلی طوایف ابدالی است
بود بدلاسا و استمالت ترغیب فرمود چون مدت عمرش بهفتاد و پنج رسید و پنج پسر خجسته سیر در
آنوقت داشت مسمی بخواجه خضر خان و مودود خان و زعفران خان و کامران خان و بهادر خان
پس سدو تمام الوس را خواسته گفت که اگرچه اصل اینست که پدر بایستی پسر ارشد را قایم مقام
کند لیکن من بنا بفرموده حضرت خضر علیه السلام که در عالم رویا ملاقیم گردید خواجه خضر را قایم مقام
ساختم و اسمش را نیز بفرموده حضرت مذکور خواجه خضر گذاشتم لاجرم الوسات دیگر بحسب مرضای

پدر بدان امر راضی شدند و ریاستش را استقاضی و او نیز بقرار آبا و اجداد داد مردی و مردانگی داده مدت
هفتاد سال را بقرار پدر بلکه از آن بهتر بخوبی گذرانید و از او دو پسر باقی ماند یکی خداداد سلطان و دیگری شیرخان
بعد از آنکه خواجه خضرخان روانهٔ سفر آخرت شد و پسرانش باقی ماندند از آنجا که در حین حکومت خود توانای
الحفیظ و مؤید بود بعد از او احدی از طوایف ابدالی را با پسرانش مجال سرتابی نمانده بطوع و رغبت گردن
اذعان گذاشتند و فیمابین اخوان که عبارت از خداداد سلطان و شیرخان باشد نیز بهیچگونه مخالفتی رخ
نمود و در آن اوان در ایران شاه عباس صفوی و در هندوستان اورنگ زیب بن شاه جهان
بر وساده سلطنت تمکن داشتند یعنی در جیل یازدهم هجری عصر رئیسی آنها بود و محال ارغستان که در سمت
شرقی قندهار است محل سکنای طایفهٔ ابدالی بود چون خداداد سلطان که در میان الوس ابدالی بسلطان
خوجه کی مشهور بود مرد تیز زبان جرار بود بدون مشورهٔ الوسات مشغول امر ریاست و متکفل کار حکومت
گردید و با الوس غلجائی که در قلات غلجائی و بالاتر سکنی داشتند بخلاف جد و پدر بساط دوستی
گسترده در آنوقت سرکردهٔ ایل غلجائی متعلق طایفه طوخی بود ملخی نام طوخی ملکی آنطایفه مینمود چنانچه
خود بنده مطابق گفتهٔ معمران افاغنه در حین نیابت محال قلات از اولاد ملخی رقم شاه اورنگ زیب را
خواستم که بدست خط همایون او مذهب بود آوردند و از آن معلوم شد که در آنوقت رئیسی طایفه
غلجائی باو مفوض بود و خداداد سلطان غلجی مذکور جواب کرد که چون همواره فیمابین الوس غلجائی و ابدالی
بواسطه املاک نیز حواشی که آخرش بفساد کلی منجر است میشود پس ما و شما را لازم است که تعورات و
حدود ذات طرفین مذکورین را حدی گذاریم تا من بعد احدی از طرفین از آن تجاوز ننماید و ملخی مذکور
نیز آن سخن را که خیر خلق خدا در آن مندرج است عین صلاح دانسته بدان جهت عازم مقصد شد و
در حد جلدک که در سمت غربی قلات غلجائی است با خداداد سلطان ملاقی شد بعد از تبدل محاورات
طرفین بدان قرار دادند که وادی گرم آب فیمابین طایفتین حد باشد یعنی سمت شرقی آن تعلق طایفه
غلجائی و طرف غربی آن از الوس ابدالی باشد و بدان قرار وثیقتی فیمابین نگاشته طرفین مراجعت اوطان
کردند و همان قسمت مذکوره تا اکنون میان آن دو طایفه باقی است و بر آن استاده اند و بعد از

چندی خداداد سلطان به تنبیه طایفه کاکری که در حدود پوپ و بوری سکنا داشتند لشکر کشیده بعد از
تاخت و تاراج آن طایفه مظفر و منصور بسوی ارغستان گردید در حین مراجعت شخص غریبی از آن طایفه که از یاس
و هراس لشکریان خداداد سلطان با سه پسر خود در اودیه های جبال متواری بودند بدست لشکریان افتاد
از آنجا که خداداد سلطان بسفک دماء حریص بود از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه
زدی بقتل آنچند نفر بیگناه حکم فرمود مردم آزاری نه بجاریست خورد هر که از طاق ولی افتاد مرد ظاهرا
آن شخص از مردان خدا و بموجب تقدیر بیگناه گرفتار سرپنجه هلاکت گردیده بودند که خداداد سلطان در
آنشب خواب بغایت پریشان دید و از آن عمل بنهایت نادم و پشیمان گردید اما چون کار از دست و
تیر از شصت رفته بود فایده نمی بخشود لاجرم بعد از رسیدن بخوانه شیرخان برادر خود را خواسته قایم مقام
خود کرد و خود بعبادت و توبه و انابه پرداخته بعد از چندی لوای عزم بصوب آخرت افراخت و شیرخان
بعد از آن ریاست نموده حکومت را مستقل ساخت و با بیگلربیگی قندهار که از طرف شاه سلطان حسین
صفوی در سنه هزار وصد و پنج هجری مقرر آمده بود طرح مخالفت انداخت سببش آنشد که در آنوقت
بیگلربیگی قندهار فوجی بسمت محال فوشنج فرستاده بود تا مالداغی و سرکله آنجا را فراهم نموده بیاورد بعد از
اخذ مالیات دیوانی و معاودت لشکر در عرض راه بعضی از لشکریان را با جماعه ابدالی که در آن سرحدات
بودند گفتگوی شده آخر در بند کوژک که فیمابین فوشنج و قندهار است کار بجایه کشید و قشون مغل را تاب
تقابل نمانده فرار بر قرار اختیار کردند و جماعه ابدالی تعاقب را از دست نداده اکثری را بقتل رسانیدند
و بقیة السیف مغل از ترس جان یراق و اسبان را گذاشته بهزار جر ثقیل خود را بقندهار رسانیدند لاجرم بیگلربیگی
مذکور بشیرخان اعلام نمود که چون اینحرکت بیجا از طایفه ابدالی سرزده باید که مرتکبین را روانه دار الاماره
نمائید تا بپاداش رسیده بعد الیوم موجب انسداد اینحرکت شود و نیز باعث ازدیاد تودد شما با دولت
بهیه صفویه گردد چون شیرخان در طریقه حمیت اینحرکت را عار میدانست لاجرم بمعاذیر پرداخته جواب
داد که چون در آن سرحدات طوایف متفرقه از قبیل بلوچیه و کاکری وغیره مسکون اند مشخص نیست که این
حرکت از کدامان سرزده است و بیگلربیگی قندهار آن عذر را مسموع نداشته نایره غضب افروخت

و تیغ قهر افراخت و جمعی از طایفهٔ ابدالی را که قریب بشهر بودند تاراج ساخت و بیوتات ایشان را سوخت
و بالکلیه با آن طایفه طرح دشمنی انداخت و ندانست که برای خود مادهٔ فساد اندوخت و شیرخان نیز در فکر حفظ
داری شده اطراف را گرفت چون محال قلات و فوشنج از اعمال قندهار بودند و بدان سبب جاده‌ها
مسدود شده تردد محصّلان سرکار موقوف شده امورات دیوانی معطل ماند بیگلربیگی را دفع آن طایفه
اشجع از دست نمی‌آمد ناچار آن حال را بدولت صفویه عرض کرده چاره‌جوی مطلب شد کارکنان دولت
مذکوره را چون انجام کار نزدیک بود سرانجام آن انقلاع آن طایفه نتوانستند و به جهه بیگلربیگی نوشتند که
دفع آن فتنه بجو سیت که در میان طایفهٔ ابدالی شخص دیگری را که با شیرخان ضد و معاند باشد بنظر آورده عرض
دارد تا از حضور شخص مذکور بسرکردگی آن طایفه سرفرازی یافته گرد به در شلوار شیرخان افکند بیگلربیگی عرض
کرد که در این وقت شاه حسین خان صدوزئی که از بنی اعمام شیرخان است و بدو هم‌چشمی دارد و سزاوار این
کار است لهذا امنای دولت صفویه مراسلهٔ مرزبانه و رقم مذهبانه باسم شاه حسین خان نوشته او را
بسرکردگی طایفهٔ ابدالی و لقب میرزائی نواختند و بدان جهه در طایفهٔ ابدالی طرح دوئی انداختند لاجرم
شیرخان با جمعی از طوایف که بوی بسته بودند موضع شهرصفا را که قلعه مستحکم و در کنار رود ترنک واقع بود
بجهة سکنا اختیار نمود و شاه حسین خان در ارغستان در موضع ده شیخ میبود و حسب الامر امنای دولت
صفویه باداى ماليات ديوانى مدتی قيام داشت ليكن چون فتح دشمنی شیرخان را میدانست در خفیه
بادی بنای سازش و علانیه طرح عداوت و کاوش گذاشت و الوسات نیز بجهة اینکه مبادا السبب عداوت
شاه حسین خان و شیرخان بیگلربیگی قندهار دمار از روزگار ما برارد دفع فتنه و فساد میکردند تا مدتی بربنا
بگذشت بیگلربیگی قندهار چون دید که از نصب شاه حسین خان تیر آرزویم بر هدف مراد که خرابی شیرخان
باشد نرسید پس حیله دیگر اندیشید بدینصورت که جلیل علیزئی را که پیشکار شاه حسین خان بود و بطریق وکالت
نزد او آمد و رفت می‌نمود گفت که دولت صفویه شاه حسین خان را فرزند و میرزا خوانده است باید که او
نیز اخلاص شعاری را پیش نهاد ساخته شیرخان را که مادهٔ فساد است از میانه برطرف سازد و از پا اندازد
خصوصاً در این فرصت که قشون ما نیز مهیا و از شما نیز آماده است و حاضر خدمت ایستاده تغافل و تکاسل

بیان طایفهٔ درّانی

نشاید چون این احوال بسمع شیرخان رسید از دولت صفویه بالکل مایوس گردید پس عریضه بخدمت شاهنشاه
شاه جهان دولت گورکانیه بهندوستان نگاشت که چون ما از زمرهٔ خیرخواهان آن دولت قوی بنیانیم از
این جهة امنای دولت صفویه با ما بمنازعت برخاسته اند و طرح مخالفت را آراسته هرگاه از آنطرف
نظر مرحمت شاهی بر ما باشد ملازمان بی نخواهیم و مردمان خیرخواه زیرا که بیگلربیگی قندهار با ما بجهت
تعصب ملت طرح مخالفت انداخته است و شاه حسین بنی عم ما را بجهة حصول مطلب روکش ساخته چون
دولت جغتائیه را ادّعاداری منظور بود در احترام چنین سرکرده طایفهٔ مؤید زبردست ضرور لاجرم
عرضش را بسمع قبول اصغا نموده خلاع فاخره را با لقب شاه زادگی عوض لقب میرزائی صفویه بجهة شیرخان
عطا فرمودند و نیز بحاکم غزنین که از طرف ایشان بود حکم کرد که شیرخان از طرف ما بخطاب شهزادگی سر
فرازی یافته بهواداری ما قیام دارد هرگاه او را اعانت مطلوب باشد بمجرد اعلام عسکر بامدادش بفرست
بعد از حصول فرمان شاه جهان از هندستان و شیوع مضمون آن بین الممکنان شیرخان را استقلال نمایان
رخ نمود و از دولت صفویه نیز برای شاه حسین خان اسب اعلی با یراق و اسباب نفیس مکلّل ارسال شد
و بدین جهة کار مذکور رونقی یافت و بقرار وعده بملاقات بیگلربیگی قندهار شتافت بعد از انکه
بساط بزم نوردید و نطع محاورات گسترده شد از انجا که جلیل علی زئی وکیل طرفین بود در محاورات
شوخ چشمی مینمود و بعضی سخن را ناگفته از زبان شاه حسین خان میربود هرچند شاه حسین خان او را از انحرکت بیجا
منع فرمود فایده نبخشود تا انکه نایرهٔ قهرش افروخته جلیل را بغلامی نسبت کرد از انجا که اجل جلیل رسیده
بود بجواب درشت و سخت زبان گشود و شاه حسین خان فی الفور خنجر ابدار در شکمش زده نقش وجودش
از لوح هستی زدود قِهِ فاکه عمّا یقرح قفاک چون از طرف صفویه شاه حسین خان بفرزندی خوانده شده
بود بیگلربیگی با وجه انحرکت بیجا چیزی نگفته او را نظربند نگهداشت و صورت حال را بدربار دولت
صفوی معروض داشت بعد از چندی از امنای آنطرف جوابی بدینصورت رسید که چون مذکور را
ما بلقب میرزائی سرافراز کرده ایم هرگاه بچاکر خود که بی ادبانه بادی سلوک کرد تنبیه نمود باکی ندارد
لازم که بخلاع فاخره او را نواخته روانه الوس باید ساخت و شاه حسین خان آنرا فتوح غیبی دانسته پس از

پوشیدن خلعت بخانه مراجعت کرد و هم از عرض راه مشهر صفا برگشته نزد شیرخان رفته و زبان معذرت
گشود که فیمابین ما و تفاوتی نیست الحال که بیقین دانستم که دوستی ما با مغول امر محال است و نیز در اینجا
بودنم باعث اختلال لاجرم ریاست طایفه ابدالی شما مبارک باد که من عازم سیاحت هندم پس از
تدارک زاد در ذیراه هند نهاد چون این خبر حیرت اثر بسمع بیگلربیگی رسید که شاه حسین خان با شیرخان یکدل
و یکجهت گردیده دود حسرت بکاشانه دماغش پیچیده و صورت حال را بدولت صفویه نگارید که بعد از این از
از دست طایفه ابدالی حکومت قندهار شاق است و تکلیف ما لا یطاق و دولت صفویه را چون علاج
آن از دست نمی آمد باز از در حیله در آمده نگاشت که چون فیمابین دولت ما و سلاطین گورکانیه دوستی
و مؤالفت مرعی است هرگاه شیرخان از آن طرف بخطاب شاهزادگی مخاطب شده باشد ما نیز اورا
فرزند خوانده سرکردگی طایفه ابدالی را باو مفوض فرمودیم باید که بیگلربیگی را هیچگونه با ایل و الوس مذکور
دخلی نباشد و نیز رقمی باسم شیرخان بهمین مضمون نگاشتند که بیگلربیگی با آن فرزند دخلی نیست بجز اینکه
هرگاه از کدام سمت سانحه رخ نماید امدادش بر ذمه همت فرض شمارد فقط بعد از رسیدن رقم
پادشاه ایران شیرخان را استقلال تمام حاصل شد و بدال بامیرزئی و میر الکوزئی ولد مبارک را به نیابت
خود مقرر فرمود و درین وقت بیگلربیگی قندهار را اعلام کرد که چون مدتیست که مالیات دیوانی در اطراف
مانده است اکنون که آنجناب از طرف شهنشاه مستطاب بخطاب فرزندی مخاطب است لازم
که در صدد جمع آوری مال سرکار گردد پس باید که تحصیلداران حضور که عبارت از بدال و میر باشند بقرار
تا باقشون که مامور سمت فوشنج است رفته اخذ اموال سرکار نمایند شیرخان ایشان را ارسال داشت
و مذکوران رفته بقیه مال سرکار را گرفته آمدند بعد از مراجعت ایشان بیگلربیگی هفت راس اسب
خاصه را با زین و یراق نقره برای شیرخان فرستاد و ایشان را نیز خلعت های فاخره و اسبان داد
و این سخن زیاده تر باعث استقلال شیرخان شد و شیرخان مذکور یک پسر داشت مسمی بسیرمست
خان چون پسرش بسن بیست سالگی و غرور جوانی رسید وقتی در فصل بهار که عمل نامیه ظاهر شده بود
شیرخان را عزیمت شکار مصمم شد و به تیر دلدوز نخجیر را مجروح نموده در عقبش اسب تاخت قضارا

سمند گرم روش سکندری خورده بسر در آمد و شیر خان را انداخت از آن جهة کسری عظمی بعظایم اصلی رسیده
غشی بر او طاری شد پس از آنکه او را بخانه آورده چون بهوش آمد سرمست خان پسر خود را خواست و او را
قایم مقام خود ساخت و وصیت کرد بعد از آنکه شصت و پنجسال از عمرش گذشته بود رحلت نمود بعد از
اتمام ماتم و سوگواری سرمست خان متکفل امر سرداری شده و بآیین والد مرحوم و سنت آباء و اجداد
عمل کرده مدت سی سال دیگر بدان شغل بسر برد و بعد از آن ودیعت حیات سپرده مرد در مدت
عمر سه فرزند از او تولد شد اصغر نیش که اشتهار نیافته است اظهار نشد و ارشدش مسمی بدولتخان است
چون سرمست خان وفات یافت و دولتخان پسرش خورد سال بود لاجرم حیات سلطان بنی عم سرمست
خان که ولد خداداد سلطان بود تکفل امر ریاست مینمود و با بیگلربیگی طرح دوستی افگنده ابواب
اخلاص شعاری گشود روزی بخدمت بیگلربیگی رفت و بعد از آنکه مجلس سماع گرم شد و ساقیان سیمین
ساق می خواستند و مجلس آراستند حیات سلطان نیز بلا به بیگلربیگی و غرور جوانی دو سه قدح راح ریحانی
نوشید بعد از آنکه دماغشان از نشاء می سرخوش گردید بیگلربیگی از ردی تدلیس ابلیس آسا سخن مؤالفت
درمیان آورید که الحال چون شیوه ارتباط از طرفین مربوط است اولی آنست که طایفه جلیله ابدالی با گروه
مغل عقد خویشی و مواصلت مضبوط دارند تا من بعد از شایبه خلل تودد خالی باشد حیات سلطان چون ۲ طرفین
از غلیان مستی سرگران بود بدان دوستی اذعان فرموده فردایش جماعه مغل چندی از خلعت با آورده
سرگردگان را مخلع ساخته و کوس خویشی نواختند سرگردگان از متعلقان پرسیده که این خلاع بی سبب
چیست جواب دادند که بموجب قرارداد دوشین بجهة دوستی که با حیات سلطان مقرر شده که هفت
دختر زیبا منظر افاغنه را مسمات فلان بمغل بدهند و بعوض هفت دوشیزه پاکیزه مغل صبیه فلان و فلان
با فغان بدهند حیات سلطان چون از نشاء دوش بهوش آمده بود قبح انقرار داد را دانست بغایت
نادم و حیران ماند مبارک نام افغان که مرد معمر بود گفت خویشی و قرابت امریست که بغیر حضور و
رضای ابوین دختران صورت پذیر نیست صواب آنست که رفته بعد از مشاوره اقربا صبیات انجام
آن مهمات نمایم و فی الفور حیات سلطان را برداشته بشهر صفا رفتند و در عقب ایشان بیگلربیگی

بیان طایفه ابدالی

چند نفر از دسارا با صیغه با بجهت تاکید آن امر ارسال شهر صفا ساختند چون اینخبر در میان الوس ابدالی انتشار یافت جملگی نیز در حیات سلطان آمده در چاره ان گفته قبیح صریحاً کنگاش کردند دولتخان پسر سرمست خان مرحوم نیز که در آنوقت بسن رشد و تمیز رسیده بود داخل المجلس شد و برین قرار داد گذاشتند که پسران مغل که آمده بودند گفتند که نخست شما دختران خود را خواسته بما بسپارید تا طایفه وحشی نژاد ما نیز دل گرفته صبیات خود را بدهند و الا صورت پذیر نخواهد شد پسران مغل گفتند که دختران ما در اصفهان اند بدین زودی کی میتوان آمد لهذا حیات سلطان گفت که چون اختیار الوس داری از دستم بر آمده است و بدولتخان وابسته از و مستفسر شوید دولتخان چون نفر بوده حیات سلطان سر کرده الوس شد هر چهار نفر مغل را که بجهت خواستگاری آمده بود بقتل رساند و عجوزه را که همراه آورده بودند مسرور نام با میزبی دادند تا از صحبتش محظوظ و مسرور شد و چون اینخبر به بیگلربیگی رسید دود حیرت بکاخ دماغ او پیچید و فرخ نام را با فوجی دلیر بجهت تنبیه ایشان فرستاد و دولتخان نیز با جمعی بمقابله پرداخت و در حد دو بند ملک با ایشان جنگ کرده فرخ خان را کشته لشکرش را منهزم ساخت در این کرت بیگلربیگی از فرط خشمناکی لشکر دیگر در کمال بیباکی بر ایشان فرستاد قضارا از مردانگی زمرهٔ ابدالی بدان نیز شکست افتاد و من بعد با ایشان مقابله نتوانستند درینوقت حیات سلطان ولد خداداد سلطان که از سرکردگی قوم استیفا خواسته بود عازم هندستان شده بملتان رفت و دولتخان در کمال استقلال بر اریکه ریاست نشست بعد از انکه عرایض بیگلربیگی قندهار مبنی بر زبردستی و مالش طایفه ابدالی با منهای دولت صفوی رسید و انطفای نایره فساد انقوم پیش نهاد ایشان بود و بسبب بعد مسافت کار بزور بازو پیش نمیرفت لاجرم از در حیله در آمده گفتند بشمشیری یکی تا صد توان کشت برای لشکر را ابشلکی پشت پس بیگلربیگی بهانه اینکه با گروه ابدالی که بفرزندی نامسمی بودند پرخاش نمودی موقوف و گرگین خان گرجی و آلی گرجستان را بجایش منصوب کردند گرگین خان بمجرد رسیدن انجا بدولتخان از در استماله در آمده بنای دوستی را گذاشت و بجهت دولتخان انعامات وافره ارسال داشت و در جزو میرویس غلجائی هوتکی عزت و عطل تمام

سدوزائی بعداوت و دشمنی دولتخان گماشت و گفت هرگاه دولتخان را از پا درآورید ریاست
الوس ابدالی بقرار قسمت از عطل و عزت باشد و ملکی ایل غلجائی به تنهائی از میرویس است و ایشان بدان
فریفته شده بعد از چندی بیگلربیگی را اعلام کردند که بالفعل دولتخان بیرون از قلعه شهر صفا در قلعه
چه جادارد و گرفتن او سهل است بیگلربیگی آنرا از مقدمه دولت دانسته فوجی را بصورت ایلغار
برانقوم جرار گسیل کرد و فوج مذکور در شب تار در قلعه چه ریخته دولتخان را با نظر محمد خان پسرش
و فقیر نام غلامش اسیر کرده دستگیر نزد گرگین خان آوردند و گرگین خان فی الحال او را بدرجه شهادت
رسانید و الوس ابدالی را زیر و زبر ساخت و درینمدت از دولتخان شش پسر بود یکی نظر محمد خان که
برفاقت پدر بعالم باقی سفر کرد و دیگران رستم خان و محمد زمانخان بودند که بمرافقت و اتفاق
الوس بهیچوجه گرگین خان را سر فرود نمی آوردند تا انیکه گرگین لاعلاج شده اعلام کرد که اگر رستم خان
زمانخان برادر خود را بصورت یرغمال بسپارد و این ریاست ایل ابدالی بوی تعلق دارد لاجرم
رستم خان بجهت حفاظت ناموس زمانخان را بصلاح الوس بگرگین خان داد و گرگین خان او را بکرمان
فرستاده ریاست ایل ابدالی برستم خان مذکور که مرد هوشیار بود چنان با گرگین خان ساخت که علم
فضیلت از همگنان افراخت و سرمد خان بامیزئی ولد بختیار خان و کته کوتی زئی الکوزئی
را بمنصب پیشکاری نواخت و بمشاوره ایشان بسرکردگی طوایف ابدالی پرداخت بحدی که
محسود اقران شد و میرویس غلجائی و عزت و عطل سدوزئی خار ارزو در دل و پای امید بگل
نشسته تخم کینش در ضمیر کاشتند و او را دشمن جانی انگاشتند بعد از چندی که طایفه بلوچ لوای
بغی افراشتند و سر طغیان برداشتند بیگلربیگی مذکور از رستم خان اعانت طلبکرد و رستم خان با جمعی از دلیران
رستمستان باعانت روانشد قضارا بعد از رسیدن رستم خان و جنگ کردن با بلوچان لشکر مغل
مغلوب شده اکثر بدیار عدم شتافتند و بقیة السیف رخ از حرگاه برتافتند میرویس غلجائی که موسس
بنیان فتنه و تباهی بود و بخرابی خاندان سدوزائی راضی بود بقرار ماضی بمرافقت عزت و عطل
بخرابی رستم خان کمر بستند تا بقرار دولتخان پدرش او را از پای اندازند و خود بریاست پرداختند

گوی مراد باز ندور فرصتی خود را بگرگین خان رسانیده گفتند که این شکستی که بطایفه گرجیه رخ نموده همه از فتنهٔ رستم خان و فساد ایل ابدالی بود بالفعل که رستمخان مزبور در دست است و تیر مراد در شصت علاج او ضرور است و الا نه عقده دست بدندان خواهد افتاد و آن شیاطین الانس آن قدر آتش کینه افروختند که تنور مخاصمت بیگلربیگی نیز تفته شد و بلطایف الحیل رستمخان بیچاره را که از آن حادثه آگاه نبود بدست آورده حبس نمود و بمیرویس خان غلجائی و عطل و عزت سدوزائی که منشاء آن فساد بودند حکم قتلش فرمود حاجی میرویس که مردی هوشیار بدان کار دشوار مبادرت ننموده به لطایف الحیل پرداخته اظهار ساخت که چون عزت و عطل از طایفه سدوزائی اند و با رستم خان هم چشمی دارند استخوان شکنی فیمابین ایشان موجب مطلب و پیشرفت امورات شماست بیت
که خرگوش هر مرز را بی شکفت سگ آن ولایت تواند گرفت باین بهانه پای خود را از آن میانه برآورده کاسهٔ بدنامی را بر سر آنها شکست و بیگلربیگی را این سخن پسند افتاده این راز را با عزت و عطل در میان نهاد و بوعده مرورانه ریاست طایفه ابدالی ایشان را فریفته بقتل رستمخان مصمم ساخت و عزت بپاس عزت کلاهی لوای آن عزم نه بفراخت اما عطل عطل بعد ذلک زمینهم بستها دکش تصمیم نموده بدبهرهٔ تیر خونریز از پایش انداخت) بیت مرد که با خون تن خود بداست چون نگری دشمن جان خود است لیکن چون این تحریص بیگلربیگی محض حصول مطلب خود و فریب و دغا بود با وجود ارتکاب آن امر شنیع توسن مرام ایشان در میدان مدعا لنگ و میدان نیک نامی بل عرصهٔ نیک سرانجامی بر ایشان تنگ شده بجز از زردی رنگ حاصلی بچنگ نیاوردند تفصیل این اجمال آنکه در حینی که رستمخان از جهان فانی رخت بربست گرگین خان بتحریک میرویس خان بعزت و عطل گفت که ریاست ایل ابدالی بشرطی از شماست که رفته ایشان قوم ابدالی را کوچانیده بیاورید که قرب شهر سکون کردند تا خللی و ذللی با مورات سرکار نرسانند عزت و عطل که ناعلاج بودند رفته بهر صورت که توانستند الوس را عازم قیام قرب شهر کردند و ایل ابدالی چون بی سرکرده و نظام بودند از ترس گرگین خان محال ارغستان را گذاشته بقرب شهر آمدند در موضع مسمی بقنات علی آباد

البقاء للملک المعبود ۱۲

که سه فرسخی شهر بسمت شرقیست فرود آمدند بعد از چندی گرگین خان که در صدد کین ایشان بود و فرصت
را طلب مینمود شبی که ایشان غافل و از خبرداری ذاهل بودند بسرکردگی میرویس خان غلجائی جمعی را بتاراج ایل
ابدالی فرستاد و در آن شب تار دمار از روزگار ایشان برآورده اکثری رو براه عدم نهاده بقیة السیف
اسیر زندان گرگین خان شده شرذمهٔ قلیلی پی را و رحیل عیال را برداشته باطراف قندهار شورابک بکوه
فرار نمودند و گرگین خان اکثر روسا و اسرا را بکرمان فرستاده احوال را معروض داشت و در ازای
آن خدمت خلعت سلطانی و لقب شهنواز خانی یافته برافراختن لوای سبقت افراشت و طایفه
ابدالی در آن قفارهای از آب و علف خالی در کمال بدحالی دربدر و ابتر بسر میبردند تا آخر از نیروی همت
عالی بکمال ترقی کردند چنانچه بیاید انشاء الله چون احوال میرویس غلجائی درمیان آمد لازم است که صورت
احوال ایشان را نیز بقرار واقع بیان سازیم زیرا که ایشان نیز خود را داخل طایفه افاغنه میسازند و بلفظ
افغانی تلفظ مینمایند و مدتی چند سلطنت نیز کرده اند بنا علی هذا گذارش ایشان قلمی میگردد انشاء الله

در گذارش گروه غلجائی و پادشاهی در قندهار و ایران

از قرار که در صدد گذارش طوایف لودهی مذکور گردید که از بطن بی بی متو دختر شیخ بیت که زوجه
شاه حسین غوری شد دو پسر پیدا شد نخست غلجائی و ثانی لودهی که در هندوستان پادشاهی کردند
چنانچه مرقوم شد و مورخان گویند او را ازین جهت غلزئی گویند که قبل از نکاح بدزدی پیدا شده بود زیرا
که در لفظ افغانی غل دزد و زوی پسر را گویند یعنی پسر دزدی اگرچه گذارش بتفصیل خالق دهور در
خاتمه کتاب مفصلاً مذکور و مسطور خواهد شد لیکن در اینجا نیز شمه از آن ضروراست تفصیل اینمقال آنکه
شهزاده سام نام غوری در سنه پانصد هجری که لشکر غزنویه بر دیار غور مستولی شدند از خان و مان
دوری گزیده بهند رفته تجارت را پیشه ساخت در آخر چون حب وطن دامنگیرش شد با عیال
از راه دریا متوجه دیار غور شد ناگاه باد مخالف وزیده کشتی شکست و تمام رفقا غرق شدند
بجز حسین پسر سام که از بیم جان دست بر تخته پاره گرفته بعد از سه روز بر کناره افتاد و متوجه

آبادانی شده بشهر آمد و شب در دکانی بخفت قضارا جمعی از عسسان او را دزد گمان کرده گرفته در
زندانش کردند و مدت هفت سال در حبس بماند بعد از انکه حاکم شهر را مرضی طاری شده با طلاق
اساری فرمان داد حسین مذکور نیز نجات یافته روی براه غزنین نهاد و گذرش بر جبل سلیمان که در آن
افغان مسکون بودند افتاد و حضرت شیخ بیت چون در چهره اش آثار نجابت یافت دلش بر
غربت حسین سوخته او را بخانه برد بالاخره خود بعبادت خالق مشغول شده امور دنیویه را بحسین
سپرد و حضرت شیخ را دختری پری پیکری بود متو نام که مطاع ذل متمولان عالم را بزلف چون دام
بسته بود و از کمال دلبری رونق بازار پری شکسته   دلبری ساده که بد موی سیه بر رویش چون
یکی دسته سنبل که دمد از گلنار   بعد از بلدیت تمام با حسین رام و دل حسین نیز از کمند زلفش در دام
شد و بمطابق اقتضای بشری در خفیه سلسله مواصلت بجنبانیدند و مضمار هوس را خالی از اغیا یافته
کمیت مرام جهانیدند بعد از مدتی که آثار حمل بر متو ظاهر شد و مادرش مخبر شیخ بیت را بران داشت
که دختر را بعقد نکاح شرعی بحسین سپرد بعد از انکه مدت حملش بسر آمد و از بطنش بعد از مخاض پسر او را
غلزی نام نمودند و بسبب کثرت محاوره بغلجائی موصوف شد و برادر دیگرش ابراهیم نام که بعد از
نکاح پیدا شده بلودی معروف و این گذارشات از کتاب نواب خانجهان خان لودهی و گذارش
شاه حسین از کتاب تاریخ فرشته از بحث پادشاهان دهلی و سلاطین غور مسطور گشت و از قرار که در
کتاب نواب مذکور ثبت است که از غلزائی یا غلجائی سه پسر پیدا شد که مسمی با براهیم و توران و بولر
بودند و از توران دو پسر بارو و بابو نام پیدا گردید و آنچه از زبان معمرین آن گروه خود بنده شنیدم
گفتند که از بارو دو پسر پیدا شد طوخی و هوتکی و از طوخی برور شهور اولاد بسیار ظهور کرد و در سنه
هزار و سی و چهار هجری سرکردگی طایفه غلجائی با ایشان تعلق داشت چنانچه ملخی نام بن محمد طوخی در آن
عصر بجانی ایشان قیام داشت که بمرافقت سلطان جعه کی یعنی خداداد سلطان درانی از قرار که
بیان شد املاک را فیمابین جماعه ایل ابدالی و غلجائی قسمت کرده هر یکی را حدی گذاشت و بعد از وی
حاجی ابدل پسرش بدان امر قیام داشت بعد از انکه دولتخان صدوزئی در سنه نهصد و پانزده هجری

برایشان لشکر کشیده اکثری را زیر و زبر کرده حسین بن ملکیار بن هوتکی را که پدر میرویس باشد گرفته با مع
عیال بصیغهٔ یرغمال آورده و در شهر صفاهان بسر میبرد و او را پسری بود میرویس نام تا اینکه بعد از فوت جعفر خان
صدوزئی کامران خیلی زوجه اش درخو نام و دخترش خانزاده نام بی وارث بودند میرویس را بدامادی
پسند نمودند تا در امورات ایشان قیام ورزند و خانزاده نام مذکوره را بعقد ازدواجش در آوردند میر
ویس آنرا از فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی دانسته حسب المرام بدان پرداخت و خود را بدان
سبب محترم طایفه سدوزائی ساخت تا رفته رفته کار بجائی رسید که با بیگلربیگی قندهار گرگین خان ملقب به
شهنوازخان طرح محاوره انداخت بعد از آنکه گروه ابدالی از تحریک او و بدسگالی بیگلربیگی باطراف
فراریدند میرویس خان مذکور را گل مراد شگفته غنچه مقصود در انبجار و کلبه معشوق را بی اغیار یافت و
بصلاح گرگین خان الملقب بشهنوازخان گرجی در اصفهان جهة آستان بوسی امنای دولت صفوی
شتافت و از انجا منشور ریاست افاغنه غلجائی بنام خود حاصل کرده رخ بسمت دیار قندهار تافت
و روزی چند بدان شغل ارجمند قیام ورزید و اکثر طوایف غلجائی را به نیروی رای رزین و فکر متین
با خود متفق ساخت و جدی در آن کار تداخل بخوبی کرد که محسود اقران و سرآمد ابنای عصر شد و در
خدمت بیگلربیگی قندهار نیز کمال راستی و درستی کمر همت چست بسته از دل و جان کوشیدی و بیگلربیگی
مذکور نیز او را از دولتخواهان صادق و مخلصان موافق دانسته بی مشورهٔ او بکاری نپرداختی و بغیر
اجازه اش اقدام صلح و جنگ نساختی و اکثر مالیات دیوانی دور دست را بمرافقت و مطابقت
او بدست آوردی یعنی لشکر را بسرکردگی میرویس خان باطراف میفرستاد و مالیات را حصول
مینمود مدتی براینصورت عهد موالات و مؤالفت ورزمانی بدین نمط سر رشته مودت فیمابین او
و گرگین خان بیگلربیگی الملقب بشهنوازخان محکم و مربوط بود تا اینکه فلک آخرالامر بعد از مرور دهور
و کرور شهور در لوزینه ایشان سیر کرده دوستی و وداد و محبت و اتحاد دیرباز ایشان را بدشمنی
عیان و عداوت نمایان بدل ساخت و در محفل خلتش سنگ تفرقه انداخت   تبیین این
مقال آنکه چون میرویس خان مذکور میخواست که در اوای آن خدمات که در حق شهنوازخان بیگلربیگی

قندهار کرده بود گوی مراد را بچوگان مقصود بازد و علم سرفرازی بقرار دولتخان افرازد لیکن چون طایفه
گرجیه میدانستند که هرگاه فرقه غلجائی مؤید گردند بسان گروه ابدالی حاکم وقت را از دست ایشان
بجز بدحالی صورت دیگر دست نخواهد داد پس او را ببهانه متهم و بسختی ملوم ساخت و از ان مرتبه شان
بینداخت و گرجیه که باتفاق او در قندهار میبودند نیز ابواب بی اعتدالی باز و دست تسلط
بر افاغنه دراز کردند میرویس غلجائی چون دانست که عهد شهنواز خان را چون عهد حسن امردان
وفائی نباشد ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد چون از تظلم گروه گرجیه بستوه آمده بود
عزم دربار فلک شکوه صفویه نموده چون در دربار شاهی دادرسی و مربی خود را کسی نیافت
روی ارادت برتافته بمکه معظمه شتافت پس از مناسک حرمین الشریفین کردن اقتدار وارد
قندهار شد و از اتفاق و مصلحت الوس خود بچاره کار تا اینکه شبی که گرگین خان بعزم تنبیه طایفه
کاکری در منزل ده شیخ ارغستان بود با جماعه غلجائی تعاقبش نمود و شب بر سرش ریخته شهنواز
خان را دستگیر ساخته باتمام کارش پرداخت و این واقعه در شهر صفر سنه هزار و صد و بیست و
یک رخ نمود پس از انتشار این خبر کیخسرو خان برادرزاده گرگین خان از دولت صفویه بخون خواهی عم
با افواج گرج و عجم به تنبیه میرویس مصمم شد و در عرض راه جماعه ابدالی که با گروه غلجائی معاند بود
به نیروی زمان خان صدوزائی بن دولتخان که او را دل آسا کرده با خود از ایران آورده بود جمع نمود
آمده قلعه قندهار را یکسال محاصره کرد پس از انکه طرح یورش انداختند و بر قلعه تاختند در اثنای
گیر و دار گلوله از قلعه بر مقتل کیخسرو خان رسیده بعدم خود پیوست و لشکرش شکست و میرویس از
تائید دولت از ان بلیه رست در ثانی زمانه بعد از یکسال محمد زمان خان قورچی باشی از کرمان با لشکر شایان
معتر انطرف شد اما بقندهار نارسیده در عرض راه تباه شد   اگرچه بیاید بصد قهر و خشم
بهم افتاد تا بر هم آرند چشم   بعد از ان چون دولت صفویه بآخر رسیده بود بحکومت قندهار نپرداختند
و میرویس حاکم بالاستقلال شده بواسطه انکه مناسک حج را بجا آورده بود خود را حاجی میرخان ملقب
نمود و هشت سال کامل حکومت را مستقل ساخت اگرچه رتبه شاهی داشت گویند کوس سلطنت

بنام خود نواخت و علم حکومت بفراخت دل مظلومان خست و رخت هستی بر بست و اهل غلجائی او را
از بزرگان وقت و ولی عصر میدانند و در حق او یقین کامل دارند و مرقدش در قریه کوکران بسمت غربی
شهر کهنه و چهل زینه واقع است و بعد از فوت میرویس مذکور چون محمود پسرش خورد سال بود و با مر ریاست
قیام نمیتوانست نمود لاجرم روسای طوایف غلجائی عبدالعزیز برادر میرویس را رئیس و حاکم خود ساختند
مدت یکسال بحکومت قندهار پرداختند تا اینکه محمود ولد میرویس بتحریک بعضی از مفسدین و رفاقت
جمعی از اوباش بتکیه شجاعت آئین سبی علی الغفله تیغ کین آخته و برعم بکرم تاخته از پایش انداخت و علم
ایالت افراخت و در نظام امورات ایالت کوشیده بکمال استقلال بهم رسانید و بر خلاف پدر کوس
شاهی نواخته خود را بشاه محمود ملقب گردانید بعد از چندی چون شنید که گروه ابدالی از الطاف ذو
الجلالی هرات را از متعلقان دولت صفوی متصرف شدند و لشکر کشیده قلعه فره را که در تصرف
گروه غلجائی و ملازمان محمودی بود مفتوح ساختند لهذا محمود جهت استرداد قلعه فراه با لشکر بسیار
از قندهار حرکت کرد و از آنطرف اسدالله خان ولد عبدالله خان سدوزئی بمقابله اش شتافت
چنانچه در احوال ایل ابدالی نگارش خواهد یافت و تلاقی فریقین بر ساحل غربی خاش رود موسوم بدلارام
رخ نمود در سنه هجری هزار و صد و سی و دو بود و پس از گیر و دار بسیار باد نصرت بر پرچم محمودی وزید ۱۱۳۲
اسدالله خان سدوزائی که شیر بیشه حمیت و مردانگی بود بقتل رسید و محمود چون استرداد قلعه فراه را
در حیز محالات و دست خود را از آن کوتاه دید بهمان قتل اسدالله خان اکتفا کرده بسوی قندهار
گردید رضیت من الغنیمة بالایاب و صورت حال را فخر خود دانسته بدولت صفویه
نگاشت و معروض داشت که چون طایفه ابدالی از دربار عالی سر بر داشتند بمحض دولتخواهی این کار را
کردم امید که موکب شاهی از آنطرف عازم خراسان گردند تا من از اینطرف با زمره غلجائی بخدمت
رسم و از دو طرف بدفع طایفه ابدالی که در بدسگالی مواظب اند پردازیم و تخمه ایشان را براندازیم
امنای صفویه ساده لوح تدلیس او را عین دولتخواهی دانسته خطاب حسین قلیخان باو عطا و خلعت
فاخره را با حکومت قندهار باو الغا کردند و نکته سنجان قزوین تاریخ قتل او را چنین گفته اند ع

اسد را سنگ شاه ایران در ید یافتند در سال دیگر محمود بار بهانه تنبیه طایفه ابدالی وارد حوالی سیستان شد چون طوایف بلوچ عازم تاراج کرمان بودند و اهالی کرمان التماس مقدم محمودی نمودند لهذا محمود بچن سلطان لکزی را که ساکن فراه بودند نائب قندهار کرده خود عازم کرمان شد اهل کرمان از آمدنش پشیمان شده در بر رویش بستند و محمود نه ماه بمحاصره پرداخته چون از شورش فارسی زبانان شنید علاً مراجعت بسوی قندهار افراخت صورت واقعه آنکه چون بچن سلطان بقندهار رسید محمود را دور دید و نفوذ را کامل امور دید با ملک جعفر خان سیستانی که بندی بود صلاح کرده بطوطیه و تمهید او قلعه قندهار را بتدریج از افاغنه غلجائی خالی کرده باتفاق گروه فارسی زبانان و صوابدید ملک جعفر خان سیستانی سر از گریبان دولتخواهی صفویه برآوردند و صلای شورش درداده جمعی از افاغنه را که در شهر بودند مقتول نمودند علی الصباح که این اخبار باطراف انتشار یافت افاغنه بیرون شهر واقف گردیده از کیمت قلعه که داخل شهر شدند و جنگ در پیوسته بچن سلطان را با ملک جعفر خان سیستانی و دیگر فارسی زبانان بقتل رسانیدند پس از آنکه شاه محمود از کرمان بصورت ایلغار آمده داخل دیار قندهار شد جمعی از سرکردگان فارسی زبان را که خیال خودسری در سر داشتند سر بریده سودای بیهوده سلطنت را از دماغشان کشید و زمستان را در قندهار بآرامی گذرانید در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبان گیرش شده با هشت هزار کس از افغان و بلوچ رفته کرمان را محصور کرد و فتور و نقصان وافر بآن اطراف رسانید چون از دولت صفویه احدی بامداد نرسید اهل کرمان ناچار پیشکش های فراوان فرستاده در باب تفویض قلعه تا انجام کار اصفهان مهلت طلبیدند شاه محمود را چون بر بخت روز افزون و طالع یاور باور بود استدعای ایشان بسمع قبول اصغا نموده بعد از گرفتن ارمغان عازم تسخیر اصفهان شد ارکان دولت صفویه چون از قدوم محمودی شنودند ناچار تهیه حرب کرده جمعی از روستائی و بازاری را که از فنون سپه داری عاری بودند بدرع و خفتان و سیف و سنان آراسته ثانی رستم ساختند و به جمعیت تمام از شهر اصفهان برآمده باهنگ جنگ پرداختند و در روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار هجری در موضع کلون آباد که چهار

فرسخی شهر است آن دو گروه با هم مقابله و مقاتله کردند بیت دو رویه ستادند بر جای جنگ
نمودند بر پیش و سنی درنگ تا اینکه بعد از گیرودار و کشش و کوشش بسیار شاه محمود غالب شده قزلباشیه
شکست فاحش خوردند و اکثر از ضرب تیغ افاغنه مردند تقیة السیف نیم خان باصفهان رسانیده
در فراهم آوردند و افاغنه بعد از تصرف توپخانه ایشان شهر را محصور کردند و در موضع فرح آباد فرود آمدند
و محمود بخیال اینکه مبادا از کدام طرف فوجی بامداد صفویه برسد سلک جمعیت خود را از هم نمی پاشید بعد از
زمان محاصره دو ماه امتداد پذیرفت صفویه فکر کسر خصم را این کردند که سلطان محمد میرزا ولد اکبر شاه سلطان
حسین را در هفتم شهر رجب ولیعهد کرده بر فوج حاکم ساختند و بعد از چهار روز خلعش کرده صفی میرزا برادرش را
بجای او بر مسند ولیعهدی نشانیدند ثالثاً در بیست و هفتم شهر مذکور باز فسخ عزیمت نموده بولیعهدی ک
طهماسب میرزا پرداختند بیت چو ایزد زکس می برآرد دمار همه آن کند کش نیاید بکار و در بیست
سیم شهر رمضان که پنجم ماه محاصره اصفهان بود شاه زاده مذکور را روانه کاشان ساختند که شاید در سمت
قزوین و آذربایجان جمعی منعقد و لشکر مستعد کند و بامداد قزلباشیه آمده بر لشکر افاغنه خود را زند و بعد از
خروج طهماسب میرزا افاغنه در استحکام محاصره کوشیده در گرد شهر سلامت کوچها انداختند و جادهٔ
تردد را یکباره مسدود ساختند پس یاس تمام بحال خاص و عام قزلباشیه ره یافته متحیر شدند و با وجود
آن آتش غلا و نایره بلا بحدی بالا گرفت که درو بها برای گرده نانی چون تنور میسوخت و ساکنان آن دیار
جان عزیز به گردهٔ نانی که پشیزی بها داشت میفروخت و کس نمیخرید بیت اگر برشدی دود دی
از روزنی نه بودی بجز آه بیوه زنی لهذا امنای دولت صفوی را سر رشته طاقت گسیخته و خاک
مذلت و هوان بر سر بیخته شد تا آنکه بدادن شهر راضی شده در پانزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵
هزار و صد و سی و پنج هجری بعد از آنکه زمان محاصره هشت ماه و ده روز امتداد یافت شهر را تسلیم
نمودند همان شب شاه محمود غلجائی کس بجهة ضبط خزاین و کارخانجات شاهی* بشهر فرستاد و خود
بعد از دو روز داخل شهر شده رؤس منابر و وجوه دراهم را باسم خود مطرز کرده جلوس ثانی نمود و نکته
سنجان آن مرز تاریخ جلوسش را آخر ماه محرم یافتند و شاه محمود در ماه صفر بعضی از افاغنه را برای اطلاع کا

* در زمان شاه حسین صفوی

طهماسب میرزا مأمور قزوین نمود بعد از ورود ایشان بده فرسخی قزوین طهماسب میرزا با قلیلی که همراه داشت
از شهر برآمده سر خویش و راه آذربایجان در پیش گرفت بیت کسی را که ایزد کند یاوری که آرد که با او
کند داوری اهالی چون پادشاه را فرار و بارعب و دشمن را پرزور و صعب مشاهده کردند پس از استیمان
و معاهده افاغنه را داخل شهر در آورده قلعه را تسلیم نمودند و افاغنه از راه بیخردی و کوتاه بینی بدست درازی
و ترکتازی پرداختند لاجرم این معنی در حوصله قزوینیان نگنجیده سر از اطاعت پیچیده شمشیر حمیت آختند
و اکثر ایشانرا بخاک هلاک انداختند و افاغنه که در خارج شهر بودند سراسیمه شده عازم گریز و بسمت
اصفهان تکاور انگیز گشتند شاه محمود از استماع این خبر بتفکر دفع قزلباشیه خیره سر افتاده شروع بر ملاحظه سان
امرا و معارف کرده بدان بهانه یکصد و چهارده تن از کبارین را معروض تیغ یاسا نموده و نیز نایره
غضبش از فواره خون مقتولین ننشسته در هر موضعی که گمان معروفی میرفت بلطایف الحیل بدست آورده
میکشت نظم آیین سیاست از بر افتد بنیاد امان ز پا در افتد آن ملک ز ایمنی ثمر یافت
کز عین سیاست آنجور یافت و یکی از امرای خود را با جمعی به تسخیر شهر شیراز مأمور نمود و ایشان رفته
نه ماه شیراز را محاصره نموده مفتوح کردند و شاه محمود ولایت را بی مخل نموده شاه حسین برادر خود را
جهة حکومت قندهار مأمور و روانه ساخت و خود بحکومت اصفهان پرداخته بعد از چندی وسوسه
نفس او را بدفع شاهزادگان انداخت و سی و یکنفر از اولاد و احفاد شاه عباس ثانی را به نیروی حسام
قاطع قطع زندگانی نموده نعش ایشان را بشهر قم ارسال داشت و مدت دو سال دیگر بر سریر حکمرانی
لوای جهانبانی افراشت بیت زمانه تابع حکم روانش سلاطین خاک بوس آستانش چون هر
حالی را مآلی و هر دولتی را انتقالی در عقب است بعد از آنکه پنجسال در عمارت گذرانید فالج قوی مزاج او را
طاری شده افکار و ظنونش بر مجرای طبیعی نمانده بمالیخولیا و جنون منجر شد و بدان سبب امرش
از نفاذ باطل و فرمانش از جریان عاطل گردید لاجرم اشرف بنی عمش که بانتظار مرگ شاه محمود می نشست
جمعی از افاغنه را با خود همداستان نموده در شب دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۳۷ هجری داخل
سراپرده شده بقصاص عبدالعزیز پدر خود دفعه او را هلاک ساخت و از کنج اعتزال بر آمده نوبت

شاهی را من حیث الاستقلال بنام خود نواخت نظم جهان کار از اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین این
کار کرد یکی را ززر بر سر افسر نهد دیگر را بخاک سیه در نهد بچشم اندرون مردمک را کلاه
هم از مردمُ میشد سیاه

در گذارش پادشاهی شاه اشرف بن عبد العزیز هوتکی غلجائی

بعد از انکه سریر جهانبانی از جلوس شاه اشرف مشرف شد رؤسا و امرای غلجائی را استمالت و
ودلدهی نموده بتشریفات و نوازشات شاهی نواخت و باتفاق ایشان قدم بر اورنگ فرمان
دهی گذاشته سیدال خان ناصری را که مرد صاحب تجربه و گرگ باران دیده بود برتبه سپهسالاری
منصوب ساخت و در اول جلوس او را باجمعی از افاغنه به تسخیر یزد و کرمان مامور نمود و مذکور رفته
مجرب ولطایف الحیل آن بلادرا مفتوح ساخت و در ثانی او را به تسخیر شهر قزوین که در حیات
شاه محمود اهالی انجا تیغ بکین افاغنه آخته بودند مامور نمود و سیدال مذکور رفته انقلعه متین را مدتی
مدید محاصره کرده نیز تسخیر نمود و تا سرحد پل کرپی که راس الحد عراق و خراسان است بحیطه تصرف آورد
باصفهان مراجعت کرد وچنانچه مذکور شد که چون شاه طهماسب از قزوین بآذربایجان شتافت
ودر اردبیل رحل اقامت انداخته چندی تسکین یافت بعد از انکه علی پاشاه سرعسکر عثمانی به تسخیر
اردبیل مامور شد طهماسب صفوی از غایت بی اوضاعی قرار بفرار داشته عازم طهران شد
ورومیه آمده اردبیل ومغانات وزنجان وسلطانیه را بدست آوردند وشاه اشرف چون
خبر اختلال آذربایجان ومراجعت شاه طهماسب را بجانب طهران شنید پس در سال دوم جلوس
بالشکر گران عازم طهران گردیده وکوچاکوچ آمده قریه اندرمان را که در جنب طهران واقع است
مضرب خیام سپهر احتشام ساختند ودر موضع سلیمان آباد هر دو لشکر بمقابله یکدیگر برخاستند
و پس ازان کوشش بسیار قزلباشیه هزیمت یافتند وشاه طهماسب لابد ارخ تافته از جاده مازندران
بسمت استراباد شتافت وشاه اشرف سیدال خان را با جماعه افغان بمحاصره طهران بازداشته
خود باشوکت فراوان باصفهان معاودت کرد وشاه طهماسب چون از مراجعت شاه اشرف

حکومت شاه اشرف

واقف شد فتحعلیخان قاجار را با جمعی از قاجاریه و اهل ترکمان بمدافعه افغان روانه طهران ساخت و افاغنه بسرکردگی سیدال خان ناصری دست از محاصره باز داشته بمقابله فتحعلیخان پرداختند و ایشان را شکست داده بنه و آغرق را متصرف شدند و در ثانی بمحاصره مشغول شده طهرانیان چون از امداد صفویه مأیوس شدند قلعه را سپرده اطاعت نمودند و اهالی ساوه و قم که تا آن زمان با اهل افغان طریق مخالفت می پیمودند ایشان نیز قلعجات را سپرده ابواب متابعت گشودند در سال سیم از جلوس شاه اشرف احمد پاشا والی بغداد باتفاق عبدالرحمن پاشا والی همدان و قرا مصطفی پاشا حاکم موصل با فوجی عظیم عازم تسخیر مملکت ایران شده بزیرآباد که از بنا کرده یزدجرد است وارد شدند و سفیری جهة شاه اشرف ارسال داشته پیغام نمودند که افاغنه طایفه بیسر و پا و بدون اهلیت و استحقاق مالک سریر و افسر شدند پس لازم اینکه شاه سلطان حسین صفوی را که در نزد شما محبوس است گذاشته از سلطنت و ولایت عارضی کناره گیر گردند و املاک محکومه صفویه را بآن مستحق اهالیت بسپارند بیت سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار   شاخ را چون بیخ باشد سست ناید برگ و بار و الا نه حرب رومیه را آماده و پیکارش را مهیا باشند شاه اشرف را از استماع این خبر دود غیرت بکاشانه دماغ صعود نمود چون در آن وقت در موضع گلپایگان اقامت داشت تند چاپار باصفهان فرستاده سلطان حسین را که در اصفهان محبوس بود معروض تیغ یاسا نموده سرش را در نزد احمد پاشا ارسال داشته پاسخ ایشان را این فرد نگاشت بیت ملک بمیراث نگیرد کسی   تا نزند تیغ دو دستی بسی همینمعنی نایره افروز خشم ترکان شده احمد پاشا سرعسکر روم با کلی لشکر آن مرز و بوم از همدان رایت افراز هجوم شدند و شاه اشرف افغان نیز با لشکر فراوان بیباکانه بر ایشان عطف عنان نمود و آن دو لشکر فراوان و عسکر بیپایان را در شهر یزد تلاقی افتاد نظم دو لشکر نگویم دو دریای خون   به بسیاری از آب دریا فزون بستند بر خون ریختن تاختند   ابا یکدیگر تیغ کین آختند پس از گیر و دار و کشش و کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم شاه اشرف وزید و رومیه مغلوب گردیده رخت عزیمت بوادی هزیمت کشیدند و شاه اشرف اکثر ایشان را علف تیغ و هدف گلوله نموده مظفر و منصور باصفهان مراجعت کرد

در سال دیگر باز احمد پاشا والی بغداد با جمعی در کمال استعداد روانه استیصال افاغنه گردید شاه اشرف چون خبر یافت فوراً سان لشکر دیده در نهایت شوکت بمقابله اش شتافت چون مفاصله بین العسکرین قریب احمد پاشا که در سنه گذشته ضرب دست افاغنه چشیده و تهور ایشان را دیده بود ابواب مصالحه گشود و تجدید حدود و در ابدین صورت نمود که ولایت خوزستان و لرستان با زنجان و خلخال و سلطانیه و اردبیل و بعضی از املاک دیگر آذربایجان بدولت عثمانی و ولایت سمت شرقی عراق و دار المرز بحکومت افغان متعلق باشد و شاه اشرف بمضمون بیت اگر پیل زوری اگر شیر جنگ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ دوراندیشی نموده به صلح راضی شد و بدان عهد و میثاق اتفاق و رفع غایله نفاق کرده هر یک روانه مقام و اوتاق خویش گردیدند و شاه اشرف همانسال را در اصفهان بحکومت ایام و فراغت بتمام گذرانید در سال دیگر که سال پنجم جلوسش بود راشد پاشا نامی از جانب سلطان احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان شاهنشاه روم برسم سفارت برای تهنیت جلوس و تاکید صلح در نزد شاه اشرف باصفهان آمد پس از محاورات و مکالمات محمد علیخان بلوچ که مرزبان دار بود بسفارت روم مأمور و همراه ایلچی مذکور روانه دربار عثمانی نمود و شورش چندی که در آن زمان برپا شد جمله را برشحه تیغ تیز و دم خنجر خونریز انطفا داد اول صفی میرزا نام بود که در اطراف محال بختیاری بهم رسید حقیقت حال او اینکه او شخصی بود از طایفه کرائی و در خلیل آباد بختیاری منبعث شده اشتهار پسری شاه حسین صفوی که بدست شاه اشرف کشته شد در داد چون طایفه شیعه را باو اعتقاد زیاد بود محمد حسین خان حاکم بختیاری با غیره سرکردگان دروغ او را راست پنداشته مقدم او را محترم داشتند و بعد از آنکه شاه طهماسب وارد قزوین گردید مذکور بجانب ابرقوه رفت و در آنجا رقم مجعولی اختیار مهمات فارس و کرمان بمهر شاه طهماسب بنام خود عیان کرد و با جمعی از عوام کالانعام که خریدار چنین کار بد عازم دیوانات و مرودشت فارس که در هشت فرسخی شیراز است گردید زبردست خان افغان که حاکم شیراز بود جمعی بمقابله اش فرستاده در سر پل خان کارزار نموده صفی میرزا ملقب بسید احمد منهزم شده واپس بابرقوه رفت و مردم ابرقوه از مجعولی و اقوال وی اندودش

واقف شده او را محبوس کردند و بعد از دو ماه فرار نموده به جهرم رفت و در آنجا نیز خود را شهزاده خوانده
جمعیت وافر بهم رسانیده و داراب و نیریز را که مواضع مشهوره‌اند تصرف نموده و بدان اکتفا نکرده بر
کرمان لشکر کشید و آنجا را نیز بدست آورده در سنه هزار و صد و چهل بر تخت شاهی جلوس نموده خطبه
و سکه بنام خود کرد در این وقت شاه اشرف جمعی از افاغنه را بمدافعه‌اش مأمور نمود و سید احمد مذکور منهزم
شده در قلعه حسن آباد محصور شد و بالاخره افاغنه او را بدست آوردند و در اصفهان برده بامر شاه
اشرف غلجائی او را گردن زدند و هوای سروری از سرش بدر کردند و یک شخصی در سمت شمیل
پیدا شده گفت پسر شاه حسین صفوی ام و سلطان محمود میرزا نام دارم و در شمیل با یکصد نفر از اعراب
بنادر بر خود جمع کرده در بلوچ رفت و جمعی از بلوچیه با او گردیده به باخرز آمد و اهل باخرز نیز با او جمع شده
به بندر رفتند و محاربه نموده بندر و شمیل و میناب الی المحیط تصرف در آوردند و استقلال بهم رسانیده و اشرف
دفع او را اهم دانسته زبردست خان را با جمعی باستیصالش ارسال داشت و او بعد از محاربه شکست
یافته بطرف هندوستان گریخت و بندر مع اطرافش ضمیمه ولایت افاغنه گردید و بعد از آنکه نادر شاه
افشار خروج نموده سپهسالار شاه طهماسب شد و پس از چندی بمدافعه طایفه ابدالی و تسخیر هرات پرداخته
با الله یار خان حاکم آنگروه صلح نموده به مشهد مقدس معاودت کرد و لشکر را رخصت باوطان خود داد
چنانچه در جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی استرابادی مفصل مسطور است اشرف افغان در
جنگ پیشدستی نموده بمیدان آمد و بدو رسید آنچه رسید تفصیل این اجمال آنکه در حینی که نادر شاه بتسخیر
هرات شتافت و وقوع این خبر در اطراف ممالک شیوع یافت شاه اشرف که متصدی امر سلطنت
بود چون عرصه را خالی و نادر شاه افشار را مشغول کار ابدالی دید با جمعیت موفور و کثرت غیر محصور در
روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۲ هجری مطابق سال ششم جلوس خود بعزم تسخیر خراسان راهی شده
و دفعةً بر سر قلعه سید علی قاضی که در حدود سمنان است رفته قلعه را بتصرف و قاضی را بدست آورده
بمحاصره سمنان پرداخت و نادر شاه پس از استماع این خبر باجتماع لشکر پرداخته در هیجدهم شهر صفر بمرافقت
شاه طهماسب از راه نشابور و سبزوار بمقابله شاه اشرف آمده توپخانه را از راه بسطام فرستادند شاه

شاه اشرف چون این خبر شنید سیدال خان ناصر را که مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانه ایشان فرستاد و سیدال بلد گرفته در حینی که در حدود بسطام توپخانه و اردوی نادرشاه دو فرسخ باهم تباعد داشتند سیدال بیکفرسخی انجا رسید چون از انفصال توپخانه و لشکر نادرشاه مخبر گردید بلد بار اگشته حذف پس رفت و در وقتی که نادرشاه در شهر بند بسطام منزل کرد سیدال با جمعی از افاغنه بر توپخانه ایشان شبخون برد و بواسطه اختلال اضداد اهل فساد و عناد کاری نساخته بی نیل مقصود مراجعت کرد و اشرف شاه نیز دست از محاصره سمنان داشته و بمقابلة شتافته در موضع مسمی بمهمان دوست با سیدال خان مذکور پیوست و در همان جا تهیه جنگ نموده در روز شنبه ششم شهر جمادی الاول در میان آن دو لشکر جنگ پیوست نظم

دو دریای آتش علم برکشید ‌ زمانه بغفلت قلم درکشید

بخون ریختن تیز شد تیغها ‌ برآمد ز دریای خون میغها

ز بس کشته افتاده بر سنگلاخ ‌ شده روزی زاغ و کرکس فراخ

و در کنار آب مهماندوست طرفین دست از جان شسته بمقابله آویختند و اشرف فوج خود را سه دسته قرار داده از کمال تهور از سه طرف بر افشاریه و قزلباشیه ریختند و نادرشاه تمام فوج را در آن روز یک تیپ قرار داده عقب توپخانه داشته بود چون افاغنه را بخون جگر غازی کردند و افاغنه با وجود آن کمال مردانگی را از دست نداده اکثر افواج ایشان را برهم زدند لیکن چون اختر شان یاری نکرد بجد و جهد کاری پیش نبردند نظم

چو زور آورد پنجه جهد مرد ‌ چو بازوی توفیق یاری نکرد

کلاه ظفر چون نباشد بدست ‌ ببازو در فتح نتوان شکست

شاه اشرف بعد از آنکه در کمال مردانگی از سه ساعت روز تا عصر تنگ نایره جنگ را مشتعل داشت چون فلک را یار و خصم را ندید و اکثری از دلیران کارآمدش کشته گردید و بقیة السیف عسکرش بصورت بنات النعش از هم پاشید لابد فرار بر قرار اختیار کرد بیت

غنیمت بدانست راه گریز ‌ که نادان کند با قضا پنجه تیز

و توپخانه و خیام و اسباب ایشان بدست افشاریه افتاد اما بعد از آنکه شکست شاه اشرف گوش زد افاغنه طهران و اسلام خان حاکم آنطرف شد بودن خود را در انجا منافی از حزم و دور اندیشی دیده پس بموجب اعلام شاه اشرف معتبرین آن شهر را بجهة امضای مصلحتی در خفیه طلبیدند و در میان ارک که در نیمت شهر بود جمع کرده رشته حیات آن جماعت را بحدت حسام بریدند و قلعه را خالی نموده باتفاق

هم راه فرار پیموده در جبینی که اشرف از مهماندوست بور امین آمده توقف داشت باو رسیدند و
اهالی طهران بعد از فرار ایشان دست بغارت اموال الجماعت گشاده بقلعه ارک ریختند و در آخر روز
با مشعل افروخته بجهة تماشا داخل جبه خانه شده اتفاقاً شراره از آن مشعل بباروت افتاده بیکبار
افروخت و هشتاد نفر ایشان آن نار حامیه که وقوده الناس والحجاره بود سوخت و بعد از آنکه اسلام
خان طوخی حاکم طهران در موضع ورامین بشاه اشرف پیوست داد طلب حرب شده توپخانه متعدد را
با پنجهزار نفر افغان برداشته موضع سر دره خوار را که فیمابین دو کوه واقع است بوجود دلیران فولاد
پوش سد آهنین بست و تفنگچیان پیاده را بر فراز جبلین سنگر فرموده خود با سواران شجاعت آئین در
کمین فرصت نشست و نادرشاه افشار پس از افشای این اخبار از دامغان برایشان کوچ نموده و
برزمگاه رسیده و پنج شش هزار تفنگچی که همراه داشت مقدمة الجیش نموده بر جبلین مذکورین صعود فرمود
و توپخانه را در محاذی دره باز داشته جنگ پیوست پس از جد و جهد اسلام خان چون از شراره
باری ندید لابداً بجانب اشرف که در ورامین بود در عین شرمساری فراری گردید و شاه اشرف را
نیز پای ثبات نمانده توپ قلعه کوب را که چندی قبل از اصفهان آورده در ورامین بود شکسته
بطرف اصفهان فرار نمود چون در آن حین حکومت قزوین از طرف شاه اشرف بسیدال خان ناصری
مختص بود و خود ملازم رکاب و عیال و اطفالش در آنجا بود پس خواست که خود را جریده و تنها به
ایشان رساند چون حسنعلی خان وغیره بامر نادرشاه قبل بر آن مأمور قزوین بودند لهذا سیدال خان جاده
در ره آن سمت را مسدود یافته واپس بسوی شاه اشرف شتافت و ولدش که در قزوین بود در
قلعه تحصن جست و حسنعلیخان محاصره قزوین بجهة دفع الوقت موقوف نموده و شاه اشرف چون
باصفهان رسید و خود را فراری از آن مکان دید بسخت حکم بقتل و عام رؤسا و سرکرده های آنجا
کرده سه هزار کس از رؤسا و معارف و علماء شیعه را از تیغ تیز گذرانیده و از آنطرف نادرشاه
و شاه طهماسب چون افاغنه را مضمحل دیدند کوچ بر کوچ روانه تسخیر اصفهان گردیدند و شاه اشرف
چون از آمدن نادرشاه بآن تعجیل شنید بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش از سر عسکر دولت عثمانی که در

خاتمه کار افاغنه غلجائی در ایران

همدان بود امداد طلبیده و سرعسکر روم جمعی از پاشایان را با جمعیت شایان بمعاونتش روان ساخت و اشرف از آمدن ایشان مستظهر شده در موضع مورچه خورت بمقابله نادرشاه پرداخت و از آنطرف نادرشاه در باغ میران که دو فرسخ از هم فاصله دارد رحل اقامت انداخت بیت فلک فرش سیفور چون در نوشت برآورد سر صبح با تیغ و طشت در روز بیستم ربیع الثانی پشت کوه مورچه خورت را میدان میدان رزم مقرر داشته طالبان نام و ننگ بخواهش جنگ آهنگ نمودند و شاه اشرف درین روز تمام لشکر را یکفوج مقرر نموده در عقب توپخانه باز داشت و سیدال خان را با جمعی از مشهور آن از پشت لشکر قزلباشیه فرمود که حمله بیاورند در حینی که افواج نادری سپاهیگری نموده توپهای افاغنه را متصرف شدند سیدال خان با جمعی از یکه تازان از پشت سر ایشان بر قول و ساقه حمله ور گشته آتش قتال افروختند لیکن لشکر نادری از اقبال نادری نموده پایداری کردند و بسیاری از افاغنه را از کسوت حیات عاری ساخته باقی را فراری نمودند بعد از آنکه شاه اشرف کار خود را تباه و روز دولت را سیاه دید جمیع توپخانه و اسباب شاهانه را گذاشته از وفور تشویش و خاطر ریش سر خویش و راه اصفهان در پیش گرفت بیت در آخر چو ادبار بروی شتافت ز میدان چو اقبال خود روی یافت و هنگام شام داخل اصفهان شده فی الحال جمعی از افاغنه و برخی از اهل و عیال با بدبختی برگشته بختی بسته در همانشب بطرف شیراز فرار کرد ولی چون برافروخت قندیل مهر جمال جهان را بیاراست چهر اهل محالات و قری واقف شده بشهر ریختند و با بعضی از افاغنه که فرصت گریز نیافته بودند در آویخته رشته حیات ایشان را به تیغ بیدریغ گسیختند و بعد از ظهر نادرشاه خبر شده داخل شهر گردید و اکثر از افاغنه را که اسیر شده بودند اغماض مردمی کرده گردن زدند و پس از چهل روز توقف چون شنید که شاه اشرف در شیراز باز جمعی از اعراب و عشایر فارس را فراهم آورده آغاز ستیز دارد دفع او را اهم دانسته در سیم جمادی الآخر باستیصالش روانه شد پس از آنکه در موضع زرغان که شش فرسخی شیراز است منزل کرد شاه اشرف باز لشکرآرائی نموده در عین زمستان که از شدت سرما جنین در زهدان تلف میشد و تجدید جمعیت و احتشام نموده باستعداد تمام بمقابله نادرشاه پرداخت و طرفین

تسویه صفوف و ترتیب اصحاب سیوف کرده رایت جنگ افراختند نخست اسلامخان افغان
بر قول لشکر افشاریه عنان عزیمت سبک نموده اکثر ایشان به تیغ تیز دل خراشیده از هم پاشید
و از طرف دیگر سیدال خان افغان بر صفوف میمنه حمله آورد ایشان را در بدر کرد نزدیک بود
که قزلباشیه منهزم گردیده افاغنه مظفر شوند که ناگاه نادرشاه خرابی خود را دیده با جمعی از پیادگان
بر ایشان تاخته اکثر ایشان را از پا در انداخت و بقیة السیف برافقت شاه اشرف مضمون لا
یتشاوا لا وقد تلثت بار سیوم بطرف شهر شیراز رایت هزیمت افراختند و در حین فرار اکثر از تعاقب
لشکر نادری جان شیرین باختند بعد دیگر بیت دم صبح کین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت
مهر شاه اشرف میا صدیق و ملا زعفران و سیدال خان را در نزد نادرشاه برسم استیمان
فرستاد و در ضمن آن میخواست که روزی چند مهلت یابد که تا بعضی از کوچ و عیالش که در ارک قزوین محصور
بودند برسد ایشان رفته از نادرشاه چنین جواب آوردند که امرای اخفاد صفویه را که در نزد شماست
اگر مطلق العنان سازند و خود دسته دسته بخدمت و همرکابی بندگان ما پردازند البته اعتذار شما قبول
است و الا فلا چون منظور از استیمان مهلت و طول زمان بود لهذا دو نفر مستوره از اسیران آن خاندان
را برافقت سیدال خان و ملا زعفران و بعضی از خواجه سرایان ارسال نمود و سیدال خان چون در ارادهٔ
از خلاصی عیال و اطفال خود از ارک قزوین شنید آمده همان شب شاه اشرف را تعلیم گریز نموده او
قرار بر فرار داده دو نفر از مستورگان حرم خود را با چند نفر از متعلقان و اسرای خاندان صفوی که بردن
میتوانست با خود برداشت و دولدان شاه محمود را با چند نفر از عموزادگان و سیزده نفر زنان که
منکوحه و همشیره و دختران او و محمود و میرویس بودند که فرصت بردن نمی یافت در شیراز گذاشت
و خواجه دیوصورتی را برای قتل آن جماعت پری هیئت گذاشت و خود با جمعی از ملازمین و تبارنگاور
فرار بسمت قندهار راند و خواجه مذکور همانقدر فرصت یافت که دو نفر زوجات اشرف را که
که یکی از آن خواهر محمود بود با مادر محمود شربت ممات چشانید و مابقی را متعرض نشده فرار بر قرار گزید
بیت اهل تحقیق بر آنند که بر نتوان خورد از درختی که برد سایه بباغ دگری و لشکر نادری تعاقب

نموده در سر پل لسا از عقب افاغنه رسیدند و در آنوقت شاه اشرف از پل گذشته بود و پیر محمد خان ملقب بمیاجی را که مرشد او و محمود بود و در میان افاغنه عزت داشت با جمعی از سربازان در عقب گذاشته بود تا محافظت پل کنند که افاغنه بخاطر جمعی تمام از آنجا عبور کنند قضارا یکی از تعاقبیان تفنگی بسوی ایشان گشاده و گلوله اش بر مقتل میاجی آمده شهید شد و افاغنه را از مشاهده این حال دل از دست رفته اکثر ایشان از خوف جان بامید نجات خود را در آب زدند و غریق شده خود را بباد فنا دادند و میان صدیق و ملا زعفران نیز در عرض راه با بعضی از تعاقبیان دوچار شده با ده پانزده نفر دیگر افغان بدست ایشان گرفتار شدند و بحکم نادرشاه محبوس شده مأمور سمت اصفهان شدند چون بسر پل رودخانه شین رسیدند ملا زعفران مذکور از فرط غیرت مرگ را بر زندگی چنان ترجیح داده و از میان محبوسین برجسته خود را بدریا انداخته غرق شد ع بگو نار او لا عارا که مردن به ز بدنامی و محصلان باقی را باصفهان برده نقش حیات ایشان را بگزلک بیداد حک کردند و محمد علیخان بلوچ که از طرف شاه اشرف بایلچی گری روم رفته بود چون در همدان از استیصال اهل افغان شنید چاره بجز تسلیم ندیده وارد خدمت نادرشاه گردید و نوشته جاتی را که از طرف سلطان احمد خان سلطان روم و اعیان دولت آن مرز و بوم آورده بود از نظر نادرشاه گذرانید و از طرف نادرشاه مورد احسان شده با ایالت کوه گیلویه سربلند گردید و شاه اشرف برگشته روزگار بعد از آنکه از شهر شیراز مرحله پیمای وادی فرار شد بجانب لار رفت و اهالی آنجا حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته در برویش بسته راه مخالفت گشودند چون از آنجا مأیوس شد عنان عزیمت بسمت قندهار تافت و از جادهٔ بم و نرماشیر بسیستان شتافت و در هر جا از ستیزهٔ فلک عسرت ها کشید تا بقلعهٔ ملخان که در گرمسیر بر ساحل نهر هیرمند واقع است رسید چون بجهت قتل شاه محمود از شاه حسین برادرش که حاکم قندهار بود متحیر میبود لهذا از راه بریک عازم بلوچستان گردید شاه حسین چون از آمدنش آگاهی یافت با جمعیت کامل بطرف ملخان شتافت چون در آنجا اشرف را نیافت ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی بطلب او تعیین کرده خود بقندهار رفت و ابراهیم مذکور تفحص پی و اثر اشرف ایلغار نموده در همان شب

بزرد کوه که در سمت سفلی شورابک واقع است رسیده قضارا اشرف اجل گرفته نیز در انجا منزل کرده
بود چون از آمدن ابراهیم شود نگاه در گریز را مهمیز زد و ابراهیم در تعاقب سرعت کرده با تفنگ آماده
مقابلش شد و اشرف چون حیات را باخته دید با تیغ آخته در کمال تهور برابراهیم تاخت و نکته یا ابراهیم
اعرض عن هذا را ورد زبان ساخت و ابراهیم چابکدستی نموده بگلوله تفنگ که در دست داشت
او را از پا انداخته و اسرای صفویه را با خود برداشته بقندهار رفت و مدت شاهنشاهی اشرف بعد از
پنجسال و هفت ماه امتداد یافت بانجام رسید نظم که داند که این دخمه دام و دد چه بازیچها دارد از
نیک و بد چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سرانداخته است و در حینی که شاه اشرف
قلعه شیراز را گذاشته بطرف قندهار رفت افاغنه دیگر سراسیمه شده بعضی بدنبال اشرف شتافتند
و برخی سلام نادرشاه را کرده امان یافتند و قریب هزار نفر در همان شب بسمت لار رفتند پس از
انکه نادرشاه از احوال ایشان آگاه شد فرمانی مشعر بر دلاسای آنها نگاشته فرستاد که البته در کمال اطمینان
حاضر درگاه شوند که درباره شما نقصان مال و ضرر عیال نخواهد بود آن جماعت حکم نادرشاه را تمسک نموده
بهانه سلام نادرشاه روانه شدند و در هر جا به نیروی کاغذ نادری خرج میگرفتند و در هر جا که دست
مییافتند بتعصب مذهب مال مردم را غارت میکردند و از انجا گذشته در ییلاق بختیاری
به پیر محمد خان حاکم جام که عامل آنجا بود برخورده چون فرمان نادری بدست داشتند خان مذکور متعرض
نشده ایشان بخاطرجمعی تمام گذشته خود را بقلعه جابت در جزین رسانیدند و قلعه جابت را متصرف شده
لوای خودسری افراشتند چون این خبر مسموع نادرشاه شد جمعی را به قلع ایشان فرستاد و ایشان بعد از انکه
دو ماه محصور شده و داد مردی دادند چون از هیچ طرف امدادی نداشتند لاعلاج شده از در استیمان
درآمده درب قلعه را گشادند و عازم سلام نادرشاه شده در حینی که نادرشاه در قزوین بود ملازمت
نمودند نخست از طرف جناب نادری حکم بر قتل ایشان شد در ثانی به شفاعت اسحق سلطان افغان
که در هنگام حکومت شاه اشرف حاکم یزد بود و بعد از استیصالش رو بدرگاه نادرشاه آورده
بود از آن مهلکه جان ستان امان یافتند و در تحت لوای خان مذکور ملازم رکاب نادری شدند

فقط و در ثانی بطرف قندهار رخصت شدند بعد از قتل شاه اشرف شاه حسین ولد میرویس الملقب
بحاجی میرخان چون میدانست که مؤسس افساد ایران پدرم میرویس و برادرم محمود شده بود البته نادرشاه
بعد از مراجعت آذربایجان در استیصالم دریغ نخواهد نمود بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ
سود ندارد چو رفت کار از دست پس از در حیله درآمده ملا زعفران نام ملازم خود را با مراسلات اخلاص
آمیز در نزد نادرشاه فرستاده و استدعا نمود که اولاد و نسوان محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند
اگر از روی رافت مرخص اینطرف نمایند هر آینه بر اخلاص و عقیدت این کمینه خواهد فزود و در خفیه
با طایفه ابدالی که در هرات بودند از در سازکاری درآمده بنای تودد با ایشان گذاشت و از روی
حزم و احتیاط ایشان را بمخالفت نادرشاه گماشت و انجماعت را وسوسه او مورث شده لوای
عزیمت تاخت مشهد مقدس افراشتند چنانچه در محل خود بیاید انشاء الله تعالی پس از آنکه در سنه
هزار و صد و چهل و سه هجری نادرشاه دفعه دوم بعزم تسخیر هرات آمد و ذوالفقار خان صدوزائی حاکم
انجا از شاه حسین استمداد طلبید لاجرم شاه حسین فوجی عظیم و لشکری جسیم منعقد نموده باستمداد گروه ابدالی
و استیصال نادرشاه بحوالی اسفزار رفت بعد از ورود انجا چون میثاق اتحاد از طرفین استحکام یافت
واپس بطرف قندهار شتافت و از قرار که مذکور شد که چندی ماقبل ملا زعفران نام ملازم خود را بجهت
استخلاص اسرا در نزد نادرشاه ارسال داشته بود و او آمده از طرف نادرشاه چنین جواب نمود که
بعد از انکه شهزادگان صفوی را که در نزد شما محبوس اند مطلق العنان سازند هر اینه اسرای شما نیز اطلاق
خواهد یافت لهذا شاه حسین وقت را مناسب دیده استخلاص اسرای خود را بهانه ساخته عریضه مشعر بر
استدعای رخصت اولاد و نسوان شاه محمود نگاشته با دو نفر از مخدرات سرادق صفوی که در
نزد او محبوس بودند با ملا زعفران و اسحاق سلطان ناصری حاکم سابق یزد که نادرشاه او را آزاد کرده بود
روانه خدمت نادرشاه نمود و مسئول او درجه قبول یافته تمامی اسرای او را که ذکور آن تا چهار ده نفر بود
تسلیم فرستادگان مذبور کرد ایشان را با حصول کام بازگردانید* و در هنگام رفتن بقندهار سیدال خان
ناصری را که مردی کار دیده و در سابق سپهسالار شاه اشرف بود با سه هزار سوار جرار با عانت

* وشاه حسین

افاغنه هرات ارسال نمود و مذکور با جمعیت خود داخل شهر هرات شده چهار ماه کامل با افاغنه ابدالی
کشش و کوشش بقدر طاقت بشری کرده چون اکثر لشکریانش در محاربات عرضه تیغ فنا و بقیه از فقدان
قوت گرفتار جوع و عنا شدند لابدّا در شب غره صفر جویای مفر شده از شهر برآمده بطرف اسفزار رفت
و مدت یکنیم ماه در انجا بسر برد و پس از آنکه افاغنه ابدالی ذوالفقار خان را از حکومت هرات عزل
نموده بنابر اقتضای وقت الله یار خان را برجای او نصب نمودند و ذوالفقار خان با برادرش احمد خان
باسفزار آمده چنانکه در محلش بیاید سیدال خان تمام افاغنه ابدالی را که در انجا بود بمرافقت ذوالفقار
خان و احمد خان کوچانیده روانه فراه ساخت و مدتی در انجا رحل اقامت انداخته بتوسط افاغنه
ابدالی با ظهیرالدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه که مامور تسخیر قلعه فراه بود بقلعه داری و حرب پرداخت
و بعد از آن بقندهار رفت اما بعد از آنکه محصورین قلعه فراه گروه ابدالی هرات را در مانده روز
خویش دیدند از معاونت ایشان مایوس شده کسان فرستاده از شاه حسین غلجائی استمداد طلبیدند
و شاه حسین باز در ثانی سیدال خان مزبور را با دو هزار جوان کارآمدنی بمعاونت ارسال داشت
مقارن آن چون الله یار خان وارد فراه و ابدالی آنجا از فتح هرات آگاه شدند بمظاهرت سیدال
اطاعت نادر را امر محال دیده افاغنه غلجائی و ابدالی وقت شام بطرف قندهار فراری شدند
و نیز همدران ایام چون امام ویردی بیک نایب کرمان بامر نادرشاه بتاخت گرشک و قلعه
بست من اعمال قندهار مامور شد و مذکور با جمعی از سواران جرار بدان طرف در کمال سرعت
و شتاب ایلغار کرده و غفلتا بر قلعه بست مستولی شده قتل و غارت وافر نمودند و بعد از وقوف شاه
حسین جمعی از افاغنه غلجائی را بسرکردگی یا بوجان بابی افغان که در زمان استیلای شاه محمود و شاه
اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود و پس از استیصال ایشان آمده در قندهار بسر میبردند بمدافعه
امام ویردی بیک ارسال نمود و مذکور رفته در غایت مردانگی غنایم و اسرا را از افشاریه رهانیده
آنها را بطرف فراه مطرود نمود و نادرشاه از مضمون چنین افعال همیشه نقش تسویلات خیال از حسین
شاه حسین برادر محمود غلجائی خواندی و خیال تسخیر قندهار را همواره بر ضمیر گذراندی لاکن چون حرمان

امور از طرف خدای عزوجل بحکم الامور مرهونة باوقاتها معطل بمحل اند هیولای این معنی صورت نه بسته در
تعویق میافتاد اما چون تسخیر گنجه و ایروان کرده مراجعت بقزوین و اصفهان نمود ادعای تسخیر قندهار و دفع
فتنهٔ افاغنهٔ آن دیار مکررا مجسم شد باوجود آن دلاور نامی که چندی پیش از هرات گریخته در نزد شاه
حسین رفته بود و باعانت او در محال زمین داور بکمال رفاهیت گذران مینمود درین وقت از شاه حسین
رنجیده در نزد نادرشاه رفت و سبب نفاقش از شاه حسین غلجای این شد که مراورا دختری بود پری
پیکر و در حقیقت ملکی در لباس بشر عربیة لها غرة تحت شعرها کتبلج صبح تحت جنح مساء
قطعه رخ بقامت چو شمشاد زنسوری خرمن موی بعارض چو بگلزار زاکسون خرگاه غره غارتر از صورت
خوبان فرنگ طره طرارتر از طینت افغان فراه دشاه حسین غایبانه مفتون آن برهمزن هنگامه خرد گردید
و یکی از امرای خود را جهت تزویج آن پریوش نامزد نموده نزد دلاور خان فرستاد و پیغام داد که چون غلجائی
را با طوایف نامی بواسطه همنسبی غایت اتحاد است چه که طایفه نامی شعبه از فرقه کاکریست هرگاه از
روی نوه صبیه کریمه خود را بحکم تو الدوا تناسلوا در عقد ازدواج ما در آری هر آینه اورا ملکه مملکت و تو را
صاحب جاه و ذی ایالت خواهم کرد و بواسطه رافت جسیم و عطوفت عمیم بر ما منت گذاری دلاور خان
چون با ایشان بتاهیده بود مصاهرت او را از تملق خالی ندیده در چنان موسم مناسب ندانسته ایلچی
مذکور را بی نیل مقصود به قندهار مراجعت نمود و بجهة قلع مایه فساد دختر را بیکی از بنی اعمام خود داد و بدان
سبب نایره خشم شاه حسین اشتدا دیافته جمعی را بغارت و تاراج او فرستاد بیت پادشاه و عاشق و
مفتون و انسان دلبری چون تواند دید اورا ملتفت با دیگری و دلاور خان چون خود را مرد جنگ ا و
نمی دید درنگ را نیز از طریقه حزم بعید دانسته از جاده غور و ساخر آهنگ هرات کرده بخدمت
شاهزاده رضاقلی میرزا رسید و اورا شفیع گناهان سابقه در نزد نادرشاه کرده به تسخیر قندهار تحریک
نمود بناءً علی هذا نادرشاه در هفدهم شهر رجب سنه هزار و صد و چهل و نه هجری از اصفهان حرکت
کرده از راه ابرقوه و کرمان و بم و سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و در هجدهم شهر شوال از جاده دلخک و
دلارام بقلعه گرشک رسید جمعی از افاغنه که از طرف شاه حسین بحفاظت آن قلعه مامور بودند از

در قلعه داری در آمده گذارش را بشاه حسین اظهار نمودند و شاه حسین سراسیمه شده در فکر قلعه بندی و جمع
ذخیره گردیده از انواع حبوبات و سایر ما یحتاج انبارها اگنیدند و در هر قلعه محصل گذاشته غله ما حصل
انجا هرچه بکار بود در شهر آورده اندوختند و مابقی را از قلعه بست که در ملتقی نهرین هیرمند و ارغنداب
واقع است تا خاکریز و محله جات شهر از غله و دانه انچه بود آتش زدند و سوختند بیت زدند آتش
اندر حبوبات و کاه نکردند تعظیم نعمت نگاه و جمعی را بمحافظت قلعه بست فرستاده خود با جمعی بتهیه
قلعه بندی و شکست و ریخت شهر پرداخت و محمد خان پسر خود را با بعضی از اکابر بقلعه داری قلات
که بتاعد پنجاه میل بسمت شرقی قندهار واقع است فرستاد و بعضی از امرا را بنگاهداشت حصن شهر
صفا امر کرد و همچنین بعضی از افاغنه مردانه را بسرکردگی بهادر خان افغان و پسرش بصیانت قلعه زمین
داور فرمود و خود تمامی افاغنه را بنا سباب نواخته هر یکی را بکاری نامزد نمود و از آنطرف نادر
شاه قلعه گرشک را محصور نموده خمپارها و توپها را بر قلعه بسته در گلوله اندازی تقصیری نکردند و
محافظین انجا چون بروج را ویران و باره را با خاک یکسان دیدند از در استیمان در آمده قلعه را
سپاریدند و نادر شاه کلبعلی خان افشار را با جمعی بتحصین زمینداور و امام وردی خان را با لشکر توپخانه
بتسخیر قلعه بست ارسال داشت و خود در بیست و یکم شهر شوال از آب هیرمند عبور نموده بکوشک
نخود که بیست گروهی قندهار است نزول نمود چون شاه حسین همگی غلات را بقلعه کشیده و باقی
را بآتش تلف نموده و نیز بواسطه فصل زمستان صحاری خالی از علف بود از کوشک نخود عازم شاه مقصود
شده بارگیر اهل اردو را فرمود که رفته از نهرین و دهراوت غله بیاورد و دوازده روز بجهت حصول
غله در انجا اتراق نمود و روز سیزدهم از انجا کوچیده بر ساحل نهر ارغنداب در محاذی مزار فیض آثار
بابا ولی نزول نمود گویند همدران شب شاه حسین با فوجی دریاموج شیر رنگ جلادت را بعزم
شبیخون زین کرده از آب ارغنداب بصورت سیل بهاری گذشته آتش قتال برادروی نادری افروخت
و در آن شب تا اکثر نامداران را بنایره کارزار سوخت و رقعه اقتلوهم حیث وجدتموهم را بر گریبان
ایشان دوخت اگرچه قتلی بسیار کردند لیکن مبارزان نادری باکی بدان نکردند و بروایتی لشکر ناد

نادری شکست فاحش خوردند و نادرشاه هرچند ایشان را از گریز مانع شد فایده نکرد آخر یوزه آشوقه را گرفته
فرارین را طوعاً و کرهاً مانع شده باردو آوردد شاه حسین چون از فتح بیخبر بقندبار بازگشته بود لاجرم نادر
شاه صبح بقراری که کس از شکست شب خبردار نشود و در همان روز بجهت یافتن گذراب دریا بر
کوگران رفته عبور کردند و از دامنه جبل بیریاپامال بطرف شمالی شهر گذشتند و از آنطرف افاغنه از
برج چهل زینه که درسمت شمالی شهر واقع است توپ کوه کوب را بر لشکر نادرشاه بستند و بدان
سبب اکثری را جگرخسته بخاک هلاک پیوستند اما نادرشاه از کمال تهور بگوشه چشمی ملتفت نشده بی
پروا گذشت درسمت شرقی قلعه منزل کرد و در روز دیگر فتحعلی خان افشار را با فوجی از جاپکسوران
بتاخت قلات مامور ساخت و در شب سیم زندانی از قلعه قندبار فرار نموده خبر آورد که شاه حسین
چون از رفتن فتحعلی خان بطرف قلات شنود فی الحال سیدال خان ناصری را با چهار هزار سوار نامدار به
تعاقب فرستاد از استماع این خبر نادرشاه سراسیمه شده خود با چند هزار از دلیران بمعاونت فتحعلیخان
ایلغار کرده در حینی که فتحعلی خان در حدود جلدک در دامنه کوهی بقراول و پاسبان غنوده بود و
سیدال خان نیز ایشان را غافل یافته جنبال تاخت و تاز مینمود بسر وقت ایشان رسید سیدال خان
چون از بلای ناگهان آگاه گردید و سلک جمعیت خود را پاشیده دید لاعلاجانه بقلعه قلات رفته
تحصن گزید نادرشاه مظفر و منصور باردو معاودت کرد و در هشتم ذیحجة الحرام از خیمگاه تخت کوچید
در موضع موسوم بمزار سرخ شیر که عوام آنرا شیر سرخ بابا گویند نصب سرادقات نمود هم از انجا به محصوری
قلعه اشتغال ورزید و جای اردو را بجهت ساختن شهر پسند کرده قلعه طرح انداخته و بمدت قلیلی
شهری ساخته بنادرآباد موسوم کرد و در روز هجدهم شهر ذیحجة الحرام اشرف سلطان غلجائی هوتکی
که در زمان سلف حکومت غلجائی باجداد او اختصاص داشت از قلعه فرار کرده بملازمت نادرشاه
رسید و درباره او عنایات وافره مبذول بخلاع فاخره سرفراز شد و تا آن تاریخ هر روزه جمعی از
غلجائی از شهر برآمده در حصول احتیاج تردد مینمودند تا اینکه در آن روز با بعضی از ایشان برآمده تا کنار
نهار عنداب رفته بودند و نادرشاه پس از استماع این خبر جمعی بر اثر ایشان فرستاد و اکثر ایشان را

درکنار آب بر باد فنا داد و بقیهٔ تیغ تیز بکشش و کوشش خود را از آتش حرب رهانیده بخاک ریز و فصیل پیوستند و بعد از آن خیال بیرون رفتن رستند و چند برجی در بیرون خندق آدمهای کاری نشانیده خندق حفر نموده محصور نشستند و نادرشاه بعد از آن بمحاصره کوشیده در اطراف قلعه در چند جا بفاصله تکمیل از همه قلعه ها ساخت و در هر کدام هزار نفر کاری نشانیده و در بین فاصله هر قلعه از دیگری در هر صد قدم کاسه برجی خوب بنا کرده در هر یک ده نفر تفنگچی فرموده و بدان تدبیر یکباره بر قلعه گیان راه تردد مسدود شد و در سنه هزار و صد و پنجاه هجری در سیم محرم عریضه از مامورین قلعه بست رسید مبنی بر اینکه بعد از آنکه توپ ها و خمپاره ها را بر دمدمه بر آورده بقلعه بستم افاغنه آنجا تاب نیاورده امان آوردند و اکثر سرکردگان محصورین قلعه بست را بسلام رسانیدند چون در حین ایلغار در عقب سیدال بواسطه نبودن توپخانه به تسخیر قلعه شهر صفا نپرداخته بودند لهذا درینوقت فوجی کاری را با توپخانه و استعداد به تسخیر آنجا امر نمودند و ایشان رفته بعد از چندی احوال فرستادند که بمجرد رسیدن چون توپ قلعه کوب بر قلعه بستم افاغنه بیتاب شده قلعه را سپردند و متحفظین آنجا را بحضور آوردند از طرف نادر شاه جمعی بحفاظت قلعه مذکور مقرر و بقیه دیگر بانصراف اردو مامور شدند و در تنبیه شهر دیجه امام ویردی بیک قرقلو را با جمعی از دلیران و توپخانه اژدر دهان بتسخیر قلعه قلات و تنبیه سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین که متحفظ آنجا بودند مامور نمود و آنها رفته بعد از چند روز یورش برده برج مشهور بقلعه بازار که در سمت شرقی قلعه است متصرف شدند و افاغنه در ارگ و قیتول تحصن جستند و مدت دو ماه حفظ داری کردند چون امداد از هیچ طرف نداشتند از در استیمان در آمده قلعه را سپردند و امام ویردی بیک باشاره اقدس نادری جمعی از تفنگچیان را در آنجا گذاشته خود سیدال خان و محمد خان پسر شاه حسین را برداشته بخدمت نادرشاه آورد چون سیدال مرد هنگامه طلب و گیرودار بینه بود لاجرم نادرشاه از و هراسیده بگزلک بیداد جهان بینش را بر آورد ع چشم پوشید ز بیداد سپهر و محمد ولد شاه حسین را در کمال[۲] حفاظت فرمود درین اثنا خبر رسید که دو هزار نفر از اقوام کاکری و ترکی آمده قلعه فوشنج را که غلات سرکاری در آن بود و جمعی از طرف نادرشاه حفاظت آن مینمود

[۲] اعزاز

محصور کرده اند لهذا محراب سلطان نامی را با چندی از دلیران بدفع آن فتنه و حکومت شورابک نامزد نمود و بمجرد وصول او در فوشنج افاغنه که بی سرکرده و نظام بودند از هم پاشیدند و حقیقت زنبید اور اینکه در حینی که از کرشک کلبعلی بیک کوسه را با توپخانه و استعداد روانه آنطرف کرد و مذکور رفته نوه ماه آن قلعه را مرکزوار در میان گرفت و در آخر بعضی از افاغنه را که همراه داشت طلبیده ممهد نموده فرستاد که رفته افاغنه را که متحفظ برجند با خود همداستان سازند که در حین یورش دروازه را بدست بدهند آن جماعت بدین بهانه رفته قلعه کیان را از آن فتنه اعلام دادند و بجهت قتل افشاریه مهیا ساختند و مراجعت کرده کلبعلی بیک را مژده فتح دادند و کلبعلی بیک فریفته در شب با جمعی از متعلقین بعزم قلعه گیری دویدند قلعه کیان که پیشتر آماده کار بودند دانستند که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود گلوله آتشین بر ایشان بیکبار باریدند و اکثر ایشان را بخاک فنا سپاریدند تتمه تقدیر را مخالف تدبیر دیده فرار کردند و نادرشاه از استماع این خبر کلبعلی را نزد خود طلبیده در ازاء آن چنان سوء حزم فراشی کرده چوب زد و دیوان قلی بیک افشار یاری بیک توپچی باشی و بعضی از نقب کنان مامور آنطرف کردند و مامورین در حفر سلامت کوچه و نقب ها تقصیری نکرده بزودی بپای قلعه رسیدند و بهادر خان افغان حاکم آنجا چاره بجز تسلیم و رضا ندیده قلعه را سپرده پسر خود را برسم استیمان در نزد نادرشاه فرستاد و از اینطرف امان مال و جان یافته با متعلقین خود آستان بوس درگاه گردید و افاغنه قندهار در قلعه داری نهایت بیدار و در کار جنگ بغایت هشیار بودند بعد از آنکه زمان محاصره مدت ده ماه کامل طول کشید نادرشاه را عزم یورش جزم شد پس در دهم شوال سنه مذکوره جمعی از سربازان را بتسخیر برجهای خارج شهر که در تصرف قلعه کیان بود مامور نمود و ایشان پس از گیرودار یکیک را متصرف شدند و پس از آن ایشان را بتسخیر برجی عظیمی که بر فراز پشته رفیع که در برابر چهل زینه واقع بود و در آن چند ضرب توپ نیز بود امر کرد چون تائید الهی ایشان را یاوری مینمود آنرا نیز بقدری بدست آوردند و پس از آن سربازان را به گرفتن برج سنگین که بر قله کوه چهل زینه بر قلعه مشرف واقع است فرمود و ایشان دامن

همت چست زده یورش بردند و سیصد نفر افاغنه را که مامور حفاظت آن برج بود اسیر و مقتول نموده
برج مذکور را با چهارده برج دیگر گرفتند و از محاورات مشایخ عظام مسموع شد که پس از آنکه راس جبل شرف
بر قلعه بدست لشکر نادری آمد فرمود تا توپها و خمپارها را بر قله کوه بر آورده بر بروج مشهوره ده در و قیتو
و شهر بسته بزنند چون صعود چنان توپهای کلان که گلوله هر یک هشت نه من بود بر راس جبل دشوار
مینمود لهذا به نیروی رای رزین چنان قرار دادند که مویز را با پنبه کوفته در تحت عرادهای توپ انداختند
تا توپها بر سنگ چسبیده بالا رود خادمان حسب الامر نادری در یک لحظه خروارها مویز و پنبه کوفته
گل حکمت ساختند و در تحت عراده ها انداخته بدان سبب توپها را بر قله جبل افراختند و از برج
شکین بر قلعه کیان و برج ده در بستند والله اعلم بعد از آنکه از ضرب توپها بنیان برج ده در
تزلزل پذیرفت از طایفه بختیاری و اکراد چمشگزک و افاغنه ابدالی که همیشه خواهش داشتند
از هر فرقه سیصد نفر در یوم پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده الحرام بامر نادری هنگام طلیعه فجر برج
مسمی بده در یورش بردند چون اهالی برج قبل از آن مخبر و مهیای دفع بودند زحمت ایشان سودی نبخشید
دویست نفر از طلبان مقتول و مجروح شده تتمه بحصول نیل مقصود مراجعت کردند بیت دیگر روز
کین ترک سلطان شکوه بر آورد در روی نگارین زکوه باز تهیه اسباب یورش پرداختند و نادرشاه
طایفه بختیاری را باز با چهار هزار نفر از سربازان جرار منتخب ساختند و در شب دوم ذیحجه ایشان را
نزدیک فرستاده تا هنگام ظهر فردا بدون آنکه مستحفظین درک اینمعنی کنند در بیغوله ها و زوایای کوه
و شکاف سنگها بسر برند و بعد از آن بقرار فرموده عمل کنند و خود نیز آنشب را در برج جبل زینه در پناه
کوه در جائیکه از نظر قلعه کیان مستور بود بسر برد و در اول ظهر که افاغنه را وقت زوال دولت و انقضا
را وقت استظهار بود بعد از آنکه اهالی برج در کمال غفلت بودند نخست از طرف برج ده در شور
یورش افکندند و گروه بختیاری را چون لشکر آنطرف بود تاخته در گرفتن برج آنها را بخت یاری
نمود در ثانی ایشان را بگرفتن برج مسمی بچهار برج فرمود و مستحفظین آنجا نهایت مردانگی بظهور رسانیدند
چنانچه بسیاری مردان لشکر نادری را بخاک هلاک افکنده دو دفعه ایشان را دوانیدند چون

[illegible]

نادرشاه را طالع یار و بخت بیدار بود دفعهٔ ثالث پیادگان تفنگچی تازه را به کمک ایشان و گرفتن برج باعث نمود در این دفعه افاغنه سرکوب بلیغی یافته از معرکه رخ برتافتند و از طرف دیگر نیز تمام اردوی لشکر نشین را امر شد که از کمین کمین جسته یورش برند و آنها بیکدفعه از هر طرف تاخته به پای مردم سلم بر بروج عروج کرده دروازه را متصرف شدند شاه حسین چون ادبار را بر خود تاخته و سلطنت را باخته دید با قلیلی از افاغنه عیال خود را برداشته به برج قیتول که در طرف جنوبی شهر است پناهید و بقیهٔ آن طایفه ذکوراً و اناثاً عرضهٔ حدت شمشیر و همه اسیر کمند تقدیر گشتند نظم

ز سرپنجهٔ با قضا و قدر تماما گرفتار شد سربسر
همه را فتاده سر اندر کمند زن و بچه‌شان نیز رفته به بند
چنین است آئین این کهنه کاخ که گاهی بود تنگ و گاهی فراخ
نماند جهان جاودانی بکس خدای جهان جاودان است بس

در آنوقت نادرشاه فرمود که توپهای که بر تله جبل اند بسوی قیتول زنند تا شاه حسین از تصادمش باستسلام آید و یا مقتول گردد شاه حسین چون از ضرب توپها تزلزل در بنیان برج دید شب را بهزار رعب و هراس گذرانید و چاره کار بهیچوجه نمید ید و با خود میگفت نظم

که چون سازم این داوری بر بسیج چگونه دهم چرخ را گوش پیچ
اگر حرب سازم مخالف قویست وگرنه بر این حال باید گریست
ز هر فکر کان در شمار آمدش پرستش گری اختیار آمدش

روز دیگر که شهنشاه قادر بتیغ شعاع هجوم نجوم را معدوم نمود بیت

باتش بدل گشت مشت شرار کلیچه شد آن نسیم کاورس خوار

زینب نام خواهر خود را که عاقله او بود با چند نفر از سرکردگان غلجائی برسم نالوات بخدمت نادرشاه فرستاده منشور امان حاصل نموده با ولدان محمود و اقوام و اتباع و روسای افاغنه بخدمت نادرشاه با حالت مستمندی آمدند و نوید جان بخشی خورسند شدند و بعد از چندی او را با تمام اهل و عیال و اهل غلجائی که در قندهار بودند کوچانیده بمازندران و چنان مقرر داشتند که ایشان در جاگیرات طایفهٔ ابدالی که بعد از گرفتن هرات بحکم نادری در آنجا رفته بودند بسر برند و گروه مذکور بواسطه خدمات شایستهٔ عبدالغنی خان الکوزئی از آنجا کوچیده بقرار معهود حسب مشروط آمده در حدود قندهار و قلعه بست و زمین داور سکنی ورزیده با ایالت قندهار مشغول شوند

دستگردکی طایفه طوخی را با حکومت قلات باشرف سلطان توخی که در هنگام محاصره بخدمت
آمده بود مرحمت نمود و شاه حسین با بقیه روسای غلجائی در مازندران رفت و هم در آنجا بزهر
قهر نادری یا باجل طبیعی درگذشت بیت مدتی گرچه کوس حکم نواخت رفت و منزل بدیگری
پرداخت درزمان حکومت او پانزده سال بود و در دهم شعبان سنه ۱۱۴۹ در مازندران جهان فانی
را بدرود نمود و خبر وفاتش بنادرشاه در سند زمانیکه از فتح هند فارغ شده بقندهار مراجعت
داشت رسید بعد از و تا حال کسی از طوایف غلجائی برتبه سروری نرسیدند و بحسب اتفاقی
روی خورسندی را ندیدند و اهل احرار این شقاوت و ادبار را نتیجه آزار میا عبدالحکیم صاحب
کاکری قدس الله سره العظیم میدانند تبیین این مقال آن که ایشان بزرگوار روزگار و مقبول
ابرار و مرجع خاص و عام و مرشد کافه انام بودند و اصل ایشان از طایفه کاکری است که شعبه ایست از
غرغشت و در طفولیت بحکم فطانت فطری و لیاقت جبلی از برای تکمیل علوم و تحصیل فنون بدرس
خواندن پرداخت و بعد از فراغ عبودیت و بندگی خالق خود را بمطالعه کتب مشغول میساخت
و خاطر بممارست و مباحثت هر فن گماشتی و لحظه را عبث نگذاشتی رنجها برد و کوششها کرد تا آنکه
زمانی نگذشت و افلاک دوری چند نگشت که در اشتقاقات علم صرف و قواعد نحو و قوانین منطق
و آئین حکمت و نکات بدیع معانی و بیان اصول و میزان حدیث و دلایل تفسیر و مسایل فقه و قواعد
احکام و فواید کلام سرآمد عصر شد بعد از آن از مجاز بحقیقت پی برده دست گیری نمود و در اندک زمانی
آن لطایف را نیز حل کرده گوی سبقت از اقران ربود آری بیت همت عالی ز فلک بگذرد مرد
بهمت ز ملک بگذرد و بارشاد مأذون شده جمعی را مرید ساخت و از لطایف شیرین شوری
در شهر انداخت لاجرم گروهی از کامل و کانا و انبوهی از جاهل و دانا از خواص و عوام انام براو گرویدند
و از ارشادش بسر منزل نجابت رسیدند هر آینه عوام کالانعام از عموم انعام و هجوم ازدحامش بترسیدند
شاه حسین غلجائی را از ازدحام و هجومش آگاهی دادند و براو چون آبار تاخته بود از عین لجاج حکم بر
اخراج آن بزرگوار نموده فوراً چاوشان و موکلان عقوبت در کمال صعوبت در خانقاش ریخته

و بمریدان و متعلقانش آویخته او را طوعاً و کرهاً از مسکن مالوف و منزل مانوس آواره غربت و سرادار کربت کردند و از فرط تجاهل نهایت بی غیرتی مرعی داشتند و شیخ گفت همچنانکه مرا آواره دار و دیار کردید شما را نیز از دولت و سلطنت کناره و تا قیام قیامت از تظلم دیگران بیچاره خواهم و بعد از آن از راه اشال و مشکک بهندستان شتافت بموضع مل وچوتیالی سکونت گزیده هم در آنجا وفات یافت بیت
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست
چون نادرشاه شهر شاه حسین را منهدم کرد بحسب استدعای طایفه ابدالی خانقاهی او را خراب نمود و در زمان ایالت درانی به تعمیر آن خانقاه افزودند و تا حال که سنه هجری بهزار و دویست و هشتاد و یک رسیده است خانقاه مذکور معمور است و تلامذه و جاروب کش وظیفه خور و مقرراند شیخ سعدی میفرماید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

در بیان بقیه حکومت طایفه افاغنه ابدالی از عنایت ذوالجلال در هرات

و از قراریکه مذکور شد که چون بیگلربیگی محال قندهار طایفه ابدالی را برهم و خراب نموده ایشانرا در حکومت دخلی ندادند بلکه داخل ولایت هم نگذاشتند و آن قبایل موفوره که از پنجاه هزار خانه وار کمابیش بودند از انجا رنجیده خاطر کوچیدند و قبایل کثیرش در مولی و لم تعر منبع و چراگاه وسیع است بجهت رعی اغنام رفته سکنا و مقام گزیدند عربیه یا جر و بتصر مرتعا و تیر و دعتا وجاهدوا بجد مراغما کثیرا و سعتا نظم
گر آب و خاک زمینی بناشد ست و مساز چو باد بگذر و آتش قرار گاه مساز
چو نفس را طربی نیست از کنوس مراد چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز
و بعضی قلیلش بشورابک شتافتند در حینی که کیخسرو خان برادر زاده شهنواز خان گرجی بخون خواهی عم حسب الامر شاه حسین صفوی بتنبیه میرویس غلجائی مصمم شد گروه ابدالی که در کمین انتقام بودند عبدالله خان ولد حیات سلطان سدوزائی را که با پدر خود در حین حکومت دولتخان از قندهار بملتان رفته بود خواستند و او نیز بمضمون بیت
چه قدرت یافتی بر خصم غدار بسنگ استلا مغزش بر دن آر
باتفاق

اسدالله خان ولد خود از ملتان نزد کیخسرو خان شتافت و اظهار اخلاص شعاری کرده ریاست کرده ابدالی یافت تا اینکه از تقدیرات یزدانی که تغییر و تبدیل را در او راه نیست مقدمهٔ قندهار بآن نحو شد و الوساتش در اطراف هرات بوعی مواشی بسر میبردند پس از چندی عبدالله خان با پسرش در هرات رفت در آن وقت از طرف شاه حسین صفوی عباسقلیخان شاملو بایالت هرات مقرر بود چون از ناصیهٔ حال عبدالله خان ادعای سلطنت مشاهده کرد با خود گفت بیت گر این سیل را ره نه بندد کسی خرابی پدید آید از وی بسی واو را با ولدش محبوس ساخت در خلال این احوال قزلباشیه هرات بر عباسقلیخان شوریده او را بیدخل کردند پس از آنکه این خبر بعرض امنای دولت صفویه رسید جعفرخان استاجلو را بایالت هرات و تنبیه قزلباشیه مأمور و روانه کردند در حینی که عباسقلیخان معزول شد و جعفرقلیخان هنوز نرسیده بود عبدالله خان فرصت یافته با پسرش بکوه دوشاخ که در سمت غربیست تاخت و در آنجا بعضی از ابدالی را که برعی مواشی مشغول بودند فراهم آورده شاخ سرکشی افراخت و علی العجله ایلغار نموده قلعهٔ اسفزار را تصرف ساختند و تمام قبایل ابدالی را از حوالی فراه و بکوا خواسته بهیأت مجموعی بتسخیر هرات پرداختند جعفرخان حاکم آنجا نیز جمعی از سوار و پیاده منعقد کرده باستقبال شتافت و در یکفرسخی شهر وصول عسکرین حصول یافت بیت بر آمد ز قلب دولشکر خروش ر... ن را قیامت بگوش و افاغنه کمر مردانگی استوار نموده جعفرخان را محبوس و شهر را محصور ساختند و در کمال جد و جهد در حفر نقوب و کوچه سلامت با مشغول شدند و اهالی آنجا هرچند گذارش را بشاه حسین صفوی نگارش کردند جواب باصواب نشنیدند بعد از چندی چون از امداد مأیوس شدند از ناموس کاسته در خفیه و آشکار با افاغنه راه سازش و طریق آمیزش گشودند تا در شب بیست و ششم شهر رمضان سنه هزار و صد و بیست و نه هجری چند نفر از قریه ملدان من اعمال هرات که در جزو با افاغنه همداستان بودند از سمت برج سپلیه خانه که در بین درب عراق و درب ملک واقع است راه دادند و افاغنه به نیروی نرد بانها بالا شده تیغ کشیدند و بقدر امکان بقتل و غارت کوشیدند و پس از تخلیهٔ شهر افاغنه اسفزار را نیز طلبیدند و

و در اندک فرصتی غوریان و کوسان و بالامرغاب و بادغیث و اوبه را تصرف کردند و اسدالله خان
بعد بفکر تسخیر قلعه فراه افتاده و شبی با جمعی از دلیران ایلغار نموده در حینی که مستحفظین غافل بودند به نیروی
سلم حیله بر فراز حصار مقصود بر آمدند و اهالی قلعه وقتی آگاه شدند که کار از دست رفته بود ع چونکه دانستم
توانستم نبود و آن ولایت را ضبط نموده بهرات مراجعت کرد و در این اثنا فتحعلی خان ترکمان از دولت
صفویه بتنبیه گروه ابدالی مأمور شده آمد و افاغنه نیز جمعی فراهم آورده بسرداری اسدالله خان بمقابله
شتافتند و در محال کوسویه تلاقی فریقین رخ نمود و افاغنه چون بی نظام رفته بودند نخست مغلوب شده
بسمت غوریان برگشتند از آنجا که طالع نامساعد و نجار غرور و پندار در دماغ سردار مساعد بود فتحعلی خان
با جمعی بتعاقب ایشان اسپ انداخته بی باکانه بر منهزمین تاختند افاغنه نیز خصم را خیره و چشمش را از غبار
پندار تیره دیدند برگشته فتحعلی خان را با جمعی از پیش تازان از لباس هستی عاری ساختند نظم نبی در قفای
هزیمت بران نباید که دور افتی از یاوران بگیرند گردت بزوبین و تیغ هوا بینی از گرد هیجا چو میغ د
ار دورا غارت کرده مظفر و منصور بهرات مراجعت کردند و بعد از چندی در سنه هزار و صد و سی و دو
هجری محمود ولد میرویس غلجائی بعزم استرداد قلعه فراه لشکر کشید و از این طرف اسدالله خان که در
حقیقت اسد بیشه وغا بود با جمعی از دلیران مقابله نمود و در موضع موسوم بدلارام که در سمت شرقی
بکواو بر ساحل نهر خاش رود واقع است تقارب فریقین واقع شد اسدالله خان هرچند که حمله های مردانه
و کارزار عجیبانه کرد ولیکن قلم تقدیر چون قتلش را تحریر کرده بود کوشش سودی نکرد بیت قضا چون
بقتلش برآورد دست اجل چشم باریک بینش ببست و محمود از آنجا بگرفتن پرداخته مراجعت
کرد و افاغنه ابدالی نیز در کمال بد حالی بهرات معاودت کردند پس از آنکه از تعزیت پرداختند
چون عبدالله خان پدر اسدالله خان را روز جوانی بشام پیری و ناتوانی بدل شده بود و نیز بواسطه هجوم
غموم مرگ فرزند دلبند از خرد بیگانه و سراسیمه وار و دیوانه نمود و اکثری از روسای ابدالی او را
قابل ریاست ندانسته می گفتند بیت سری کو سزاوار باشد بتاج سر دون کلاه او مشک بهتر
نه عاج وجمعی سنگ تفرقه بر شیشه خیالش میزدند تا اینکه عبدالغنی الکوزئی که مرد الوس دار و هوشیار

حکومت طایفه ابدالی

بود و از عبدالله خان دلگرانی نیز داشت بهواخواهی زمان خان برادر رستم خان بن زمان خان صدوزئی
که مرد شجاع و جواد بود برآمده طوعاً و کرهاً او را بر اریکه ایالت برآورد و زمان خان چون زمان دولت
رسید در استمالت قلوب رؤسای قبایل ابدالی کوشید و جعفرخان استاجلو را که تا آن زمان حسب الامر
عبدالله خان محبوس بود با جمعی سرکردگان قزلباشیه در خیابان باغ نو بسیاست رسانید و عبدالله خان
را بواسطه تقاضت که با او داشت بجای جعفرخان محبوس گردانید و زمانه او را علاوه بر غم فرزند در
بند نیز کشید شاه سلطان حسین صفوی چون گروه غلجائی و ابدالی را مشغول خرابی یکدیگر دیدند و محمود غلجائی
نسبت بخود از هواخواه میدانستند فرصت را غنیمت شمرده صفی قلیخان ترکستان اوغلی را بسرداری
تعیین فرموده با جمعیت شایان روانه هرات ساختند و از اینطرف زمان خان بن دولت خان
با جمعی از مردان کاری بمقابله رفت و در صحرای کافرقلعه فیمابین او و زمان خان حرب صعب واقع
شد بالاخره صفی قلیخان کشته و لشکرش منهزم شد و زمانخان اردوی ایشان را غارت کرده با غنایم
نامحصور مظفر و منصور بهرات مراجعت کرد و عبدالله خان صدوزائی که در زندان بود در آن اوان
نیز بارهبر یا باجل طبیعی درگذشت و زمان خان بعد از آن که دو سال و پنجماه حکومت کرد از دار فانی
بسر منزل باقی خرامید بیت در این داستان چون زمانی گذشت فلک فرش او نیز در هم نوشت
پس رؤسای آنگروه باتفاق محمد خان ولد عبدالله خان را از سورابک خواسته بایالت پسند نمودند
و او را در سنه هزار و صد و سی و پنج هجری بر خود حاکم ساختند در حینی که محمود غلجائی بر اصفهان
مستولی شد محمد خان را نیز هوای تسخیر مشهد مقدس دامنگیر شده رفت و مدت چهار ماه کامل قلعه را
بضیق محاصره انداخت و بعد از آن اطراف و نواحی را تاخته رایت عزیمت بطرف هرات
معطوف ساخت و در حین مراجعت قلعه ننگان را که در سمت غربی غوریان و از توابع خواف
است بدست آورده جمعی از افاغنه را بمحافظت و حکومت آنجا مامور نموده خود بهرات آمد و
بعد از ورود افاغنه بر او شوریده او را از حکومت انداختند و ذوالفقار خان ولد زمان خان را
که از تسلط او بسورابک رفته بود آورده در هرات حاکم ساختند و در سنه هزار و صد و

سی و هفت هجری رحمن ولد عبدالله خان که پدرش در ایام حکومت زمانخان پدر ذوالفقار خان
بقتل رسیده بود بجو بخواهی پدر باغوای بعضی امرا وارد هرات گشته احداث نفاق و نزاع نمود
تا اینکه افاغنه بجهت اطفای نایره فتنه ذوالفقار خان را بجانب باخرز و رحمان را بطرف فراه
روانه کرده الله یار خان ولد عبدالله خان برادر محمد خان حاکم سابق را از ملتان آورده در سال هزار
و صد و سی و هشت هجری بر مکمن حکومت متمکن ساخته و چون عبدالغنی خان الکوزئی که سمت هوا خواهی
ذوالفقار خان ولد زمان خان را داشت و از الله یار خان متوحش بود پس چند وقت مدارای
وحشت آمیز کرده عاقبت پرده از روی کار برداشت و ذوالفقار خان را از باخرز آورده رایت
نفاق افراشت چون مرد الوس دار و کاری بود الله یار خان نیز او را مضمحل نتوانست و بدان
سبب فیمابین ایشان مدت شش ماه نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا اینکه بجهت مصلحت وقت
افاغنه دامن از صحبت هر دو در چیده ذوالفقار خان را بجهت حکومت مارو چاق و الله یار
خان را بطرف فراه فرستاده هر یک محال و ناحیتی را متصرف شدند و افاغنه هرات بی حاکم و
سرکرده بسر میبردند در حینی که خبر توجه نادری گوش زد ایشان شد پس ناچار با یکدیگر رفع کاوش و آغاز
سازش کرده فراه را بذوالفقار خان و هرات را به الله یار خان مختص نموده بچاره کار و استحکام ثغورات
پرداختند در وقتی که نادر شاه تسخیر ارض اقدس نمود چون تنبیه افاغنه سنگان که همواره در آن
حدودات تاخت و تاز میکردند منظور نظر نادر شاه بود پس در هجدهم شهر ذیحجة الحرام سنه هزار
و صد و سی و نه هجری بمرافقت شاه طهماسب با هشت هزار نفر از مشهد نهضت نمود و در قریه سعید
مخیم عسکر کرد و جمعی را از راه خاف فرستاده توپ قلعه کوب را نیز از همان راه خواست و در
چهارم شهر صفر سنه مذکوره قلعه سنگان را محاصره کرد چون قلعه مذکوره نهایت متین و مستحفظینش
بغایت شجاعت آیین بودند نادر شاه بصلح راضی شده پیغام فرستاد که سیورسات اگر بدهند از
محاصره دست خواهیم داشت کلاً سرهنگان بآن راضی نشده تمرد ورزیدند و نادر شاه لاعلاج
شده توپ و خمپاره ها بر قلعه بست و در دو روز در قلعه رخنه ها افکند و افاغنه قلعه گذارش را جهت

الله‌یارخان و افاغنهٔ غوریان نوشتند و امداد طلبیدند اما قبل از رسیدن کومک از در استیمان در
آمده قلعه را سپردند و بسلام نادرشاه رسیده و قبول سیورسات نمودند اما چون از رسیدن امداد
شنیدند کلانتران ایشان واپس بقلعه رفته دوباره سرکشی بنیاد نهادند و در این دفعه نادرشاه حکم بیورش
کرد و سپاهش بیکدفعه تاخته از رخنه‌هائی که توپ انداخته بود داخل شده قلعه را گرفتند و مردان و زنان
افغان مقتول و اسیر گردیدند و امرا را نیز گردن زدند در این هنگام از مستحفظین باخرز خبر رسید که هفت
هشت هزار نفر از افاغنهٔ هرات بامداد اهل سنگان وارد تایباد گشتند نادرشاه در خواف سنگر
متین در گرد خود ساخته بمقابله شتافت در روز دهم ماه مذکور افاغنه بجنگ پیش آمدند چون در
جنگ قزلباشیه شیر بودند با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و اکثر ایشان را بزور تیغ از پا درانداختند
جمله را داخل سنگر و چهار روز ایشان سنگری بودند و از همانجا بزدن توپ و تفنگ میپرداختند
در شب پنجم بی آنکه غالب از مغلوب امتیاز یابد افاغنه بسمت هرات رفتند و نادرشاه خورسند
شده و تعاقب را نیز صلاح ندانسته بارض اقدس معاودت کرد و در سال هزار و صد و چهل و یک
هجری روز چهارم شوال المکرم که چهل و شش روز از نوروز منقضی شده بود نادرشاه افشار با قشون
بسیار بر سر هرات حرکت کرد تا بتربت جام رسید الله‌یارخان بعد از استماع این خبر هزار سوار جرار را
بگرفتن قلعهٔ فرومند که در باخرز تحت حکم نادرشاه بود فرستاد بعد از آنکه نادرشاه از محصوری قلعهٔ فرومند
شنید با چهار هزار سوار بر ایشان ایلغار کرد لیکن افاغنه قبل از رسیدن نادرشاه بکوسان واپس
رفته بودند و از آنطرف الله‌یارخان با جمعی از دلیران در موضع کوسان باستقبال شتافت و افاغنهٔ
مامور فرومند نیز بایشان پیوستند و نادرشاه سراسیمه شده در باب صلح شرحی برؤسای ابدالی
نگاشت که جنگ کردن خطری عظیم است و آفت جسیم و بشجاعت خود فریفته شدن و بر قوت خود
اعتماد کردن خطائیست بس عظیم چه شمشیر دو روی دارد و باد نصرت را از هر دو سوی امکان وزیدن
است همان به که بصلح گرائیم و از ستیزه اغماض نمائیم بیت مکن ستیزه که چرخ از ستیزه کاری خویش
ره ستیزه به بندد ستیزه کاران را و ایشان جواب را حواله بشمشیر تیز کرده نوشتند بیت

میان ما پس ازاین گر پیام خواهد بود براس نیزه و نوک حسام خواهد بود و نادرشاه لاعلاج شده روز
دیگر توپخانه و توپچیان لشکر را احضار ساخته بسوی کافرقلعه حرکت افاغنه اول بطرف میمنه عسکر حمله ور
گشتند در ثانی چون از ضرب توپخانه نتوانستند دست بشمشیر بسوی پیادگان هجوم آور شدند و
پیادگان کانهم جراد منتشر پراگنیده ند و بسوی قلب حمله آور شدند و در اثنای گیرودار زخمی بر پای
راست نادرشاه زده زخمی شد لیکن او را نشناختند نزدیک بود که کار نادرشاه تمام شود که از قضای
الهی گلوله بریکی از پیش تازان افاغنه که در شجاعت ضرب المثل بود خورده از پا درآمد بیت بیک زخم
کوه خورد در حد فرق بدریای خون شد تنش جمله غرق و بدانسبب آتش جرات ایشان نشست چون
شب شده بود نادرشاه درهمان مکان و افاغنه ابدالی در حوالی کافرقلعه نزول کردند چون در محال
نزول نادرشاه آب نه بود اردو پیش در آنشب از بی آبی بی تاب گشتند و بعضی از ایشان بامید
آب از اردو برآمدند اما از افاغنه چنان گلوله های آتشین دیدند که اکثر در خاک غلطیدند و باقی
بسان باد بار دو دویدند و در میان اردو جا ها کنده آتش عطش را بدان منطفی کردند روز دیگر که
که سپاه دار خاور از کافرقلعه ظلمت عیان شد بیت برآورد رایت سپهدار شرق شده غرب
در بحر خون گشت غرق افاغنه کوچیده از پل کوسان گذشته آنطرف رود فرود آمدند و اردوی
نادری بطرف غرب نهر هرات منزل کردند و در آنروز هیچیک بجنگ اقدام نکردند و شب
در انجا با هزار خوف و رجا غنودند چون صبح شد دیدند که الله یار خان توپ خانه خود را به
بمحاذی اردوی نادری آورده مهیای جنگ اند و نادرشاه لاعلاج شده بجنگ شتافت
و الله یار خان فوج خود را دو دسته کرد فوجی را از معبر رودخانه و جمعی را از طرف میمنه بر ایشان فرمود
و ایشان باز بدستور روز سابق دست بشمشیر برآنها تاختند و آغاز خیرگی نموده برخی کثیر را از پا در
انداختند لیکن درین دفعه نادرشاه خود را کشته دانسته از اسب پیاده شده لشکر را بجنگ
ترغیب کرد تا ایشان دلاور شده باستدعای نام و ننگ و اشتعال تیر و تفنگ کوشیدند
از هنگام طلوع تا حین ظهر نیران قتال اشتعال داشت بعد از ظهر شکست فاحش بر افاغنه راه یافته

جمعی کثیر تلف شدند و بقیة السیف عیال و اطفال ایشان که در قلعه غوریان وغیره بودند با خود
برداشته بهرات رفتند و عاقلان دانند که آن شکست از کمزوری نیافتند بلکه از بی نظامی و
بی اتفاقی بود چه که بمجرد رسیدن بهرات الله یار خان باز ایشان را بوعده و وعید فریفته نموده
گفت بیت اگر یار باشد جهان آفرین بتیغ از عدو باز خواهیم کین و باز جمعی منعقد نموده جمعیت را
آراسته در موضع رباط پریان که ده فرسخی شهر است بمقابله شتافتند و در آنجا ده از ابتدای طلوع
تا نیمروز بجدی دلیرانه نبرد نمودند که نام رستم و اسفندیار را از دفتر قصص زدودند اگرچه بصدها نفر از
ایشان بخاک هلاک افتادند لیکن از کمال تهور بگوشه چشمی ملتفت نشده سبقت مینمودند بجدی رسیدند
که کار تیر و تفنگ معطل شده دست بکارد و شمشیر برده بهم دیگر آویختند نظم سوی قول مانند سیل
دمان شدند آن هژبران کشیده کمان یلان را شد از هر طرف چوب تیر چو برگهای غیرت
بتن جای گیر و افشاریه و قزلباشیه تاب مقاومت نیاورده پس نشستند که ناگاه بادی چیره
و غباری تیره برخاست که چشم هر دو رویه سپاه را خیره کرد نظم ز گردی که برخاست از رزمگاه
جهان کرد در چشم مردم سیاه بدان گونه شد در آن گرد مهر که محجبت با صد چراغش سپهر ز لب تا
بگوش آمد آواز مرد دو صد بار کم گرده راز کرد لهذا هر کس بمنزل خود رفته دو شبانه روز طرفین
از کثرت گرد و خاک چشم از جنگ پوشیده در همان مکان درنگ کردند روز سیوم که کثرت باد
و شدت غبار تسکین پذیرفت باز نادرشاه ایشان را بصلح ترغیب کرد و از جانب الله یار خان
نیز آدم آمده طریق مصالحت جست و از طرفین عهد و میثاق موکد نمودند نادرشاه سوال آن جماعت
را قبول و بجانب قریه مویزک عطف عنان ظفر شمول کردند روز دیگر باز خبر از طرف الله یار خان
و عبدالغنی الکوزئی آمد که چون ذوالفقار خان با جمعی فراوان بامداد رسید ما از معاهده بواسطه
اطمینان پشیمانیم بعد از رسیدن این خبر نادرشاه هزار سوار جرار را بتاخت حدود فراه که مقر ذو
الفقار خان بود ارسال داشت و خود کوچیده در قریه شکیبان قبه بارگاه برافراشت دو روز
در آنجا اتراق کرد روز سیم باز جمعیت افغان چون بلای ناگهان آشکار و الله یار خان از جانب

مشرق نایره افروز حرب و پیکار شد و ذوالفقار خان که در کمین فرصت بود از طرف میمنه بر اردوی نادری رفت و باز هنگام هنگامه شده نایره جدال اشتعال یافت و نادرشاه باز توپ‌ها را در پیش رو و قایه لشکر کرد و بتوپ اندازی مشغول گردید و تا هنگام شام گیر و دار دکاز ار کردند نظم چه گوهر بر آمود زنگی بتاج شه چین فرو د آمد از تخت عاج دو لشکر در انجا کرده اند بشب از خصومت ستوه آمدند و افاغنه در حدود قلعه یادگار منزل کردند روز دیگر که کوکبهٔ زرین مهر خاوری آسمانه جلوه گری کرد نادرشاه شاه طهماسب را در حدود شکیبان گذاشته خود بطرف هرات کوچید افاغنه باز ما بین شکیبان و کوشک به تهیه جنگ پرداختند بعد از تقارب فئتین از قرار عادت خود با دست بیهشت شیرغیان رها کرده آمدند و نادرشاه باز بقرار معهود بانداختن توپ و تفنگ مشغول شد و تا شام از موضع خود حرکت نکرد و شب در همانجا ماند روز دیگر افاغنه چند کس بجهت مصالحه ارسال داشتند نادرشاه پیغام داد که ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد هرگاه چند نفر از رؤسا آمده تعهد تو دکنند خوب و الا فلا بعد از ان عبدالغنی خان الکوزئی که مرد کار دیده و هوشیار و الوس دار بود با جمعی کبار بخدمت نادرشاه آمده چنین گفتند که چون گروه غلجائی چشم از مردمی پوشیده مصدر تسخیر اصفهان و تمام ایران شدند و ما محض بنا بر خواهی دولت صفوی با ایشان محاربات بی پایان کردیم اگر به مقتضای فتوت اول به تنبیه طایفه غلجائی که مصدر فتنه اند پردازند و اورا از ولایت بدر اندازند البته با طوایف ابدالی بیش از پیش در مقام اخلاص شعاری خواهند بود و نادرشاه نیز بدان راضی شده ایشان را خلعت داده رخصت انصراف و خود بجانب شکیبان غنمان عزیمت را انعطاف داد و حکومت هرات را باز با الله یار خان داده رقم عطا کرد و فارسی زبانان را که در آن حدود ذات بودند خاسته بحوالی جام و لنگر سکنا داد و مقارن آن عریضه الله یار خان رسید که سواران که بتاخت فراه مقرر بودند آن اطراف را تاخته و اسرای بسیار آورده اند از انجمله جمعی از اقامه ب ذوالفقار خان محبوس اند اگر اسرای مزبور با یشان رد گردد همراهیه لعبید اند

مهربانی نخواهد بود و نادرشاه اسرای ذوالفقارخان را گذاشته مجدداً برای الله یارخان خلاع
فاخره با شمشیر مرصع ارسال داشت و در چهارم ذیحجه وارد ارض اقدس گردید و مدة سفر مذکور به ۳۲
ماه کشید و بعد از انکه بتائید اله نادرشاه قزوین و اصفهان و شیراز را از تسلط افاغنه غلجائی
برآورده بعد ازان بجهت دفع فتنه رومیه بجانب تبریز و غیره املاک آذربایجان نهضت
فرمود چون حسین غلجائی که در آنوقت حکومت قندهار داشت از تصادم عساکر نادری خایف
بود و میدانست که بالاخره قرعه این فال بنام من خواهند زد پس از قرار که مذکور شد در بنای
چارهٔ انکار با طایفه ابدالی از در سازکاری درآمده ایشان را بمخالفت نادرشاه تحریص کرد آنها
نیز چون نادرشاه را گرفتار کار رومیه دیده و عرصه خراسان را از وجود والی خالی یافتند هوس
تاخت مشهد مقدس از ضمیر ایشان سر بر زد. الله یارخان که مرد جهم دیده و هوشیار بود و
نیز آناً فاناً انتشار اخبار دولت خداداد نادری را استماع مینمود و از روی حزم میدانست که اقبال
بیدار و بخت کامکار او بیت چه گنجینه ها زیر بارش کشد چه مقصودها در کنارش کشد پس
به نیروی عاقبت اندیشی پا از جاده پیمان منحرف نمی ساخت و سنگ تفرقه در صندوق عزیمت
ایشان می انداخت و میگفت که چون عاقبت بدعهدی مذموم است و نقصان پیمان شکنی ظاهر
و معلوم مثنوی چون درخت آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار میباید بجهد خصوصاً با کسی که اورا زور
در بازو و گران سنگ او در ترازو بوده باشد نظم ستیزندگی با خداوند بخت ستیزنده را
سر بر دچون درخت بترس از غلط بازی روزگار که چون ما بسی را غلط کرد کار و امرای
افاغنه اقوال اورا مزخرفات انگاشته بدین جهت از و سرگران شدند و درخفیه کس نزد
ذوالفقارخان ولد زمان خان که حاکم فراه بود فرستاده اورا خواستند و او نیز چهره مقصود را
در مرآت خیال مشاهده کرده بقصد خلاف تیغ از غلاف کشیده وارد ناحیه هرات شد و الله
یارخان از در ممانعت درآمده اورا داخل شهر نگذاشت لاجرم دو فرقگی در طایفه ابدالی
پدید آمده گروه الکوزئی بسرکردگی عبدالغنی خان بهواخواهی ذوالفقارخان سر از گریبان جمول بر

برآورده‌اند و مابقی رقم ریاست بنام الله‌یارخان میزدند تا کار از مکالمه بمخاصمه انجامید و مدت سه ماه میدان جنگ و بازار تیر و تفنگ گرم بود و بالاخره باد نصرت بر پرچم ذوالفقارخان وزیده در سیم شهر شوال سنه هزار و صد و چهل و دوی هجری بمعاونت عبدالغنی خان الکوزئی داخل هرات شد و الله‌یارخان با کوچ و اتباع خود روانه ماروچاق گردید و افاغنه ذوالفقارخان را بحکومت اختیار داشته بعزم تسخیر مشهد مقدس لوای عزیمت افراشتند و الله‌یارخان نیز کوچ و عیال خود را در قلعه ماروچاق گذاشته با مودود قلیچخان حاکم سرخس و بعضی از حکام اویماقیه سه روز پیشتر از رسیدن لشکر ذوالفقارخان بمشهد رسیده‌اند و از جانب ظهیرالدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه که حاکم آنجا بود شرایط اکرام و مراعات تمام نسبت باو بعمل آمد و ذوالفقارخان با هشت هزار نفر افغان آمده در زاویه خواجه ربیع نزول کردند و ابراهیم خان هر روز پشت بدیوار قلعه با ایشان جنگ میکردند چون نادرشاه ازین واقعه آگاه شد جهت ابراهیم خان تاکیدها نوشت و او را از جنگ میدان و حرب صف ممنوع کرد چراکه دلاوری اهل افغان را خود برای العین مشاهده کرده بود. و اعلام نمود که از روی بیداری مشغول خودداری باشند که بندگان ما نیز از معامله تبریز استفراغ یافته حضور اعنقریب میرسانیم و ابراهیم خان بتحریک بعضی از امرا سخن نادرشاه را بسمع قبول اصغا ننمود و در سمت کوه سنگین با کوکبه رنگین رایت جنگ صف افراخت افاغنه بسرکردگی ذوالفقارخان که آنساعت را از خدا میخواستند دلیرانه بحرب پرداختند و در روز سیزدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و سه هجری نوایر قتال از طرفین اشتعال یافت نظم

به جنبید لشکر ز آواز کوس
چه شب خفتگان از صدای خروس
فرو برد سر در گریبان فراغ
فرو مرد آسودگی را چراغ

در اثنای گیرودار ذوالفقارخان به یکبار چون هژبر مرغزار با بعضی از سواران جرار باشمشیرهای آخته بر ایشان تاخته و به نیروی تیغ سیماب گون اکثری را از پا درانداختند و باقرخان که یکی از امرای کبار و تفنگچیان را سردار بود زخمدار گشت سربازان چون او را بدان حال دیدند همه بیکبار دل از دست داده قرار بر فرار اختیار دادند و ابراهیم خان با چند نفر اسب برانگیخت که ایشان را از گریز برگرداند چون

ضرب شیران را دیده بودند سودی نکرده و باقی لشکر مراجعت ابراهیم خان را حمل بر فرار او کرده
بیکدفعه روی بشهرستان هزیمت نهادند بیت ز تزلزل بخیل مخالف فتاد گریزان چو خس و خاک
زان تندباد ذو الفقار خان چون خود را بر بادگی اقبال سوار دید بتعاقب ایشان اسب انگیخته
اکثر سواره ایشان را از مرکب هستی پیاده ساخت و جمعی از پیادگان خود از بیم جان بچاه و قنوات
انداختند و ابراهیم خان خایب و خاسر بقلعه در آمده محصور شد چون ابراهیم خان از خجالت
حالت یارای عرض نداشت لاجرم شاهزاده رضاقلی میرزا احوال را بوساطت چاپار عرضه
داشت و نادرشاه بغایت سراسیمه شده زبان طعن و توبیخ بر ابراهیم خان کشود و شهزاده
رضاقلی میرزا را به حفاظت قلعه و بیداری مامور نمود و خود بنه و آغروق را گذاشته بجانب
خراسان ایلغار فرمود و از این طرف ذو الفقار خان چون از توجه موکب نادری شنید سی
دیکروز بمحاصره پرداخته و بعد از آن مراتع و مزارع را علف تیغ بیداد ساختند و نایره بیداد
افروخته خرمن های محصول مزارع را سوختند و پس از کمال خرابی روانه هرات شدند و نادرشاه
چون از مراجعت ایشان بهرات آسوده خاطر شد و لشکر را رخصت باوطان خود داد که
در بیستم دلو بعزم سفر هرات در ارض اقدس حاضر شوند و در آن مکان از الله یار خان افغان عریضه
مشعر بر التماس عفو تقصیرات ابراهیم خان بنادرشاه رسید و جوابش بر این نهج ارسال شد
چون از مطالعهٔ آن اظهار مردانگی و دلیری ذو الفقار خان و سایر افاغنه معلوم میشود لهذا
بحسب مناسبت نگاشته شد که عالیجاه الله‌یار خان بداند شرحی که در خصوص عفو تقصیرات
اخوی ابراهیم خان عرض و استدعا نموده بود که چون مشار الیه از بیطالعی خود شرمنده و از وقوع
شکست که قضای آسمانی بود شکسته دل و سر افکنده است من بعد زبان قلم او را انباز درد به
شرمساری و خجلت زدگی خودش که ارباب حمیت را غدایی بهتر از آن نیست واگذار دبر آن عالیجاه
مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام و ننگ را در معارک جنگ کشش و کوشش بقدر امکان
درکار است اما بعد از آنکه چهره شاهد فتح از پس پردهٔ غیب جلوه ظهور نکند موجب ملامت انطاقه

که قبض و بسط جهان معنی و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود و بمضمون کریمهٔ وَمَا النَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِ اللهِ کشایش ابواب فتح و ظفر منوط بمقالید تأییدات ایزد داور است نه بزور و سرپنجه سعی بشر و با وصف اینمعنی آنانیکه فی الجمله از غیرت بهره ورند به نیزه و سنان اعدا سینه سپر میسازند اما بطعنه پردازی نیزهٔ خطی کلک امثال و اقران تن در نمیدهند و به تیغ تیز دشمن گردن تسلیم مینهند و بچوبکاری عصای خامه پدر و برادر راضی نمیگردند حرف تند را کشنده تر از سیف قاتل و روی ترش را تلخ تر از زهر هلاهل میدانند و بمفاد اینکه بیت در دوزخم بفکن و نام کنه مبر کاتش بگرمی عرق انفعال نیست از صدور چنین امری ما دام الحیوة در شکنجهٔ خجالت و گرفتار قید ملامت بوده ممات را بر حیوة راجح میشمارند چنانچه اظهر من الشمس است که سپهدار زرین لوای مهر بعد از آنکه از معرکه سپهر با تیغ کشیده رو بهزیمت میگذارد از ننگ زردی بزمین فرو میرود هر وقت که رایت جهان کشائی از مرکز نقطهٔ نصف النهار منحرف میسازد از فرط شرمساری آفتاب عمر خود را قرین زوال می بیند هر چند که بنابر معانی مذکوره ملامت بر مشار الیه وارد نمی آید که چرا از دشمن شکست یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا این همه سرزنش را بر خود روا ساخته و از تیغ تیز رو تافته ولیکن سخن در این است که با وصف اینکه مکرر از جانب ما در باب جنگ رو برو ممنوع و از اوج سماء خواطر الهام مآثر خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا اورا مسموع شده بود باز بر خلاف مأمول مصدر اینگونه جهل و فضول گشته بایست برهنمونی دلیل عقل طریق مصلحت پوید یا براه رضای خاطر ما را بروفق ارشاد جوید در این صورت که سالک منهج احد الامرین و تابع مدلول وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ طعن و توبیخ را سزاوار و شایستهٔ رنجش و آزار میشناسد حال چون آنعالیجاه این دفعه زبان قلم را شفاعت نگار و در مقام التماس بر آمده بود حسب المسئول آنعالیجاه این دفعه زبان قلم را از آزردن او ممنوع و کوتاه و مهمان توبیخات سابقه او را مورد انتباه ساختیم فقط نادر شاه از آنجا در سلخ ربیع الثانی داخل مشهد شد در نوروز فیروز آنسال در روز یکشنبه پانزدهم رمضان المبارک از ارض

اقدس روانهٔ تسخیر هرات شد و ذو الفقار خان بعد از استماع این خبر در تهیهٔ آذوقه و اسباب
قلعه بندی کوشیده هزار ها خروار غله را در انبار ها اندوخت و سپاهی را تنخواه و علوفه
داده مهیای کارزار نشست و استقبال شتافتن را مصلحت ندانسته در بروی نادرشاه
بست و نادرشاه آمده جوی نقره را که سه فرسخی بطرف غربی شهر است منزل ساخت و بعد
از سه روز صفوف آراسته متوجه رزم شد و ذو الفقار خان نیز برای اظهار جلادت از
قلعه برآمده دلاوران هر دو طرف تا عصر تنگ نزدیک شهر هنگامه ساز عرصه جنگ شدند
هنگام شب هر دو لشکر بمنازل خود مراجعت کردند نظم باز آمدگاه آمدند از نبرد ز تن
زخم شستند و از روی گرد شب تیره بی پاس نگذاشتند ز شب تا سحر پاس میداشتند
که جمعی از سواره و پیاده افاغنهٔ ابدالی با سیدال خان علیجائی که بکمک ایشان از طرف شاه
حسین آمده بود بعزم شبیخون از طرف نهر شکسته که باردوی نادرشاه پیوسته بود در حینی
که لشکر نادرشاه در منازل خویش آسایش گزین آن گروه انبوه دفعتاً در کنار اردو بصدای
توپ و تفنگ پرداختند از اتفاقات برجی که نادرشاه در سر نهر ساخته خود نیز در انجا بودند
مقارن آن افاغنه با فتیلهای سوزان مانند خیل نجوم از نهر کهکشان ظاهر شدند و جمعی باحاطه
برجی که نادرشاه دران بود پرداخته آغاز خیره گی کردند نادرشاه سراسیمه شده با هشت
نفر تفنگچی که در اینجا حاضر بود بمدافعه پرداخت و دلیران لشکرش نیز باستعمال توپ و
تفنگ مشغول شدند و تا صبح همین غوغا در اردوی برپا بود بیت سحرگهان که ز گردون
فروغ مهر منیر چو تیغ خسرو آفاق گشت عالمگیر طرفین مستعد قتال و مهیای جدال شدند
و بعد از محاربه نادرشاه تاب نیاورده بکوه تخت سفر صعود کرد و سواره و پیادهٔ افغان
بدنبال ایشان تاختند نادرشاه نیز با جمعی از تفنگچیان متوجه سر کوه شد و جنگ سخت در
پیوست و تا شام بازار گیرودار گرم بود چون شب آمد هر دو لشکر آهنگ مراجعت
روز دیگر که باز هر دو طرف آهنگ جنگ صف کردند ناگاه ابر تیره پیدا شده رعد

کوس حرب فرو کوفت و آسمان گلوله تگرگ فرو ریخت بیت برآمد یکی ابر زنگار گون فرو
ریخت از دیده دریای خون جانبین لابد ابتقر خود عود نمودند بعد از چند روز ذوالفقار
خان تمام امرای افاغنه را جمع نموده عهد و پیمان را جدیده فیمابین خود ها به تحلیف و ایمان
مؤکد ساخته و ممهد کردند که ایندفعه تا جان در تن و رمق در بدن است به کشش و کوشش
بپردازیم و بجهة حصول نام و ننگ سر خود را در میدان جنگ گوی بازیچهٔ طفلان سازیم شاید
بچوگان همت گوی مراد بربایم عربیه علی سعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح بیت
ز پا ننشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش بسعی منتهی هم غیرت کار انچنین باید و در صبح آن روز
ذوالفقار خان بنا بر تعهد دوشینه با گروه افغان بهیئت مجموعی در روز روشن بر معسکر نادر
یورش آوردند و از طرف نادرشاه پیادگان تفنگچی را برابر ایشان فرمود و جنگی در نهایت
صعوبت واقع شد آخر باد نصرت بر علم ذوالفقار خان وزیده لشکر نادر را از پیش بر
داشته سنگری کرد و قلعهٔ ساق سلمان را که در جوار معسکر ایشان بغایت قریب واقع
بود تصرف نموده سنگرگاه خود ساخت و هر روز از انجا هنگامه آرای جدال شده برادر و
نادرشاه میتاخت تا اینکه بعد سه روز نادرشاه دفع ایشان را اهم دانسته با توپهای آتش
فشان و پیادگان توپچی بر ایشان یورش آورد و گروه ابدالی نیز دامن همت چست بسته
از زخمهای کاری پهلو تهی نمی کردند و از هر طرف بر ایشان حمله ها می آوردند لیکن چون قلعه
متین هرات بدست داشتند بمتانت ساق سلمان نپرداخته آنرا واگذاشتند و نادر
شاه قلعه ساق سلمان را تصرف نموده بیست و دو روز در ان مکان بسر برد و گروه ابدالی هر روز
از قلعه بر آمده پشت بدیوار قلعه با ایشان محاربه میکردند چون نادرشاه را محاصره کردن جهات
طرف هرات منظور بود پس در روز بیست و سیم محمد سلطان نام را سر کرده سه هزار کس
کرده بتاخت و تاز قلعه فراه و خاش و کده فرموده فرستاد چون افاغنهٔ ابدالی سواحل نهر
هرات نگاه میداشت حفظ نیز به جهت اینکه در دیگر جاها آب هرات رود طغیان داشت

بسمت زنده جان و پوزه کبوتر خان رایت استعلا برافراشت و افاغنه خبر شده سر راه برایشان گرفت و در قریه مشهور بشمس آباد جنگ در پیوست نادرشاه اولاً پیادگان را فرمود که به مقابله ایشان اقدام کنند و خود با فوجی از دلاوران در کمین فرصت نشست چون گروه ابدالی را متوجه پیادگان دید از عقب آنها بیکدفعه تاخته اشتغال جنگ ورزید افاغنه چون از دو طرف خود را گرفتار عنا و سر دو چار بلا دیدند ساک جمعیت ایشان از هم پاشید و لشکر نادری تعقب کرده بسیاری از ایشان را در نهرهای عمیق گرفتار نموده بدار البقا رسانید و فوجی از بیم جان خود را بجهت حفاظت از آتش محرق توپ در آب نهر زده جسم خاکی را برباد فنا دادند و جمعی کثیر از ایشان بمعرض تلف در آمده تیغ تیز را علف شدند و بقیة السیف منهزمانه بهرات شتافتند و میرزا مهدیخان محرر جهانگشای نادری گوید در آن روز سه هزار نفر از لشکر ابدالی مقتول شدند والعهده علی الراوی عربیه لیس الفرار الیوم علی الفتی اذا عرفت منه شجاعت بالامس روز دیگر بیت بامدادان که آفتاب خاوری سر زد از بام منهزم شد از قدوم عسکر افوج شام نادرشاه کوچیده عازم پل مالان گشت و در هنگام چاشت بقریه ناگهان رسیده نصب خیام نموده و دور از دور لشکر متین فرمود پس یکدم سنگر متین ساخته برجهای رفیعش سر بفلک سوده و هر یک از سران لشکر در گرد منزل خود مورچال و خندق ترتیب داد و هفت روز در آنجا اتراق کرد و دلاورخان تایمنی نیز با سه هزار کس بکمک آمد و از غرایب امور اینکه روزی در هنگام عصر نادرشاه از خیمه برآمده بتفرج قلعه مشغول بود که ناگاه توپچیان ابدالی خیمه نادرشاه به نظر بسته از برج خاکستر توپی انداختند که گلوله اش سقف چادر را شکافته در جائیکه نادرشاه می نشست بزمین آمده یکذرع سنگ نشست هرگاه نادرشاه بخیمه میبود هر آئینه از آسیبش نمیرست چون ده هزار نفر سپاه را بحفاظت سنگر نقره که در غربی شهر است گذاشته بود لاجرم ده هزار کس دیگر را بسر کردگی بعضی از امرای کار دیده بحفاظت سنگر ناگهان که در جنوبی شهر است گذاشته و ده هزار نفر دیگر را امر نموده که

ترجیح میدهم بسم الله پس چند نفر از روسا و سرکردگان را نزد الله یارخان که در خدمت او بود فرستاد و ایشان رفته بنادر شاه گفتند که حاصل از جنگ دما چیست هرگاه واسطهٔ گرفتن هرات است ما آنرا با الله یارخان که پناه آن درگاه آورده و در رکاب حاضر است بسپاریم نادرشاه نیز چون از جرات ایشان ستوهیده بود قبول تعهد نموده در هژدهم ماه مزبور الله یارخان را با سرکردگان روانه شهر کرده بحکومت سرافراز ساخت و الله یارخان بشهر رفت چون استحکام برج و باره را دید او نیز یاغی گردیده در بروی نادرشاه بست تا اینکه در سیزدهم ربیع الاول جمعی از دلیران را بسرکردگی موسی خان درونکی تباخت و تاراج محال بادغیث که در سمت شمالی شهر هرات است فرستاد و سردار مذکور در شب از حوالی چشمه قرنقل درگذشت چون نادرشاه از آنحال آگاه گردیده لهذا با جمعی از بهادران را باخود گرفته در محل موسوم بجبرئیل با ایشان محاربه درپیوست و تا بیک ساعت شب رشتهٔ حیات جوانان جانبین بدهره تیغ از هم گسیخت تا صبح صادق رسیده فارق آنذکر ده شده هریک بمنازل خویش رفتند چون غله و نمک در شهر نایاب بود دفعهٔ ثانی الله یارخان موسی خان اسحق زئی را که رستم ثانی بود بلکه رستم نیز در پیش طفل خورد سال مینمود بیت نمودی برش رستم نامدار سر رخش چون طفلک نی سوار بطرف بلوک سیاوشان که در سمت شرقی جنوبی شهر واقع است بجهت حصول ما یحتاج ارسال داشت و نادرشاه باز جمعی را به تعاقب فرستاده جنگ سخت درپیوست چنانچه عرصه خاک از هجوم خون کشتگان لب بان خون سیاوش رنگین شد دفعهٔ دیگر خود الله یارخان با جمعی از دلیران در قریه کوزران که در سمت غربی شهر است بر ساحل هرات رود واقع است رفت چون دانست که نادرشاه با توپخانه وارد و حام موفور بتعاقب شتافت لابد آهنگامه آرای قتال گردید و تا هنگام شام از هر دو طرف بازار گیر و دار گرم بود بیت چو کوه هر آب و در رنگی بتاج شه چین فرود آمد از تخت عاج هریک بجا و مقام خود رفتند و در بیست دویم شهر ربیع الثانی بتازگی جمعی از افاغنه را الله یارخان بطرف کفترخان پوزه که در سمت غربی

شهر بتباعد هفت فرسخ است بجهت حصول اطعمه ارسال داشت و جمعی از لشکریان نادرشاه که
مترصد چنان حال بودند بر ایشان مطلع شدند و پنج هزار نفر کس حسب الامر نادرشاه بر ایشان تاختند
و بغتتًا و غفلتًا فوجی از ایشان را بخاک هلاک انداختند ایشان چون چشم بخت را از خاک
غفلت تیره و دشمن را چیره دیدند بویرانه حصاری که در نزدیکی قریه کزران واقع بود تحصن نمود
شب را در همانجا بسر بردند و لشکر نادری قلعه را مرکز وار در میان گرفتند تا اینکه طلیعه فجر که
خسرو زرین افسر مهر پا بر کاب اشهب زرین لگام سپهر گذاشت نادرشاه نیز با جمعی باستیصال
محصورین علم عزیمت افراشت الله یار خان نیز واقف حال شده جمعی از دلیران باستخلاص
محصورین ارسال داشت و از ایشان یکمرد انکه را بر میان بسته از میان لشکر نادرشاه که از
مور و ملخ فزون تر بودند به نیروی تفنگ آغاز جنگ و بنای عبور بقلعه گذاشتند و در آن بحر مواج
داخل شده بحرکت عصای موسی که عبارت از تفنگ باشد بمدلول آیه کریمه فانفلق البحر
فکان کل فرق کالطود العظیم لشکر نادری را کوچه کرده بیاران خود پیوستند در این اثنا الله یار خان
نیز با جمعی از شیران کین بکمک رسیدند و قلعه گیان نیز از قلعه خرابه برآمده جنگ کنان
عازم شهر شدند اگر چه بعضی از ایشان مقتول شدند لیکن بخلاف مظنون اکثری از هجوم لشکر نادری
که بحساب بودند سالمًا بقلعه رفته و از چنان حشر عظیم که بایستی احدی جان بسلامت نبرد
صحیحًا بهرات رسیدند چون فارسی زبانان موضع او به درجزو با افاغنه دمساز و در مصلحت
همراز بودند لاجرم الله یار خان دو هزار کس را بسرکردگی شیدم و ایاز خان و اشرف
سلطان افغان بتسخیر قلعه او به که از طرف نادرشاه اسمعیل خان استاجلو بحفاظتش سپرده است
مامور کرد و ایشان از هرات عازم او به گردیده شب در خارج قلعه مزبوره کمین کردند
هنگام صبح که دریچه مهر انور مفتوح و دروازه قلعه گشاده افاغنه بر قلعه تاخته و اسمعیل خان را
با رفقایش به دار البوار فرستادند چون قلعه مشحون بذخایر وافره بود اکثر اشیاء را بهرات
فرستادند و باقی را جمع نموده بنای قلعه داری را گذاشتند و نادرشاه جمعی را بتسخیر آنجا فرستاد

بعد از کشش و کوشش یورش برده قلعه را متصرف و ایاز خان را با جمعی بقتل رسانیدند و الله یار
خان در مردی و همت هیچ کوتاهی نکرد با وجود اینکه در شهر هیچ آذوقه از حبوبات و نمک[2] نبود
پنجاه کاه قلعه را نگاه داری کرده در عین گرسنگی که اهل شهر از شدت جوع برای حصول دانه بخوشه
پروین می آویختند و بجهت مشتی کاه عقد خرمن کهکشان می گسیختند و بیاد ماست مهتاب
و بخیال شیر از تباشیر صبح می لیسیدند و در هر طرف جانی بنانی و متاع خانه بخوانی میفروختند
و مشتریان از بی بضاعتی نمی خریدند نظم هرکرا دیدار نان بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی
و بس گشته زان تنگی جهانی تنگدل گرسنه نالان و سیران سنگدل مردانه وار از هر طرف
آذوقه می اندوختند با وجود اینکه اکثر لشکریان او که از گریبان حصار سر بدر میکردند در عوض
حصول ماکول گلوله آتشین نوش جان میکردند و در هر روز چندین زخم کاری میخوردند هنوز روز
بشام و شبی بصبح نمیرسید چون عیال و اطفال اش را در حینیکه بنادر شاه یاغی شده نادر شاه
جمله محبوساً آورده در نزد خود نگاه میداشت لاجرم در اوایل شهر رجب شیخ الاسلام افغان
باسعادت نام معتمد خود نزد نادر شاه روانه کرده اعلام کرد که هرگاه افاغنه که در قلعه او به
محصور اند با کوچ و عیال بنده که در حضور اند مرخص کردند هرآینه بدون عذر بسلام خواهم آمد
نادر شاه که چنین حالت را از خدا میخواست کوچ الله یار خان و محصورین اوبه و شاملان را
رخصت نمود و الله یار خان پس از حصول کام و وصول مرام زنش را که چندی در نزد نادر شاه
بندی بود مقتول نمود بیت اهل تحقیق برانند که بر خوان خورد از درختی که برد سایه بباغ
دگری و خود باز سپر غیرت بر سر کشیده رایت مخالفت بر افراشت و در روز چهاردهم
شهر رجب در حینی که نادر شاه بتفرج مزار گازرگاه شتافته بود با فوجی از دلیران از شهر
برآمده آهنگ جنگ کرد بیت ز هر گوشه برخاست شور و شغف دمادم برآمد
ز هر دو طرف و بسی مردانگیها نمود لاکن چون از طالع یاوری نبود تاب مقاومت
نیاورده شکست فاحش خورده بقلعه رفت نظم چه دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی

[2] وسایر مأ...

درکمند و در اثنای فرار حمزه سلطان فوفلزئی که بمرتبه وکالت ممتاز بود اسیر گردید چون
محافظت یکدروازه از جانب الله یارخان بطایفه فوفلزئی مختص لاجرم از بیم جان متعهد
شد که هرگاه در قتل او اغماض شود طایفه من دروازه بر روی گماشتگان نادری خواهند
گشود پس نادرشاه بجهة امتحان مدعا در شب بیستم رجب امان خان فوفلزئی که محبوس حضور
بود بنابر صلاح حمزه سلطان مستدعی تقدیم این خدمت گشته روانه شهر شد الله یارخان که مرد
صاحب حزم بود دانست که مدعای امان چیست بمجرد وصول بشهر او را گرفته بزهر قهر
بکشت تیغ گرفتن همان بود و کشتن همان بعد از ظهور این واقعه نادرشاه را نیز خشم گرفته حمزه
سلطان را بکشت پس در هر طرفی از اطراف شهر بنازکی قلعه بندی بنیاد نمود و از هر
لشکری فوجی از بهادران بقلعه جات مذکوره مامور نمود که بشدة محاصره کار را بر قلعگیان
تنگ و غذای ایشان را منحصر بگلوله توپ و تفنگ سازند بعد از چند روز که آن جماعت
دیگر مفری و بجز سپرد قلعه مقری ندیدند از در استیمان درآمدند و الله یارخان جمعی از سرکردگان
را نزد نادرشاه فرستاده رخصت کوچ و اتباع خود را خواست که بملتان برود و شهر را
بسپارد و در غره شهر رمضان المبارک استدعای او قبول گردیده سالم و غانم با عیال
خود بملتان شتافت و نادرشاه بعد از یازده ماه محاصره داخل شهر شد روس منابر و
وجوه دراهم را باسم خود زیب و زینت داد و برای کوچ و اتباع سایر کرده ابدالی
بارگیر از هر قسم دواب و الاغ سرانجام نموده امر نمود که ایشان رفته از سرحد مشهد تا سمنان
جای گرفته سکنی گزینند چون الله یارخان از هرات بفراه رسید ابدالی که تا آنوقت
بقلعه داری مشغول بودند از امداد مایوس شده بعضی بقندهار رفتند و برخی بخدمت نادر
شاه شتافتند و نادرشاه خانی ایل ابدالی را به عبدالغنی خان الکوزئی که مرد هوشیار و
اخلاص کیش بود داد و او را از قید اسار رهائی داده بخلاع فاخره سرفراز کرد و اکثر روسای
ابدالی را بردی بخشیده و سان دیده بسرکردگی او ملازم خود کرد و عبدالغنی خان مذکور شش

سال کامل در خدمت نادرشاه در کمال اخلاص شعاری بسر برد و در اکثر محاربات جان فشانیها
کرده فتح بنام او ختم شد چنانچه در داغستان همت کرد تفصیل این اجمال آنکه در سنه هزار و صد
و چهل و شش هجری پس از آنکه سرخای خان لکزی تمرد ورزیده و نادرشاه بقصد دفعش وارد قموق
شد و سرخای با تمامی لکزیه داغستان تجدید جمعیت نموده در کنار رودخانه در یکفرسخی قموق
سنگر بست و پلی را که معبر منحصر بران بود شکسته مهیای قتال و جدال نشست چون آن رودخانه
در میان دره تنگ پس عمیق جاریست چنانچه آینه موج روی آبش چهره نمای پشت ماهی است
و از تعمق قعرش کار غواص اندیشه در تباهی نادرشاه چون جاده را منحصر بهمان یک گذار دید
که لکزیه سنگر بسته بودند حیران شد پس عبدالغنی خان الکوزئی را که غضنفر میدان شجاعت بود
بدفع آن فتنه فرمود و خان مذکور بیجا پا سرگرم عبور با جمعیت خود شد و به تردد بسیار جاده
باریکتر از موی سر پیدا کرده چون نور بصر یکدم از دو جام خود از رودخانه گذشتند نظم
بدانسان بدریا درون تاختند که از خشکیش باز نشناختند ستوران در آن آب سنگان دم
ببردند ز اسبان تازی گرو و سرخای خان چون آن چنان دید که در خور بازوی انسان نبود
با جمعی از لکزیه تا رسیدن لشکر افغان خود را بکوه کشید و افاغنه در تیراندازی تقصیری
نکردند هر چند که بسیاری از لکزیه در حین فرار بدار البوار رسیدند لکن سرخای خان که
سر فتنه بود با معدودی کوچ و اتباع خود را جریده بدیار چرکس کشید و مابقی لکزیه اکثری
قتیل و قلیلی اسیر افاغنه شدند و خزینه و دفینه سرخای خان ظاهر و پنهان بدست عبدالغنی خان
افتاد و جمله را بغیر تعرض بخدمت نادرشاه رسانیده بتشریفات مناسب با جمعی از اقربای
خود سرفراز گردید بیت از خطر خیزد بزرگی زانکه سود ده چهل برنبندد گر بترسد از خطر
بازارگان دوم آنکه چون نادرشاه بقصد دفع احمد پاشای عثمانلو رفته او را در بغداد
محاصره کرد و نزدیک بود که شهر را مفتوح نماید که ناگاه خبر رسید که توپال پاشای سر
عسکر دولت عثمانی که صدر اعظم سابق بود با یک لک لشکر وارد کرکوک شد احمد پاشای

محصور بعد از استماع این خبر و ابقای عهد سست و در قلعه داری سخت شد پس نادرشاه درصدد
چاره شده دوازده هزار کس را باتفاق بعضی از امرا بمحاصره بغداد باز داشت و خود در شب
یکشنبه ششم شهر صفر با بقیه افواج که کس خبر نشود از خارج بغداد برسم ایلغار حرکت کرد
روز دوم بسامره رسیده بحضور لشکر سرعسکر که در آنطرف دجله منزل داشتند فرود
آمد نادرشاه چون آن بحر مواج را مشاهده کرد در کار خود حیران ماند و سحرگاهان بمقابله و مقاتله
لاعلاج برخاست چون آن مفخرا در خور بازوی خود نمیدید عبدالغنی خان با جمعی از ابدالی حاضر
درگاه شده داوطلب آن معامله شدند نادرشاه از روی تمسخر و استهزا ایشان را قراول
ساخته بجنگ فرمود و ایشان خود را هدف گلوله توپ و تفنگ ساخته بمحاربه پرداختند
و تقارب فئتین بربع فرسخ رسیده بود که جنود غیبی و همت لاریبی باعانت افاغنه بر
خواسته حملات مردانه و صدمات دلیرانه کردند و رومیه را به نیروی بازوی ظفر پرور
از پیش برداشته بقلب سرعسکر که با کمال شوکت و شان در تخت روان می آمد برخوردند
و سرعسکر از مشاهده آنحال لاچار عازم فرار گردید که بیکدفعه دلیران بهمکین و یلان عرصه کین
متعاقب رسیده با ایشان در آویختند نادرشاه که مهیای فرار بود کسی را باظهار احوال معرکه
فرمود و او رفته احوال آورد که لشکر عثمانلو شکست فاحش خورده کسی نیست نادرشاه آن
امر عجیب را باور نمیکرد که متعاقبش عبدالغنی خان سر توپال پاشا را بحضور انداخته گفت
نظم که آتش ز دشمن بر انگیختیم باقبال شه خون او ریختیم نادرشاه از نوید این مژده که در
خور بازوی خود نمیدانست بغایت شادمان شده گفت آنچه خواهش دارید بگوئید که در
عوض چنین جانفشانی ادا کرده شود ایشان استدعا کردند که دو مدعا داریم اول اینکه
اسرای ما را که محبوس اند مطلق العنان سازند دوم آنکه هرگاه قندهار را متصرف شدید غلامان ما
را بتصرف آن سرفراز نمائید پس نادرشاه اسرای ایشان را همان لحظه اطلاق داد و در بارهٔ
دادن قندهار وعده نموده موقوف بوقت گذاشت و عبدالغنی خان را که شایسته تربیت

بود بخطاب خانی و حکومت گروه ابدالی صاحب رتبه عالی ساخته او را با سایر سرگردگان افغان به
تشریفات فاخره نواخت بیت از سر گذشته اند و بمیدان نهاده پای صاحبدلان که گوی
سعادت ربوده اند و مذکور همچنین با گروه ابدالی ملازم رکاب بود و خدمت شایسته نمود
تا اینکه در سنه هزار و صد و پنجاه هجری نادرشاه فتح قندهار نمود پس ایالت انجار را بعبد الغنی
خان الکوزئی حاکم ابدالی که سالها طریق اخلاص ورزیده و خدمت شکانی بود از قرار تعهد با حکومت
زمین داور و گرم سیرات مرحمت نمود و مذکور الوس ابدالی را که حسب الحکم نادرشاه در حدود
نشابور و سایر ولایت خراسان بودند خواسته بقندهار آورد و اطراف و نواحی را از قرار
تقسیم برادرانه فیمابین ایشان تقسیم نمود چنانچه تا حال بهمان تقسیم عبد الغنی خان ایستاده اند چون
پس از چندی عبد الغنی خان مذکور چشم از بیداد سپهر بربسته برحمت حق پیوست ع چشم بربست
زبیداد سپهر لاجرم نادرشاه نور محمد خان علیزائی را در عوضش بسرداری گروه ابدالی مقرر فرمود
و در حینیکه ذو الفقار خان ولد زمان خان با برادرش احمد خان از هرات برآمده نزد شاه حسین
غلجائی در قندهار آمدند و شاه حسین از قراریکه مذکور شد ایشان را محبوس و مغلول نمودند و در حینی که
نادرشاه قندهار را گرفت در روز فتح قلعه ایشان نیز از محبس نجات یافته نزد نادرشاه آمدند
نادرشاه درباره ایشان مرحمت بیکران مبذول داشته ایشان را مامور بحکومت مازندران
کرد و احمد خان را یساول صحبت خود کرد و هر دو برادر را از مالیات دیوانی مازندران معیشت
بوجه کفاف مقرر فرمود و احمد خان همیشه در حضور خدمات شایسته و جانفشانیهای بایسته
بظهور میرسانید گویند شبی نادرشاه از خواب برجسته او را الحضور خواست و گفت بعد از
مرگ من رتبه سروری بتو خواهد رسید لازم که از من فراموش نکرده باولاد من احسانات
نمائی و بجهت شهادت قول خود یک گوش او را قدری چاک کرد و آخر بمصداق عربیه
ارباب دول ملهمون همچنان شد که نادرشاه گفته بود و او نیز در وقتی که خراسان را گرفت از
حقوق نمک نادری یاد آورده شاه رخ شاه نواده او را ایالت خراسان داد چنانچه مفصل

نگاشته خواهد شد انشاء الله تعالی و پس از انکه نادرشاه در شب یکشنبه پانزدهم جمادی الا
خری در سنه هزار و صد و شصت هجری در فتح آباد خبوشان باغوای علی قلیخان برادرزاده
اش کشته شد بیت شبانگاه سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند نه نادری سحرگاهان که اینخبر انتشار یافت اردوی
نادرشاه بهم برآمده طوایف اوزبک و افغان بسرکردگی نور محمد خان علیزائی باتفاق احمدخان
سدوزائی برادر ذوالفقار خان ولد زمان خان حاکم سابق هرات که مردی جرار بود و هواخواه
دولت نادری نیز بود پاس حقوق اجاق را مرعی داشته با گروه افشاریه که نهب اموال
مینمودند آغاز ستیزه کردند افشاریه نیز جمعیت منعقد نموده با افاغنه بمجادله پرداختند و
ایشان را پیش انداخته اردو را غارت کردند احمدخان و نور محمد خان چون کشش و کوشش را
بیفایده دیدند دسته افغان را برداشته روانه قندهار گردیدند و اهل ابدالی بسرکردگی نور
محمد خان مذکور که بعد از فوت عبد الغنی خان مبرور سردار ابدالی بود بسر میبردند و احمد خان صدو
زائی بیساول نیز با ایشان همعنان و تا قندهار رسیدن تابع امر و نهی نور محمد خان علیزائی میبود
چون بقندهار رسیدند اعیان افاغنه ابدالی نور محمد خان مذکور را که مردی خشکی دماغ بود و اورا
شایسته مرتبه بزرگی نمیدانستند از حکومت و سرداری معزول کردند ع لایق افسر نبود هر سر
در رؤسا و سرکردگان هر گروه چون حاجی جمال خان بارکزئی و محبت خان فوفلزئی و موسی خان اسحاق
زئی مشهور بدونکی و نور محمد خان علیزائی و نصرالله خان نورزئی وغیره در مزار فیض آثار شیر سرخ
بابا که در وسط نادرآباد واقع است جمع گشته در مجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس ازین
ما طایفه را در دولت ایران وجه معاش نماند پس بهتر آنست که یکنفر را از میانه خود که شایسته
سروری و لایق رتبه بزرگی و برتری داشته باشد گزینیم و بمتابعتش یکدل و یکجهت
بوده باتفاق او از صدمه دولت بیگانه ایمن نشینیم مثنوی جمع گشتند آن امیران آنچنان
آنچه بودند آشکارا و نهان جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

مشرف شده در سلک امراء عظام در آمد و احمد شاه بعد از تسخیر کابل و سرانجامی امور جزو و کل سپاه
انجا را با خود برداشته عازم استیصال ناصرخان شد و در موضع لال پوره که مابین جلال آباد و پشاور است
صمدخان محمدزئی اشنغری بسلام فائز شده بخلاع فاخره سرافراز شد برخی گویند چون احمد شاه
از محال کابل سردار جهانخان فوفلزی را مقدمة الجیش کرده بود صمدخان با سردار مذکور یکجا شده
احمد شاه را ندیده عازم تنبیه ناصرخان شد و ناصر مذکور چون خود را بی ناصر دید از پشاور
بی جنگ و جدل فرار دید و داخل چهچه و هزاره گردیده و احمد شاه همچنان سردار جهانخان را
فرمود که تعاقب ناصرخان را از دست ندهد و خود با کمال حشمت داخل پشاور شده اکثر
بلکه تمام روسای یوسف زئی و خفک و غیره بشرف قدمبوسی اش مشرف شدند و همه را
خلاع فاخره داده بمناصب ارجمند نواخت و بعد از سرانجامی امور انجا عریضه از سردار جهانخان
خان رسید مبنی بر اینکه بعد از انکه غلام عبودیت فرجام بعزم تنبیه ناصرخان از دریای
سند عبور نمودم ناصرخان تاب مقاومت در خود ندیده بسمت لاهور فرار کرد و عیالش
با مال و منالش بتصرف اردوی کیهان پوی درآمد الحال از هر قرار که امر باشد بسر و جان
بپذیرایم احمد شاه چون در اندک زمانی فتوحات چنان که گمان نداشت دست داد
لاجرم هوای ملک گیری و بخت آزمائی در دماغش صعود کرده نگاشت که تا آمدن بندگان
ما همدر انجا همت بر توقف و تهیه سامان سفر باید گماشت که ما نیز بعد از سرانجامی امور آن
بسرعت تمام رسیدیم و اکثر سرکردگان پشاور را سان دیده بساط سفر و جاده نوردیده
و در برابر قلعه اتک بر نهر سند جسر کشتی ها بسته پار گردید چون در آن وقت حکومت لاهور
از طرف پادشاه دهلی مفوض حیات الله خان الملقب شاه نواز خان پسر زکریا خان
خواهرزاده قمرالدین خان وزیر بود خان مذکور کاغذی متضمن بر نهضت احمد شاه ابدالی
بذریعه قمرالدینخان خالوی خود بدار الخلافه نوشت و استمداد طلبیده هنوز فوج امداد از
شاهجهان آباد نرسیده بود که احمد شاه ابدالی بدانجا در رسید و شهنواز خان بکثرت لشکر

خود مغرور شده از لاهور بادیه به سنگین برآمده ساحل نهر چناب را معسکر کرد احمد شاه در محاذی
مذکور درین طرف نهر منزل کرد و چندی در فکر چاره کار شده روش یورش نادر را که در جنگ
بغداد و عبور از دجله کرده بود بخاطر گذرانید پس با ده هزار سوار انتخابی هنگام صبح کاذب ایلغار
بسمت گذرگاهی کرد که چند فرسخ از اردو بالاتر بود نمود و بجلدی متوکلا علی الله عبور کرده بجانب شهر
لاهور راهی شد چون شهنوازخان طلیعه لشکر احمد شاه که بدان سرعت گمان نبود شنود سراسیمه
شده بمصداق وقذف فی قلوبهم الرّعب تمام اردو و اسباب را برحال خود گذاشت و فراراً
راه سمت دهلی را برداشت چون فردا صبح خبر فرار شهنوازخان شایع شد و لشکریانش در خیال
فرار بودند که احمد شاه رسیده تمامی اموال و توپخانه و اسباب اردوی شاهی را متصرف گردید و روز
دیگر اردوی خود را از دریا عبور داده بحشمت تمام حسب المرام داخل شهر لاهور شد اما چون
شهنوازخان را اسباب و توپها و شاهین ها و افیال بسیار مانده بود احمد شاه در آنجا از تصرف
آن شوکت و حشمت افزود و راجه کان جنو و بامو با سایر راجگان محال پنجاب بشرف قدمبوسی فائز
گردیدند فقط محمد شاه گورکانی حاکم دهلی چون قبل از آن سپاه فراوان بسرکردگی احمد شاه پسر
خود و سرکردگی نواب قمرالدینخان وزیر و ابوالمنصورخان صفدرجنگ و کسری سنگ راجه
جیپور و جمالخان تالپری و رای گلیه جکروانی و الله سنگ جیت زمیندار پتیاله و عبدالله خان
و فیض الله خان پسران علی محمد خان روهیله بقلع احمد شاه درانی فرستاده بود در عرض راه
شهنوازخان بایشان پیوسته صورت احوال را عرض نمود و بجدی بجهت اینکه او را به بیدلی و
بیعقلی منسوب نسازند جلال هیبت و کمال قوت افاغنه و تدابیر مستحسنه ایشان را بیان فرمود
که از شنیدن آن هراسی در قلوب امرای دولت گورکانی پدید آمد چنانچه نواب قمرالدینخان
وزیر عیال و احمال و اثقال خود را بمعه عبدالله خان و فیض الله خان پسران علی محمد خان روهیله
بسرهند فرستاد و خود به جنگ اقدام کرده بمعه افواج متوجه ماچی واره شد و احمد شاه
درانی برین قضیه اطلاع یافته فوجی جرار را بسرکردگی بعضی از امراء کبار به تسخیر محال سرهند

بصورت ایلغار ارسال کرد و او شان رفته سرهند را گرفتند و پسران علی محمد خان را باغنایم فراوان بار دو آوردند نواب قمرالدین خان از شنیدن این خبر سراسیمه شده عازم محال سرهند شد چون احمد شاه درانی نیز عازم سرهند بود تلاقی عسکرین در محال مالوپور که شش کروهی سرهند است رخ نمود چند روزی جنگ فراولی بود بعد از ان کسری سنگ راجه جیپور که از اعاظم راجهای هند بود به نبرد احمد شاه ابدالی پیش آمد پس از جد و جهد تاب شمشیر ابدالی را نیاورده در کمال بد حالی بگریخت و در اثنای جنگ گلوله توپ از قضا بخیمه نواب قمرالدین خان وزیر رسیده بر وزیر خورده مرد و جنگی صعب در پیوست اگرچه دلیران درانی در جنگ هندیان چیره بودند لیکن از اتفاقات غریبه چند عراده بان که در لاهور بدست درانیان آمده بود در توقف آورده خواستند که کار فرمایند چون نمی فهمیدند رو بطرف اردوی خود آتش دادند قضارا ابدالنبب حادثه غریبی رخ داد اکثری از درانیان بدست خود آتش زده سوختند و باقی عمل هزیمت آموختند ازین جهت احمد شاه درانی را دست از کار مانده پس نشست و عازم صلح گشت و بقرار نادر شاه آب سند را حد صلح مقرر کرده مراجعت قندهار نمود و احمد شاه گورکانی نیز بدهلی برگشت در عرض راه از واقعه هایله پدر خود محمد شاه گورکانی شنید و بدهلی رفته بعد از تعزیه جالس سریر گردید و نواب صفدر جنگ را منصب وزارت و میر منو پسر نواب قمرالدین خان را بصوب داری لاهور و ملتان مقرر کرد و احمد شاه درانی علم مراجعت افراشته در هر ولایت متصرفه جدیده خود معتمدات مقرر کرده بقندهار آمد بتائید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ازین جهت نایره حسد بر باطن بعضی از امرای افاغنه مشتعل شده بعضی از ایشان باهم مصلحت کرده عازم قتل احمد شاه شدند یکی رفته پادشاه را بران مطلع نمود و احمد شاه که در سابق از ان از لوح جبین ایشان نقش حسد را استنباط مینمود و این سخنان نیز بران افزوده لاجرم نور محمد خان علیزئی میر افغان و محبت خان

قوقلزئی وکه وخان وعثمان خان توپچی باشی وبعضی دیگر از امراء افاغنه که مایه فساد و منشاء عناد بود
در حینی که سوار شده در موضع شمالی شهر بربته موسوم به مقصود شاه قرار داشت حکم قتل فرمود
وانجا را به مقصود شاه موسوم نمود ودر همان سال که سال سوم جلوس بود شوق تسخیر خراسان
دامنگیر شد بطرف هرات با سپاه فراوان روانه شد چون حکومت هرات از طرف شاه رخ
بامیرخان عرب تعلق داشت عزم احمد خان را بشاه رخ نگاشت وخود علم مقابله افراشت
واحمد شاه بهرات رسیده چهار ماه کامل شهر را محصور کرد چون محاصره طول کشید واز
طرف شهرخ امدادی نرسید قحط وغلاء بسیار رخ داد اهل شهر تنگ آمده برج خاکستر را
بملازمان احمد شاه سپردند ودرآنیان داخل شده قدم استیلا افشردند وامیرخان پای
ثبات افشرده کشته گردید وشهر بتصرف افاغنه آمده روز دیگر احمد شاه داخل شهر گردید
بعد از انتظام امور ولایت چون شنید که شاه رخ حشری عام انگیخته بتربت شیخ جام
رسیده است پنجهزار سوار انتخابی را بسرکردگی سردار جهانخان قوقلزئی بعزم شبیخون
اردوی شاه رخ ارسال کرد بعد از رسیدن انجا چون دید که شاه رخ بعد از شنیدن اخذ هرات
وکشتن امیرخان از معرکه رخ برتافته است خود را بساقه لشکرش رسانیده جمعی را مقتول و برخی را
مغلول ساخته مراجعت کرد وصورت حال را معروض داشت احمد شاه بعد از انتظام
مهام هرات درویش علیخان هزاره را حاکم شهر کرده خود با لشکر همراه باستیصال شاه رخ وتسخیر
مشهد ره سپر شد شاه رخ را تاب حرب نمانده حصاری و در شهر طوس متواری شد مدتی
بر همین منوال گذشت وهر روز دو نفر سواره یکه تاز از شهر در کمال مردانگی برآمده با جمعی از یکه
تازان خود بر لشکر درانی میتاختند وشمشیر کین آخته اکثری را از پا می انداختند وپس از
توجه لشکر درانی در کمال آرامی و تهور بشهر میرفتند پس از تجسس وتحقیق معلوم شد که نادر
قلی میرزا ونصرالله میرزا نواده های نادر بودند پس از امتداد محاصره قحطی عظیم در شهر مشهد
رخ نمود و شاه رخ هراسیده به مصالحه احمد شاه راضی شد واحمد شاه نیز بدان راضی شده شهزاده

شهزاده تیمور را که آخر ملقب به تیمور شاه شد و از زمان نادری در ارض اقدس گردی بود خلاص
ساخته و مبلغ کذائی بصیغه نعل بها گرفته دست از محاصره بر داشت و توجه به تسخیر نیشابور
که در دست عباسقلیخان بیات بود گماشت عباسقلیخان مذکور چون از توجه احمدشاه شنود
لاعلاج پای ثبات افشرده لشکر آراست و بمقابله برخاست اما لشکر درانی سپاه او را بلحظ
از پیش برداشته در شهر نیشابور محصور ساخت و بمحاصره پرداخت عباسقلیخان چون احمدشاه
را پر زور و خود را مقهور دید حیران شده با سیف الدینخان عموی خود که مرد معمر با تدبیر بود در آن
باب مشوره نمود مذکور در جواب گفت چون نتوان عدو را بقوت شکست بحیلت باید
در فتنه بست درینوقت که قرب زمستان است صواب آنست که لشکر درانی را
بامید مصالحه مدتی معطل نمائیم تا اینکه دست برد دست برد نماید و تاب از ایشان برباید
ما بر ایشان بتازیم و از پا ایشان در اندازیم چون ز سرمای سخت و برد شدید بفسرد و همچو خون مرده
سپاه ما چو خورشید اندران حالت از کمین که برون روم ناگاه کوه با هون زهول حمله ما
پر شود از خروش و اویلاه ریزد آنقدر خون که چون بابی هفت گردون بهم کنند شناه
عباسقلیخان را مشوره عم پسند آمده با احمدشاه بمنافقت تمام از در مصالحه در آمده
مدت دو ماه بلیت و لعل او را معطل نمود تا اینکه سرمای زمستان شدت کرد و برودت
هوا افزود بعد از ان احمدشاه دانست که سخن در کجاست پس بی اختیار غالباً مغلوب
از دوره شهر برخاسته مراجعت هرات کرد اتفاقاً دران زمستان برودت هوا بصورتی
استیلا کرد که زبان خامه از شرح آن عاجز است چنانچه گویند در حین نزول بکافر قلعه که در
سمت غربی هرات است شب بحدی سرد شد که مردم را طاقت طاق شده اکثری شکمهای
اشتران خود را پاره کرده در آن در می آمدند تا از سرما رهائی یابند و جمعی که خواستند تا خود را از انجا
به بهی و قریه رسانند در حین عبور از آب هرات رود به تمنای آتش خاک هستی بر باد میدادند
القصه هشتصد نفر از زمره لشکر در آن سفر بشدت سرما تلف شد و توپها ماند و احمدشاه در

بکمال بدحالی با لشکر ابدالی داخل شهر هرات شد چون از ناصیهٔ حال درویش علیخان هزاره بیگلربیگی هرات خط فساد ظاهر بود اورا معزول و شاهزاده تیمور را بحکومت آنجا منصوب کرد و خود بطرف قندهار مراجعت کرد در سال دیگر که سنه هزار و یکصد و شصت و پنج هجری بود باز عزم تسخیر خراسان خصوصاً نشابور اورا دامنگیر شده پس بجهت فتح قلاع چون توپ کلان نبود هرگاه بود بردنش دشوار مینمود لهذا چاره اندیشید و چنان کرد که هر سواری را یکمن تبریز چودن داد که تا نشابور برده در آنجا بدهند و پس از ورود در جلگای نشابور به نیروی استادان فرنگ و هندوستانی قالب ساخته توپ عظیمی ریخت که بوزن بیست من تبریز گلوله میخورد پس از ریختن و اتمام توپ را برباره نشابور بسته اول گلوله که انداختند بقول علی قلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنه از دیوار قلعه جسته از دیوار انطرف باره شهر گذشته ربع فرسنگ دیگر رفته بقدر سه ذرع در خاک نشست لهذا نشابوریان را از صدمه و فریاد توپ رشته طاقت گسیخته از در استیمان درآمدند و عباسقلیخان پای ثبات افشرد آخر او نیز چاره بجز تسلیم ندیده بسلام احمدشاه فائز شد و در کمال خجالت عذر گناهان گذشته خواست احمدشاه نیز او را بخشید و جودش را بخلاع فاخره آراست و مردانگی مردم نشابور را پسندیده جمعی از ایشان ملازم گرفته با عیال بکابل برد چنانچه تا حال در محال غزنین و کابل ساکنا دارند و حکومت نشابور را مطابق سابق به عباسقلیخان داده خود عازم مشهد طوس گردید و سردار جهان خان فوفلزئی و نصرخان بلوچ را با فوجی از سپاه بدفع علیمردان خان حاکم طون و طبس امر کرد آنها رفته در ثغورات آن مملکت قتل و غارت بسیار کرد و علیمردان خان بجنگ پیش آمده در موضع کاخک و گیاباد تلاقی فریقین دست داد و هر دو لشکر بکمال مردانگی کردند چنانچه کار از تیر و تفنگ بشمشیر رسیده بلکه از ین نیز گذشته طرفین پیاده شده در هم آویختند و مشت و گریبان هم را گرفته بضرب خنجر خون هم میریختند آخر سردار جهان خان غالب شده علیمردان خان با جمعی مقتول و برخی مغلول شدند تقیة السیف نیم جانی در بردند پا کشیدند و سردار مذکور بعد از انتظام سرحدات نزدیک

ددور بارض اقدس مراجعت کرد بوقتی رسید که احمد شاه بمحاصرهٔ مشهد مشغول بود همچنین سه‌هزار
سوار انتخابی را بسرکردگی شاه پسند خان اسحق‌زئی بتاخت و تاز سبزوار و بسطام فرستاد
و مذکوران رفته بعداز تاخت اخذ غنایم نامعدود بدست آورده معاودت کرد قضارا
در عرض راه بجمعی از سواران قاجاریهٔ استراباد برخورده جنگ برپا شد و شاه پسند خان مذکور
شکست فاحش خورده جمعی کثیر از ملازمانش مقتول و مغلول شدند و بقیه درغایت شکسته حالی باحمد
شاه پیوستند احمد شاه بدان سخن باکی نکرده همچنان مشغول محاصره بود و بعدازانکه طول محاصره
بشش ماه کشید شاه رخ را تاب نمانده پسران خود را با جمعی از سادات و مشایخ شهر بحضور
فرستاد و بحرمت روضه امام رضا و حق نعمت نادری او را بمصالحه[2] ساخت و قرارداد راضی[2]
که مبلغ کذا فیرالسبعه یعنی بها بخزانه عامره رساند و خطبه و سکه را بنام احمد شاه بلند آوازه
دارد و محالات جام و باخرز و تربت و خواف و ترشیز را که مابین هرات و مشهد است
باحمد شاه واگذارد شاه رخ اباهای اطاعت بردیده گذارده بگفتار سمعنا و اطعنا لب ترکرد
و سجع مهر را بدین قرار یافت از الطاف احمد پادشاه شاه رخ بر تخت شاهی تکیه کاه
و پس از انعقاد مصالحه احمد شاه مراجعت هرات کرد و از انجا بقندهار رفت بعداز
استقرار انجا چون مکرر بسمع انورش رسید که معین الملک میر منو حاکم لاهور ولد نواب
قمرالدینخان از فرط استقلال وزارت احمد شاه کورکانی و مادرش را میل کشید و خود بعداز
چندی بمرض هیضه درگذشت طره باز خان ملازمش و مغلانی بیگم زوجه‌اش برتق و فتق میپرداخت
و بهکاری خان ولد روشن الدوله طره باز خان را که مختار کار میر منو بود متهم کرد که میر منو را زهر
داده قید کرده بقتل رسانید خود والی شد لاجرم تسخیر لاهور را وجه همت ساخته با سپاه منصور
نامحصور از جاده کابل و پشاور عازم انطرف شد چون آدینه بیگ خان دوآبه‌ائی عازم
لاهور بود ازین جهت مغلانی بیگم هراسیده از سردار جهانخان خان جانان امداد طلبید
و احمد شاه در رفتن سرعت کرد بی‌جنگ داخل محال لاهور شد و بعداز انتظام انجا چون دید

که کار دولت گورکانیه بانجام رسیده است قصد تسخیر دهلی کرد و بار سال مراسلات اکثر امرا را باخود متفق ساخت و از راه سرهند کوچ بر کوچ راهی شد نواب نجیب الدوله قریب بکرنال باستقبال آمد مشرف قدمبوسی شد و عماد الملک غازی الدینخان وزیر مع عزیز الدین عالمگیر ثانی بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن اورنگ زیب پادشاه گورکانی در قصبه نریله که ده کروهی دهلی است بسلام فایز شدند و از طرف احمدشاه تفقدات وافره مبذول شده باتفاق همدیگر داخل دار الخلافه دهلی گردیدند پس از آرای چندی احمدشاه درانی بصلاح و صوابدید عالمگیر ثانی و ذریعه سردار جهانخان از انتظام الدوله پسر دیگر نواب قمرالدین خان برادر میر منو پنجاه لک روپیه طلب نمود که بدین جهت منصب وزارت هند را بقرار پدر به مذکور سپارد و چون مومی الیه قبول نکرد لهذا انجرم خان خواجه سرا گفت که در صدد تجسس شده اموال و مبالغ او را معلوم کند و مذکور بعد از تفحص و تجسس مکان او مبلغ دو کرور روپیه را یافته داخل خزانه عامره احمدشاه درانی کرد و قریب چهل روز در دهلی مقام کرده سردار جهانخان و فلز نی را که بتعاقب عماد الملک غازی الدینخان فراری ارسال کرده بود پس از فراری غازی الدینخان مذکور بصوب فرخ آباد و قتل عام هنود متهرا او را تهاربرای بعضی سخنان به حضور خواست و در عوض آن وزیر شاه ولیخان را بمتهرا ارسال کرد وزیر مذکور نیز بعد از ضبط اموال آنجا شرفیاب حضور یافت احمدشاه درانی صبیه محمدشاه گورکانی حضرت بیگم صاحبه نام را بجهه خود و دختر عالمگیر ثانی را برای تیمورشاه پسر خود خواسته بعد از پرداخت زفاف دهلی را به عزیز الدین محمد بن محمدشاه بن محمد عالمگیر تفویض کرده و نظام الدوله پسر قمرالدینخان وزیر را منصب وزارت و نواب نجیب الدوله را امارت آنجا داده خود با فتح و فیروزی و کمال به روزی مراجعت بحال افغانستان کرد بعد از رسیدن بسرهند عبد الصمد خان محمدزئی هشت نکری را بحکومت آنجا سرفراز نموده بلاهور آمد چون سکهان امرتسر که اکنون با بر سر مشهور است اکثر اوقات بی اعتدالی میکردند حکم والا بقتل ایشان صادر شد بعد از قتل ایشان و انباشتن

تا لا اب امیر سر شهزاده تیمور را به نیابت سردار جهان خان فوفلزئی در لاهور گذاشته بلند خان
سدوزائی را بصوبه داری کشمیر و جمو سربلند ساخت و خود از راه پشاور علم مراجعت قندهار
افراشت چندی در انجا درنگ نکرد که اوازه اختلال هند و سرداران انجا گوش زد
همایونش شد توضیح انتقال انکه بعد از رفتن احمد شاه چون راجگان هند و سرداران پنجاب
دیدند که عرصه دار حرب از وجود احمد خالی ماند آدینه بیگ خان که از عمده سرداران پنجاب
بود و در حین بودن احمد شاه در هند خود را در جبال سوالک مخفی میداشت و منتظر فرصت
میبود درینوقت سرانجام سپاه کرده با دبدبه فراوان عازم تسخیر لاهور شد و سنگهان امرد
سر نیز بامداد و کمک برخاسته و با تیمور شاه چند دفعه جنگهای مردانه کرده در هر دفعه
فایق شدند و در هندوستان نیز چون عماد الملک غازی الدین خان که از سردار جهان خان
گریخته بفرخ آباد رفته بود درینوقت فرصت یافته از صوبه دکن و غیره املاک جنوبی امداد
طلبید از آنطرف گنواد صوبه دار ملهار رو پاتیل سپه سالار جنکوراو و سورج مل جات بالشکر
های بسیار بامداد آمدند و نواب غازی الدین خان مستظهر شده به تسخیر دهلی عازم شد و نواب
نجیب الدوله شکست خورده در دهلی حصاری شد بعد از امتداد زمان محاصره بطرف
سهارنپور گریخت و دهلی را عماد الملک متصرف شد ازانطرف آدینه بیگ خان بر سر
لاهور آمد سردار جهان خان و شهزاده تیمور چون دید که لشکر ما کم است و خصمان بلوای نمایان
دارند ناچار لاهور را گذاشته و در چارمحل وزین آباد رفته سنگر متین بر گرد خود بستند و
منتظر قدوم احمد شاه نشستند و آدینه بیگ خان بعد از تصرف لاهور خواجه میرزا جان نام را
حاکم شهر کرده خود با لشکر بر سر سرفراز خان افغان که از طرف احمد شاه بصوبه داری دوآبه
میان ستلج و بیاه قیام داشتند رفت و بعد از جنگ صعب او را شکست فاحش داده
دوآبه را متصرف شد و لشکر مرهته را نیز بامداد خود ترغیب کرده به حضور خواسته و باتفاق
ایشان بجنگ صمد خان هشت نگری بسر هند رفته صمد خان مذکور از کمال تهور و غرور خصم و

ولی خود ابا کی نکرده در صدد حرب ایشان بجنگ پیش آمد و پس از گیرودار بسیار و قتل کفار آخر
گرفتار شد و اکثر از سپاهش شهید شدند و سپاه مرهته بعد از تاخت و تاز محال سرهند تمامی فوج
بلاهور آمدند و از انجا باتفاق عازم چهار محل و قلع شهزاده تیمور شدند شهزاده و سردار جهان خان
هر چند جنگهای رستمانه نمود لیکن چون سپاه افغانی کم و لشکر هندی نابا ور بود پس از بیم آنکه
مبادا شهزاده مذکور دستگیر گردد و بلای دگر سر زند فوج افغانی را باحفظ به بهانه شبخون
آراسته هنگام خفتن سوار شده تا معبر نهر سند هیچ جا نه ایستاده و از دریا پار شده پشاور را
مسکن نموده عرایض احوال بخدمت پدر ارسال کرد چون از فرار شهزاده آدینه بیگ خان
و لشکر مرهته شنیدند دفعتاً سوار شده داخل اردوی شهزاده گردیدند و اکثر مسلمانان را
شهید کرده اردو را غارت نمودند و مسلمانان مقتول در کمال فضیحت با مبر سر برده تالاب کلانی را
که احمد شاه انباشته بود وا پس با ایشان از خس و خاشاک پاک کردند و شهزاده را تا کنار نهر
سند تعاقب کردند در انجا تا تیل رامبه چند هزار سوار گذاشت که سواحل نهر را نگهبانی
کرده نگذارد که داخل دیار هند شوند و آدینه بیگ خان با لشکر مرهته مراجعت کرده بسر
هند رفتند و حکومت سرهند را بتصدیق بیگ خان داده خود بدو آبه رفت و لشکر
مرهته بهند رفته برفاقت عماد الملک و غیره نجیب الدوله را در مقام سکرتال محاصره
کردند شورش عظیمی در اطراف هندوستان در هر موضع برپا شد درینوقت غازی الدین خان
از نواب شجاع الدوله استمداد طلبیده و نجیب الدوله نیز از نواب شجاع الدوله مذکور
کمک خواست نواب مذکور در امداد احدی الامرین متردد بود آخر بواسطه هراس عملهای
غازی الدین خان که با جنگبازخان افغان نموده بود تقویت نجیب الدوله را از روی حزم
بهتر دانسته با لشکر فراوان در عین اشتداد جنگ داخل قلعه سکرتال شده از غایت شجاعت مرهته را
شکست داد

در بیان جنگ احمد شاه در هند با قوم مراته ها

چون از عرایض شهزاده تیمور و سردار جهانخان و نواب نجیب الدوله گذارش شورش هندستان مشهود خاطر احمد شاه درانی گردید جمع آوری سپاه قندهار و کابل نموده بتعجیل تمام داخل پشاور و عازم غزای کفار واسترداد لاهور و دهلی شد از استماع آمدنش تاتیل مراته که جبر گیر لشکر افغان و نگهبان ساحل اتک بود بطرف هند گریخت و آدینه بیگ خان نیز بمرض صعب در گذشت عماد الملک غازی الدینخان چون از آمدن احمد شاه شنید فی الفور داخل دهلی گردید عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی را با انتظام الدوله ولد قمر الدین خان بهانه اینکه با پادشاه نوشت و خوان دارند مقتول ساخت و علم جنگ احمد شاه افراخت و جنکو راو مراته را با سپاه جرار قراول کرده خود با دیگر مراتها در عقب راهی شد و جنکو راو بعد از عبور دریای جمنا متصل محال کنج پوره با تاتیل که از اتک میآمد ملاقی شد بعد از احوال معلوم کردن احمد شاه هم در انجا منزل کرده لشکر متین بر گرد خود کشید چون احمد شاه از دریای سند عبور کرد شهزاده تیمور و سردار جهان خان را مقدمة الجیش کرده خود با سپاه کینه خواه در عقب نهضت نموده داخل شهر لاهور شده خواجه میرزا جان را بدست آورد در انجا بسیاری از سرداران و امرای افاغنه چون حافظ رحمت خان و عنایت خان پسرش و دوندیخان کهنری وغیره سرداران در اردو شرفیاب حضور شده بحکم شاهی روانه خدمت شهزاده تیمور شدند و هم از انجا خود را با فوج روهیله به لشکر مراته ها که در کنار نهر جمنه بود رسانیده حرب سخت برپا کردند لیکن بسبب پیادگی از صدمت سواران مراته و جات نیک به تنگ بودند اگر چه از وفور غیرت اظهار نمینمودند بعد از انکه احمد شاه از احوال روهیله دانست جمعی از لشکر سوار جرار را بامداد ارسال داشت و خود نیز در رفتن سرعت نموده بعد از دانستن صورت جنگ شهنگ خان را امر زدن تنگ کرده ایشان از اشتران خود حصاری ساخته بزدن پرداختند و دسته غلامان صف

شکن نیز حسب الحکم او از گذار دیگر از دریای جمنا از طرف پشت لشکر خصم مضروب گلوله با ساختند بعد از گیر و دار بسیار تا پتیل کشته شده جنکو راو زخم برداشت و با بقیة السیف مراتهه علم فرار افراشت و عماد الملک غازی الدین خان را نیز هراس وا فرا فزوده دهلی را گذاشت و جاده کمبهیر و سورج مل جات را برداشت احمد شاه شکر الهی را بجای آورده در کمال استقلال داخل محال دهلی شد اما از بی نظامی لشکر افغان اکثر بازارهای دهلی چور شد گویند در دهلی تا سه روز احوالی بود که گفتی حشر برپا شد روز چهارم جار زده امان با قیماندگان حاصل شد چون بعد از کشته شدن عزیز الدین محمد خطبه و سکه دهلی را باسم علی گوهر شاه که پسر عزیز الدین محمد شاه بن جهاندار شاه بود بلند آوازه ساخته بودند زیرا که پدرش عزیز الدین او را ولی عهد کرده بود احمد شاه درّانی او را خواسته و بغایت مهربانی در باره او مبذول داشت و اکثر راجهای عمده هندوستان مثل راجهای جیپور و مارواده وغیره چون از آمدن احمد شاه شنیدند ارسال پیشکشها کرده مطیع گردیدند بعد از انتظام آنجه دهات با لشکر اسلام عازم استیصال سورج مل جات شد در اول رسیدن به قلعه ثابت گده که سورج مذکور خزانه خود را در آن گذاشته آرام گده نام گذاشته بود رسیده بعد از محاصره شانزده روز قلعه را مسخر کردند و ذخایر را بدست آوردند و حافظ رحمت خان بحسب استدعای عماد الملک و سورج مل نزد شاه رفت و عفو جرایم ایشان را استدعا نمود و نیز نواب شجاع الدوله بهادر و نواب احمد خان بنگش از فرخ آباد بقدمبوسی احمد شاه آمدند بعد از نوازش فراوان نواب شجاع الدوله بواسطه مردانگی که با نواب نجیب الدوله در باب دفع لشکر آدینه بیگخان کرده بود بلقب فرزندخانی ملقب شد چون موسم برشگال رسید احمد شاه بسبب گذرانیدن موسم باران در انوپ شهر رفته منزل کرد چون خبر قتل دتیا و شکست باجی راو بجمع دکنیان رسید دهشت و حیرت از کاشانه دماغ شان برآمده و اکثر سرکردگان شان بمرافقت سردار کل مراته بهاو نام برادرزاده بالاجی پیشوا و دیگر سرکردگان چون وسواس راو پسر باجی راو و جنکو راو و

صوبه دار ملک بهار و شمشیر راو پسر باجی راو که مسلمان بود زیرا که از بطن مسلمه تولد شده بود زیرا که قاعده هنود است که فرزند تابع مادر است با ده هزار سوار و دوازده پلتن هزاری که نواز مردم انگریز که داخل دیار هند شده بودند و ابراهیم خان گاردی نیز با جمعی از دلیران که در تهور طاق بودند و معه یکهزار توپ و شهنک که توپچیان ایشان اکثر مردم فرنگی بودند و دوازده هزار راوت و پته باز وغیره پیاده و سواره که گویند عدد ایشان سه لک که معادل سه صد هزار سپاه باشند بسر سید روانه استیصال احمدشاه و استرداد ممالک هند شدند چون از آمدن مراتهه های دکن احمدشاه شنید در نشیب درحیرت افتاده لیکن چون دانست که قندهار دور است و خدای غفور متوکلا علی الله بعد از انقضای موسم باران باتفاق صوبه داران هندوستان عازم نبرد مراته گردید و باتفاق نجیب الدوله و حافظ الملک و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله راهی شد چون قبل از آن نواب عماد الملک غازی الدین خان و سورج مل جات که از دربار شاهی مایوس بودند داخل افواج قوم مراته شده ایشان را تخت به تسخیر دهلی کشید چون حاکم آنجا میر یعقوب علی خان بامیزئی که در شاه جهان پور سکنا داشت و وزیر شاه ولیخان بواسطه هم قومی خود اورا حاکم دهلی کرده بود سپاه مراته اورا در شهر حصاری کردند و بعد از چند روز یعقوب علیخان مذکور برضای وزیر قلعه دهلی را گذاشته روانه اردو شد و بهاو وغیره سرکردگان مرهاته دهلی را متصرف شدند و در کمال نخوت باهم میگفتند که بعد از قلع افاغنه مسجد جامع دهلی را بتخانه عظمی میسازیم هم ازین سخن دبدبه و جلال اورا معلوم توان کرد و عبد الصمد خان محمدزئی هشت نگری و میان قطب شاه وغیره سرداران را در آنجا با نجابت خان بمذلت تمام شهید ساختند و بر قلعه کنجپوره تاختند چون خبر تاختن لشکر مراته بر کنجپوره گوش زد احمدشاه شد فی الفور در حرکت بصوب کنجپوره و دفع خصمان را سرعت نمود و چون از مقتولی صمد خان هشت نگری و میان قطب شاه و نجابت خان رئیس کنجپوره در موضع باکپت شنید دود اندوه بکاخ دماغش پیچید و خاست که لسان هیچ صف از آب دریای جمنه پار شد و در آن سرزمین از آتش بارود بر کفار گلوله بار

لیکن چون از وفور باران دریای مذکور طغیان داشت حیران شد و بجماعه غلام خانه حکم کرد که
فی الفور خود را در آب بزنید و آن طرف ایستاده شوید زیرا که کشتی ها مهیا نیست سواره
غلامخانه که چهار هزار سوار بیشه متوکلاً علی الله خود را در آب زدند و بعضی گویند که اوّل کسی را
که احمدشاه حکم اسب در دریا انداختن داد احمدخان جنبری بود که با دو هزار قوم خود خود را
بدریا جمنا انداخت و جمعی از قوم مرهته که نگهبان سواحل نهر مذکور بودند چون حال را بدینمنوال
دیدند بر ایشان گلوله باران نمودند احمدشاه چون احمدخان را در میان بلا و در چهار موجه آفت
مبتلا دید سواران را دلدهی داده که آب دریا کم است یک یک پیاده را هر سوار به پشت به
اسب بردارید و قدم در دریا گذارید و خود نیز بسم الله مجریها و مرسیها گویان اسب در
نهر جمنه انداخت و بسوی ساحل تاخت سواران لشکر چون پادشاه را داخل نهر دیدند لا
علاجانه تماماً داخل دریا گردیدند نظم بدانسان بدریا درون تاختند که از خشکیش باز
نشناختند دلیران گذشتند زان آب تند زتیزی دریا گذشتند کند اگرچه از آب
دریا زیان ندیدند ولی جمعی از ضرب گلوله کفار بدار البوار رسیدند چنانچه احمدخان جنبری
مذکور را در میان آب تن از آتش تفنگ سوخته خاک وجودش بر باد فنا رفت و سفینه
وجودش غریق لجه اجل شد بعد از آنکه تمامی اردو از افغان و هندی از آب جمنه پار شدند نگهبانان
مرهته عازم فرار پس احمدشاه حکم فرمود که هرکسی نمد زین و رخوت خود را امروز در آفتاب
انداخته خشک نمایند و بیاسایند که فردا مهیای جنگ ایم و مشغل توپ و تفنگ مردم
اردو لباس ها خشکانیده شب بپاس گذرانیدند و صبح کوچ نموده دو کروه رفته قریب سرای
سنهالکه که مخیم سپاه مراته بود نزول اجلال فرمود و صف ها را آراسته بخیال جنگ آهنگ
پیش رفتن کردند نخست سردار شاه پسند خان اسحق زئی که بحضورش ایستاده بود امر فرمود
که قراول امروز از تست به بینم تا با سپاه دکنی چه کنی سردار مذکور به چشم گفته با سوار های خود که
قریب سه هزار سوار بود سوار شده با قراولان ایشان برخورده جنگ پیوست جمعی از کفار را

سینه بگلوله تفنگ خست سپاه مراتهه از دست بردش فرار دیدند و خان مذکور سرهای مقتولین را
بریده از نظر انور شاهی گذرانید احمد شاه این فتح را الفاتحة الکتاب دانسته خان مذکور را
تحسین وافر کرده خلعت پوشانید چون این خبر بهاء و غیره سرداران دکنی رسید از کنجپوره کوچ کرده
داخل محال پانی پت گردیدند احمد شاه سواران درانی را بتاخت و تاز فرموده دور و پیش تمام
اردو ایشان را بحدی گرفت که یک سوار از جمعیت خود جدا نمیتوان شد و از این جهت
لشکر مراتهه در دور خود خندقی پس عمیق کندند تا از شبخون اهل اسلام فارغ باشند احمد شاه چون
در وجود ایشان سنگر دید متحیر گردید که با ایشان چکنند زیرا که هم بسیار اند و هم سنگر دار پس بحکم الحرب
خدعة از روی حیله دو سه کروه واپس گردید تا که بخیال خصمان رسید که سپاه اسلام را نیروی
کارزار نیست میخواهند که بهمین بهانه خود را واپس کشند و بولایت خود روند بیکدفعه از سنگر
برآمده عازم غارت گردیدند لاجرم سردار جهان خان فوفلزئی را که با جمعیت خود در جنگل منتظر فرصت
بود بیکدفعه بر سپاه مراتهه تاخت و بزور بازوی خصم افگنی اکثر کفار را از پا در انداخت گویند
چهار پنج هزار سر کفار را بریده بخدمت شاه والاجاه رسانیدند و مورد انعام شایان گردیدند روزی
دیگر سرداران هندوستانی متحابه مثل نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله و غیره بحضور پادشاه
آمده عرض کردند که الیوم کفار مراتهه گوبند پندت نامی را بسرکردگی چند هزار سوار جرار برسم ایلغار
بر سر عیال و اطفال ما فرستاده هرگاه چنین وقوع یابد هر آینه مرگ بر زندگی ما رجحان دارد شاه را از
شنیدن این خبر رگ غیرت در حرکت آمد حاجی عطا محمد خان و حاجی کریمداد خان بامیزئی را که همدران
روز از قندهار رسیده بحضور بودند حکم فرمود که برای حفظ ناموس سرداران هندوستانی
فی الفور سوار شوید و راه گوبند پندت مذکور را گرفته او را نگذارند که عازم غارت مسلمانان
گردد حاجیان مذکور در نماز دیگر روز مذکوره با سوار جمعیت خود سوار شدند و شش نفر جاسوس
و پانصد سوار رساله نواب عنایت خان ولد حافظ الملک خان را از اردوی شاهی با خود
برداشتند و راه جنگل برداشتند و در شب تا زمعبر دریای جمنه رسیده پار شدند و در حین

نماز صبح ملاقی گوبند پندت و سپاه کفار شده غفلتاً با کفار آویختند و جمعی کثیری را به تیغ بیدریغ
خون ریخته بقیة السیف راه فرار پیمودند و سر گوبند پندت را بریده با هفت هشت هزار سر دیگر
برداشته مراجعت اردو نمودند هنگام دیگر روز دیگر داخل اردوی کیهان پوی گردیدند از
آوردن سرها پادشاه خوشحال و سپاه هندوستانی مرفه الحال شدند خلاصه کلام که مدتی دراز
هر دو فوج هندو و مسلمان شبانه در لشکر با خبر بودند و روز جنگ قراولی مینمودند لیکن در هر
دفعه دو سه هزار کس مراتهه از تیغ سپاه احمد شاه خسته و تباه میگردیدند زیراکه حکمت بالغه اقتضا
داشت که لشکر کفر را از دست فوج اسلام کند و هم ازین گونه حدوثات بود که لشکر اسلام دلیر شده
بجنگ کفار اقدام نمود والا نه ایشان را چه یارا که با وجود بعد وطن و ملک بیگانه و کمی لشکر با سپاه
مراتهه که در عدت از مور و ملخ بیشتر بودند محاربه مینمودند اما کارهای خداوندی بعقل راست نیاید
و عجب نماید چنانچه گویند در شبی در جنب اردوی اسلام سیاهی نمودار شده و باقی سپاه اسلام
هندی که در انجا لشکر داشتند حیران شدند که ایشان کیانند که بیکدفعه از سیاهی سو در پیش آمده
بلفظ دکنی پرسیده که پاکاه یعنی لشکر کدام سردار است مسلمین چون زبان دکن شنیدند دانستند
که سپاه خصم است تیغ آختند و بر ایشان تاختند بعد از کشت و خون بعضی دیدند که صندوق
های بار با خود دارند چون پیش رفتند معلوم شد که خزانه بسیار از شهر دهلی بار کرده در اردوی
کفار میبرند لیکن در شب تار جاده را غلط کرده از طالع احمد شاه بدینجا رسیده پنداشتند
که اردوی مراتهه است و گرفتار شدند چون خزانه بدان بسیاری که در حقیقت گنج بادآور بود
احمد شاه را بدست آمد تماماً آن را بر سپاه اسلام چه هندی و چه افغان قسمت کرد سخن کوتاه چون
سپاه مراتهه از بیم تاخت و تاز فوج اسلام از لشکر نمیتوانست بیرون شد ازین جهت آذوقه
بر ایشان بسته شده قحط و غلای وافر رخ نمود و محصوری لشکر ایشان بپنجاه هلالی طول کشید بحدی
در اردوی ایشان قحطی شد که اکثر استخوان حیوانات را مثل آرد ساییده میخوردند و دولتشان
بحدی از بی کاهی کاهید که روی حیات را چون جو و کاه ندیدند آخر الامر دانستند که هر گاه

در سنگر بلاک شویم بهتر آنست که در میدان جنگ بقتل رسیم پس مقابله را مهیا شده از سنگر برآمدند
ازینطرف سپاه اسلام اعلام جنگ افراختند و بر کفار تاختند کفار در اول مرتبه عنایت خان
سردار اسلام هندستانی ولد دوندی خان را شکار روار درمیان گرفتند و میخواستند که
کارش را تمام سازند که احمد شاه درانی مطلع شده حاجی عطائیخان قندهاری بسرکردگی بعضی
از سواران بامداد عنایتخان ارسال کرد خان مذکور را چون آب و دانه تمام شده بود اجل
دامن گیر شده کشان کشانش برد تا اینکه بمقتل گلوله خورد و جان بقابض ارواح سپرد بعد ازان
احمد شاه درانی سه چهار فوج جرار را بجا یکی پی هم بخلاص عنایتخان ارسال کرد چنانچه ایشان
مرتبه بمرتبه پیش شده تفنگ های خود را سر میدادند و پس می ایستادند و باز فوج دیگر بهمین قرار
پیش میشد و از ضرب شان خصمان سینه ریش چنانچه از گلوله باری ایشان بهاو را و که کلان ترین سر
داران ایشان و بسواس او که سردار دیگر بود جان بمالک دوزخ سپردند و فیلان نیز از زخم
گلوله و صداهای پی در پی شلک رم کردند چون فتح و ظفر منوط بتائید ایزد داور و دست نه
بزور بازوی سعی بشر از تهاجم سیلان اضطرابی عظیم در اردوی کفار عارض شد شکست خوردند
و از اینطرف سواران درانی با وجه کمی دست از کم بازندیده بحکم کم من فئة قلیلة غلبة فئة کثیرة
در لشکر بی پا و سر دکن افتادند و داد دلیری دادند و دلاوران مسلمان هندستانی نیز در
جان ستانی کفار دریغ نکردند غرض که اهل اسلام تا هنگام شام سلاخ آسا ذبح کفار قیام کردند
یکی از سرکردگان مراهته زنده نرفت مگر ملهار راو که خود را در سنگر مسلمانان هند زده بواسطه
ناشناسائی بدر رفت و دیگر مهاجی سند بیا عم دولت راو که با وجه زخم کاری فرار نمود و
بقول صحیح چندان مردم از کفار مراهته کشته شد که گفتنش قایل را در دروغگو میسازد چنانچه
یک لک ضبط کرده اند که تمام دشت پانی پت از لاش کشتگان پر بود و بسیاری را
اسیر کردند چنانچه یکی از اسیران ابراهیم خان کاردی بود که او را بنظر احمد شاه گذرانیدند
و احمد شاه حکم قتل او را فرمود هرچند نواب شجاع الدوله شفاعت او را کرد فائده نداد

زیراکه احمد شاه چند دفعه بواسطه همدیی او را ترغیب کرد قبول نمود و غنایم لا یعد و لا یحصی که در حیطه ضبط نیاید بدست چند فیروزمند افتاد و هریک از سرداران مسلمان هندستانی بخلاع فاخره سرافرازی یافت و احمد شاه از راه عنایت بغنایت خان فرمود که این فتح بزرگ بتو مبارک باد آفرین بر مردانگیهای که از تو سرزده و دیگر از اگفت که فتح بدین بزرگی بزور سرپنجه این مشت خاک نشده است بلکه از رحمت های یزدان پاک بود که اهل اسلام را از دست کفار سفاک خلاص نمود الحال شکر ایزد متعال بر تمام اسلام بلکه بر کافه انام فرض و قرض است اکنون که هندوستان از اهل بغی پرداخته شد باید که بآرامی و آسودگی در آن گذرانیده بدعای از دیاد عمر و دولت خداداد قوی بنیاد بندگان ما مشغول باشید که من عزم مراجعت افغانستان دارم و از میان شما نواب شجاع الدوله صوبه دار لکهنو را با خود میبرم چراکه او را فرزند خوانده ام سرداران متفق الکلمه عرض کردند که چون رایات عالی عازم ولایت است نواب مذکور را باید که درینجا بگذارد تا ما را همواره از شر کفار نگاه دارد پادشاه نیز بحسب مرضای ایشان ساکت شد و حکومت دهلی را بشاه زاده عالی گهر بن عزیز الدین المقلب بشاه عالم داد لیکن چون مذکور در بنگاله بود میرزا جوان بخت پسرش را به نیابتش در دهلی گذاشت و وزارتش را بشجاع الدوله و امارت لشکرش و در کف نجیب الدوله داده خود در سنه هزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری علم مراجعت بسمت قندهار بر افراشت دیگر بحال دهلی نیامد اگرچه دو دفعه دیگر نیز داخل هند شده است لیکن از انباله و سرهند نگذشته است چنانچه بیاید فقط بعد از آنکه در سنه مذکوره احمد شاه درانی باشکوه سلیمانی از هندوستان مراجعت نموده داخل دیار قندهار شد چون همیشه بخیال داشت که شهر نادرآباد راکه بواسطه قرب جوار چمن و دیاب و آجام هوای ردی داشت خراب کرده شهری دیگر در منزل خوش و موضع دلکش بسازد درینوقت عزمش جزم شد تخت بجهت انصرام این مرام نهری عمیق در سمت غربی نهر ارغنداب کشید بدشت برد تا در آنجا شهر

بسازد لیکن چون آن موضع در قسمت غنی خانی متعلق گروه الکوزئی بود و ایشان از ساختن شهر در جوار خود اباء نموده فسخ عزیمت نموده بعد از چندی که والده شاه روانه دار بقا شد برده در انجا دفن ساختند و انموضع را بروضه موسوم کرد بعد از ان خاست که شهر را در حدود غربی قرب مسمی برد قلعهٔ بسازد و آب ترنک را که در عذوبت با تسنیم و کوثر لاف مساوات میزند در میان شهر جاری کند اما طایفه بادکزیه نیز بصورت الکوزئی تعمیر شهر را در جوار خود نگذاشتند احمد شاه که مرد حلیم بود ایشان را نیز آزرده نمود تا اینکه طایفه پوپلزئی را رگ هم قومی و وسیله صله رحم در حرکت آمده با احمد شاه گفتند که در هر موضع از املاک ما که شما را بجهت تعمیر شهر پسند باشد مضایقه نداریم احمد شاه از ایشان خورسند شده در موضع که حال شهر است آمده رنجه کشید و دوازده قلبه زمین را بهنای شهر پسند دیده و بقرار قسمت برادرانه تمامی اقوام درانی و غیره را در انجا جا داده تا هر کسی از برای خود مسکن و موطن بسازد و دیوار قلعه را به نیروی استادان خردمند که از اطراف هندستان و ایران حاضر آمده بودند خیلی رزین و بسی متین بر آورد و قبه کلانی در وسط بلده بر سر ملتقای چهارسوق بنا کرد که سی ذرع در سی ذرع است لیکن از استاد معمر شنیدم که معمار گنبد چهارسوق استاد هندی بود در غایت هوشیاری و مهندسی در نهایت پرکاری بعد از انکه پایه های گنبد را اتمام کرده افراشت و احمد شاه در ساختن خیلی سرعت داشت و استاد مذکور بجهت اینکه تا بنا لنگر خود را تمام نکند گنبد بدین وسعت را پوشیدن بجز دیوانگی است سهل انگاری مینمود بعد از انکه بلوع شاه بپوشیدن قبه بسیار شد استاد مذکور در خفیه بطرف نشاپور گریخت و احمد شاه پس از خبر شدن هر چند استادان دیگر را به پوشانیدن گنبد امر میکرد اما چون پوشش گنبد چنان وسیع از دست احدی بنا مدی اقدام نکردی و پایه مدت شش ماه همچنان بماند بعد از ان روزی همان استاد سابق آمده عرض کرد که چون بنا نشست خود را تمام نکرده بود اگرش میپوشیدم هر آینه میغلطید الحال که پایها خشک شده وقت پوشیدن است بعد از ان

کنبد را در غایت استحکام پوشانیده مورد انعام گردید و پس از اتمام باره و برج و خندق
اکثر مشایخ و سادات و علما و فقرا را خواسته بعد از دادن انعامات و نذورات بدعا
پرداخته گفت رَبّ اجعل هذا بلداً امناً وارزق اَهلهُ مِنَ الثمرات مَن آمَنَ منهم
بالله وَالیوم الآخر قال وَمَن کفر فامتعه قلیلاً ثمّ اضطره اِلیٰ عذابَ النّار
وَبئس المصیر و بعد از انکه از تعمیرش پرداخت اورا باحمد شاهی موسوم ساخت و مدتی
در انجا بآرامی و استراحت بسر برد و در سال دیگر وزیر شهولیخان با میرزائی را بسرکردگی شش
هزار سوار جرار به تسخیر محالات بلخ و بدخشان امر نمود بعد از رفتن وزیر مذکور شاه مرادخان
بی حاکم بخارا بمعاونت اهل بلخ برخاست و وزیر مذکور صورت حال را بخدمت احمد شاه
نگاشت و پادشاه مذکور بعد از استماع این خبر با جمعی از لشکر جرار بصوب بلخ ایلغار کرده از
جاده هرات رفت و از مرورود عبور نموده میمنه و اندخود شبرغان را متصرف شد و
شاه ولیخان مذکور را به تسخیر قندز و بدخشان امر کرده ارسال داشت و خود علم عزم تسخیر بخارا
افراشت شاه مرادخان با جمعیت فراوان در قرشی بعزم مقابله و مقاتله احمد شاه آمد
احمد شاه درانی از حزم بمصالحه راضی شد و ختم سخن برین شد که نهر آمویه فیمابین دولتین
حد باشد و خرقه رسول الله صلی الله علیه و آله را که بسلطان ویس قرنی رسیده و بمرور دهور
بحال بخارا نقل شده مانده بود برای احمد شاه بفرستند تا زیارت نماید و شاه مراد بی
خرقه متبرکه را در کمال عزت و عظمت نزد احمد شاه فرستاد و احمد شاه او را از فتوحات
غیبی و عطوفات لاریبی دانسته بعد از تبذیر نذورات و تصریف صدقات بزیارتش
مشرف شد چون میدانست که خرقه حضرت در تحت ملکیت احدی نیست هر که او را
بتعظیم نگاه دارد عزت و تجلیل روا دارد و درخور تولیت است پس انرا با خود برداشته
مراجعت قندهار کرد متوالیان انخرقه مبارک که اکثر مردم اوزبک بودند و چون حال را
بدین منوال مشاهده نمودند پس در شبی صندوق مبارک را گشودند و موضع بین الکتفین خرقه را

که محل لمس مبارک مُهر نبوت قطع نموده جاده بخارا پیمودند و احمد شاه خرقه مبارکه را از جاده کابل بقندهار آورد و چندی در محال میدان اورا گذاشت تا مردمان کابل بجز و کل بزیارتش مشرف گردیدند چنانچه تا زمان ما در حد مشهور ببرای مسجدی را مزار ساخته اند و گویند در ینجا چندی خرقه مبارک بود و بعد از آن اورا بقندهار آورده تا مدت حیاتش در مسجد جامع کهنه که در جنب جنوبی محله بردرانیست موضوع بود و بعد از جلوس تیمور شاه پسرش در جنب شرقی مقبره پدر گنبد و مسجد و حوض ساخته اورا در ینجائی که هست نقل نمود فقط و وزیر شهولیخان مذکور بعد از تسخیر قندز و تقلان و بدخشان و نشاندن حکام در آن شرفیاب حضور شد و مورد انعام و سرور و مدتی دیگر بازی لشکرکشی در احمد شاهی بآرامی بسر برد تا اینکه در سنه هزار صد هفتاد و هشت شنیدند که طایفه سکان از کل پنجاب جمع شده و قریب هفتاد هزار کس قلعه چنداله را که از شهر امرت سر هفت کروه مفاصله دارد محصور کرده اند و تمام پنجاب را پر شر و شور لاجرم وزیر شهولیخان بایمیزی را امر کرد که تواچیان بجهت جمع آوری لشکر امر نمایند که بزودی بیایند بعد از اجتماع عسکر بسمت پنجاب ره سپر شد بعد از عبور نهر سند سکان چون خبر ورود لشکر درانی را شنیدند دست از محاصره باز داشته عازم فرار گردیدند و بر سر زین خان مهمند و بهیکن خان بالیزی و مرتضی خان بریچی و قاسم خان وغیره که از طرف احمد شاه درانی حکام و غیر محالات بودند ایلغار نمودند و احمد شاه پس از مخبر شدن بران قاصدی را نزد زین خان که در قریه مشهور بکوپ بود ارسال کرده اعلام نمود که اضطراب نکرده بمردانگی تمام بحرب و غزای سکان قیام کن که انشاء الله تعالی در تاریخ فلان بندگان ما قالع سر سکان خواهم شد و خود در عقب ایلغار کرد در حینی بسر وقت سرداران رسید که ایشان را ابکار زار سکان کارزار بود و سینه ها افگار و جند فیروزمند را بقتل سکان امر کرده در طرفة العین کفار را فر بلکه کانهم جراد منتشر شدند و بسیاری بهود مردار شده در خاک مذلت افتادند و سر بباد دادند همه هندوان سینه ریشان شدند چو زلف معنبر پریشان شدند

جمعیت سکهه و سکهان

سرهند و ان زیر پا لخت لخت فرو ریخته چو زهند از درخت گویند قریب بیست هزار سکهان
مقتول و مغلول شده بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و احمد شاه شکر الهی را بتقدیم رسانید
بعد از سکنای چند روز مراجعت محال افغانستان نمود و بدستور سابق حکومت آنجا را به زین
خان مهمند داده بقندهار آمد در سالی دیگر که باز بسمع انورش رسید که سکهان امرت سر حشری
انگیخته شب و روز بغارت و تاراج پرداخته زین خان تنگ کرده اند هوای غزا و هوس تماشای
سواد هند دامنگیرش شده با لشکر شایان در موسم زمستان روانه هندوستان شد بعد از
رسیدن محال لاهور و تادیب سکهان محال مزبور تا موضع انباله تشریف فرما شدند و در آنجا نواب
نجیب الدوله بهادر شرف باب حضور مهر ظهور شد و نواب شجاع الدوله صوبه دار لکهنو تحائف
نموده پیشکشی های وافر بخدمت فرستاد و خود نیامد و بعد از انتظام و آرامی آنطرف حکومت
سرهند را به نواب نجیب الدوله مذکور عنایت نموده حکومت لاهور را حسب خواهش
وزیر شاه ولیخان بامر سنگه سکهه داده و امر سنگه مذکور در اخلاص شعاری دقیقه فرو گذاشت نکرد
و از کمال خلوصیت خود را امر سنگ بامیزئی میگفت و احمد شاه چون بقندهار مراجعت نمود
خوانین آنجا باستقبال پیش آمده سلامانه از حضور گذرانیدند و چند سال بفراغت تمام بآرامی
مالا کلام گذرانید چو دریا بگستر خوان نوال ببرد از جهان اسم و رسم سؤال بعد از آن که
بیست و چهار سال حکومت کرد مرض آکله را که سابق برین داشت درینوقت باز عود کرده
تمامی دماغش را خورد چون طبیبان حاذق از مداوایش عاجز شدند نخست بجهت زیارت
ملا نصر آخوند بدهله که سمت شمالی احمد شاهی است رفت و بعد از مراجعت آنجا چون طبیبان
می گفت که بجهت تبدیل آب و هوا بمکان منزه با صفای خوش هوا باید رفت تا مرض دفع
و آکله رفع شود بکوه توبه که در خوش هوائی طاق و شهره آفاق است رفت لیکن چون زمان
اجلش فرا رسیده بود تغیرات و هوا سودی و معالجه اطبا بهبودی نکرده به مضمون صداقت
صداقت مشحون قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ در شب جمعه

بیستم شهر رجب المرجب سنه هزار و صد و هشتاد و شش هجری درگذشت و بساط حیات در
نوشت پس از فوت احمد شاه یاقوت خان خواجه سرا که محرم خاص بود مردن شاه را پنهان داشت
و نعش او را در خفیه با خزانه و حرم برداشته بصورتی باحمد شاهی رسانید که کسی بران مطلع نگردید
پس از ورود بشهر شهزاده سلیمان که داماد وزیر شهولیخان بود با حضرت نعش شاه را برداشته در میان
شهر در باغی که بسمت غربی ارگ واقع است مدفون کردند و احمد شاه مذکور در اخلاق ثانی
نداشت با کمال حشمت دم از فقر میزد و از کمال حلم شایان تحسین بود و مورد آفرین چنانچه گویند
حلمش بمرتبه بود که در حین محاصره نشاپور چون مردم سپاه تنگدست بغایت بودند باتفاق هم
خزانه شاهی را تاراج نمودند صندوقدار از پی او بی سپاه به حضورش استغاثه نمود امّا جواب لا
و نعم نشنود لاجرم قدم در مضمار گستاخی نهاد احمد شاه پس از اطلاع او را توبیخ نموده گفت
ای ابله نادان من نیز یکی از ایشانم که باتفاق ایشان و ضرب شمشیر آنها بدین دولت رسیده ام
چرا ایشان را شریک دولت خود ندانم در هر وقت که ایشان از مال من که در حقیقت
نتیجه همت خود شان است چیزی مطالبه دارند و من ندهم به نزد خالق و خلایق ملامت خواهم
بود بیت خوش آن پادشاهی که چون درگذشت   از و بار ماند چنین سرگذشت   و از یاسای
او است که زن بیوه را ورثه میت ستانند نه دیگری و منکوحه را طلاق دادن قباحت
عظیم شمرند و او لا حضور را گفت که سلامیان را از کورنش معروف که هیأت سجده دارد منع
نمایند بلکه بفرمایند که دست بر سر گذارند و بغیر از علما و فقرا کسی دیگر را در حضور خود اذن جلوس
ندهید و در هر شب جمعه علمای معتبر و مشایخ معمر را بار داده دمی بحث علوم و زمانی بسخنان سلف
گذرانیده با ایشان یکجا طعام تناول کنید و بنماز جمعه حاضر شوید و در حین سیاست گوش و بینی
مبرید بلکه در سیاست بقرار امر خدا بجا آرید و خود نیز تا دام الحیات ازین قرار بوده تا گذشت
که میگفت چون سخن آن پادشاه دین پناه گفته شد لازم آمد که اصل و نسب او را آباً عن جد مرقوم
کلک در رسالت نمایم تا اظهر من الشمس باشد و ابهر من الامس از قرار که معلوم است که افاغنه در

اصل تمامی از نسل عبدالرشید پتهان است و عبدالرشید مذکور سه پسر داشت نخستین سره بن
و دومی شیخ بیت و سومی غرغشت که او را بلهجهٔ افغانی غرغخ بجیم فارسی نیز خوانند و اقوام ابدالی
بقراری که در صدر گذشت در نسب طوایف درانی قلمی شد که از تیرین پیدا شده اند و طایفهٔ
سدوزئی شعبه ایست از طایفه پوپل زه و پوپل و بارکت والکو پسران زیرک بودند و نسب
احمد شاه بدین قرار است که احمد خان برادر ذوالفقار خان بن زمان خان بن دولتخان بن سرمست
خان بن شیرخان بن خواجه خضرخان بن سدو بن عمر بن معروف بن بهلول بن کنی بن مامی بن
حبیب بن پوپل بن جبرک بن عیشی بن رزر بن افضل بن تیرین بن شرخون بن سره بن بن عبد
الرشید پتهان که احوال مفصل اجدادش در نسب نامه طایفه ابدالی قلمی شد فقط و از وی شش
پسر خجسته سیر باقی ماند چون شهزاده تیمور و شهزاده داراب و شهزاده سلیمان و شهزاده شهاب
و شهزاده سکندر و شاه زاده پرویز که بجز تیمور شاه و سلیمان دیگران بی نام گذشتند

در بیان سلطنت تیمور شاه بن احمد شاه درانی

شهزاده تیمور بزرگترین اولاد احمد شاه بود در حینی که نادر شاه را در طاس تپه قوچان کشتند
احمد شاه بقندهار میآمد شهزاده مذکور بقول اعتضاد السلطنه بن عباس میرزای قاجار در کلات
بود و پدرش بی فرزند بقندهار آمد بعد از انکه عازم تسخیر کلات شده رفت و با شاهرخ میرزا
افشار صلح نموده شهزاده تیمور را نیز از انجا خلاص کرده با خود آورده در هرات حاکم ساخت
در حین رفتن بهندستان او را خاسته با خود برد در هنگام مراجعت او را به نیابت سردار
جهانخان فوفلزئی در لاهور حاکم کرد در سال دیگر که احمد شاه عازم هندستان شده پس از
مراجعت تیمور شاه را با خود آورده باز حاکم هرات ساخت و تا هنگام حیات پدر بحکومت
انجا میپرداخت در حینی که پدرش از مرض آکله در کوه توبه خراب شد بعد از استماع این خبر وحشت
اثر عازم عیادت پدر گردید لیکن بواسطه نقاری که وزیر شاه ولیخان از وی داشت پدرش را

بدان گماشت که مراسلات سخت سخت از برای تیمور شاه نگاشت که بعد از مطالعه اگرچه تا محمّل
و اشیر که بنیاد کرده بعد از قندهار دار و مراجعت هرات کرد اما بعد از آنکه از حادثهٔ ناگزیر پدر
در هرات خبر شد بعد از طی بساط تعزیت از هرات بجهت گستردن فرش فاتحه خوانی عازم
قندهار شد بلکه سبب عزمش بقندهار رسیدن سرداران درانی بود تفصیل این اجمال آنکه بعد از
آنکه احمد شاه درانی بدرود جهان فانی وزیر شهولیخان شهزاده سلیمان را که دامادش بود جالس اریکه
خسروی فرمود لاجرم اکثر امرا مثل بدد خان اسحق زئی وغیره بواسطه تسلط وزیر مذکور از شهزاده
روگردان گردیده بهرات نزد تیمور شاه رفتند و ماجرا گفتند چون شهزاده تیمور قندهار را
از وجود والی خالی و خوانین درانی را بدان بدحالی دید عازم تسخیر قندهار گردید و با لشکر شایان و
سپاه فراوان از جادهٔ فراه و بکوا راهی شد چون عزم تیمور شاه بقندهار رسید وزیر شهولیخان
بمشورت شهزاده سلیمان داماد خود باستقبالش روانه شد تا او را بلطایف الحیل در دام و در
دانه حیلت بدام کند لیکن قبل از آن خوانین درانی چون قاضی فیض الله دولت شاهی وغیره کار
او را ساخته بودند یعنی به تیمور شاه گفته بودند که وزیر مذکور در سخن سحر آفرین است هرگاه بخدمت برسد
و پیشتر از شرفیابی حضور مقتول گردد خوب والّا انه اگر کارش بمکالمه و محاوره کشید از فصاحت
و بلاغت کلام خود را بری الذمه ساخته هر آینه صدرنشین مجلس خاص خواهد بود و اگر صورت چنین
وقوع پذیرد پس ما را جز امکان زیستن نیست و آنقدر تدویر بکار بردند که شهزاده تیمور عهد کرد
که او را نادیده مقتول خواهم کرد پس از آنکه بمنزل سیاه آب که در سمت غربی بکوه است مخیم
خیام ظفر اختشام شد وزیر مذکور با دو پسر خجسته سیر و دو خواهرزاده زیبا منظر و یک صد و
پنجاه سوار دیگر باردو رسید لهذا از طرف پادشاه تیمور انگو خان بامیزئی بقتلش مامور گردیده و
خان مذکور رفته آن وزیر بی نظیر و مخلص صاحب تدبیر را با پسرانش شهید ساخت و خواهر
زادگانش را اسلام خان به تیغ بیدریغ از پا در انداخت معمرین و معتبرین طوایف درانی همه
متفق اند برین که وزیر شهولیخان و وزیر فتح خان هردو در شیوه سخاوت و شجاعت در تمام

ایل ابدالی طاق بلکه شهرهٔ آفاق بودند از سخاوت ایشان تمام طوایف افغانستان رنگین بودند
و از تهور و شجاعت ایشان دولت افاغنه را کوکبهٔ ریاست سنگین گوی مردی را بهمت از رستم
دستان زمانه میر بودند و بازیر دستان غایت دلبری مینمودند و تعریف و توصیف وزیر مذکور
زیاده بر این است که خامه با وجود دو زبانی او صاف او را ادا نماید و از خصایل مرغوبش
آنقدر نقش ها کرده اند که موجب حیرت اولو الابصار است و شهزاده تیمور از انجا کوچ بر کوچ
عازم قندهار شده داخل شد و با تفاق امرای بزرگ در سنه هزار و یکصد و هشتاد و شش
هجری مطابق هزار و هفتصد و هفتاد و سه مسیحی پا براورنگ فرماندهی گذاشت و خود را ملقب
به تیمور شاه ساخت و بر فص خاتم این بیت نگاشت بیت علم شد از عنایات الهی بعالم
دولت تیمور شاهی و مبالغ نقد را بدین سکه مسکوک نمود چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید
و ماه تا زنند بر چهره نقش سکه تیمور شاه و خوانین درانی را علی قدر مراتبهم بقرار احمد شاه
پدر خود بهمان منصب های قدیم قایم داشت و با فوج سنگین با تفاق امرای درست آیین مثل
سردار جهانخان فوفلزئی وغیره بعد از تقرر چند ماه در قندهار و نظم آندیار روانه محال کابل
شد چون اکثر امرا از و بواسطه قتل وزیر شهولیخان آزرده خاطر بودند و همیشه تیمور شاه غیبت
مینمودند بعد از اطلاع تیمور شاه بقتل دیوان بیگی خان و چند نفری دیگر سرداران فرمان داد لهذا
امرائیکه در قندهار بودند چون از کشتن دیوان بیگیخان و دیگر سرداران شنودند بر وهمی که داشتند
افزودند و عبد الخالق خان صدوزئی را که مردی هوشیار و معمر بود و خود را عموی احمد شاه می
دانست با غوای تیمور شاه انگیختند تا مصدر شورش عظیم شده و حشر جسیم انگیخته از قندهار
بعزم تسخیر کابل و قلع تیمور شاه عازم کابل شد و جازم تقابل درینوقت با تیمور شاه زیاده از
شش هزار سوار نبود لیکن متوکلا علی الله تهیه نبرد کرده از کابل باستقبال شتافت بعد از تلاقی
فریقین با محراب خان شیرزئی بارکزئی و دلاور خان اسحق زئی از عبد الخالق خان مذکور
با سواره و جمعیت خود روگردان شده به تیمور شاه پیوستند و جمعیت عبد الخالق خان را شکست

وعبدالخالق مذکور دستگیر شده بحکم تیمور شاه میلش کشیدند و دلاور خان بلقب مددخانی و پاینده
خان بلقب سرفراز خان سرفراز گردیدند هم از آنروز کار سردار پاینده خان مذکور که جد امجد
بندگان امیر صاحب است ترقی یافت و رحیم داد خان برادر بزرگش خراب شد و بعضی
دیگر سبب را باعث عزل رحیم داد خان و نصب پاینده خان بنداشته اند که چون رحیم داد
خان مذکور از وقت احمد شاه مرحوم سردار طایفه بارکزئی و در مضافات هرات وغیره
تعهد شهزاده تیمور را مینمود چون تیمور شاه اورا بواسطه کبر سن عزت بسیار میکرد درحینی که تیمور شاه
پادشاه شد خان مذکور بهمان نظر سابق بدو نظر کرده در اکثر محاورات از جاده ادب منحرف
شده پا در بساط گستاخی مینهاد و تیمور شاه را اگرچه همواره از وضع بی ادبیش بدمی آمد لیکن
سکوت اختیار کرده سخن را بموقوف بوقت میگذاشت تا اینکه درینوقت اکثر سرکردگان
بارکزئی مثل محراب خان وکدو خان بارکزئی وغیره از سوء خلق و شتم فحش گفتن رحیمداد خان
مذکور بجان رسیده درنزد قاضی فیض الله خان دولت شاهی که درحقیقت نفس ناطقه تیمور شاه بود
رفته از پوچ دهنی و جباری و سوء خلق رحیمداد خان مذکور باستغاثه گرائیدند قاضی مذکور را دل
برایشان سوخته صورت حال را بخدمت پادشاه عرض کرد پادشاه نیز که از گستاخی های خان
مذکور بتنگ بود و بجهت شرم حضور اورا معزول نمی نمود درینوقت سخن را بروفق
مرام دانسته سرکردگان بارکزئی را برانگیخت تا در هنگام بار عام آمده عرض کردند که مارا
از سوء خلق رحیمداد خان کار بجان و کارد باستخوان رسیده است اگر آرزوی غلامان نوازی
مارا در عقب کدام مملوکت بفرماید خیلی خوب و بسی مرغوب است که از پوچ دهنی رحیمداد خان
بستوه ایم و در غایت اندوه پادشاه فرمود خدانخواسته باشد که زمام اختیار قوم خودرا
در کف غلام نهم هرگاه رحیمداد خان مذکور را برادری یا پسری که لایق سرکردگی بوده باشد
بیارید تا بعد از خلع خان مذکور بسرکردگی شما پردازد گفتند بلی پاینده خان نام برادری دارد
که علامات شهامت و آثار فخامت از جبین مبین او لایح و واضح است بدانش جوان و بفکر

ارجمند بند بیر پرو بگوهر بلند پس پادشاهش بحضور طلبداشت پیکرش را بخلاع فاخره آراسته به
سردی کی ابل بارکش گماشت و از اتفاقات حسنه اینکه رحیمداد خان مذکور که از طرف شاه مأمور
حفاظت اطراف بود و مردم انجا از ظلمش ستوهیده او را عزل نموده بسمت کابل دوانیده بود و
خان مذکور بعد از رسیدن بکابل چون دید که خصمان کار خود را ساخته و او را از درجه اعتبار انداخته
است از شرم هر چه شفقت هیچ بلا تکلف بلکه با خود میسرود آفتاب طربم بر لب دیوار رسید سالها
بود که از روز چنین تر رسیدم بهر صورت سردار پاینده خان را بلقب سرفراز خانی نواخت و
دلاور خان را ملقب بمدد خان نموده سپهسالارش ساخت و شیخ عبد اللطیف خان وکیل را که ؛
سلسله نسبش بشیخ جلیل احمد زنده پیل میرسد بوکالت مملکت و اخذ منال دیوانی برگزید و استیفا[۲]
وسیاق کل ممالک خود را بنور محمد خان بابری که جوانی حسین و حساب[۲] دادان بود سپرده امین الملک خطاب
کرد و دختر او را برای شهزاده زمان پسر خود نامزد کرد و خزانه را بالتفات خان خواجه سرا التفات کرد
و فتح الله خان صدوزئی کامران خیلی را که جدید از ملتان آمده بود به ندیمی خاص مقرر فرمود و میرهزار
خان الکوزئی را بسرکردگی طایفه الکوزئی نواخته بعد از تفاوت درانیان قندهار بسرکردگی عبد الخالق
مذکور از طایفه درانی رنجیده بجز همین دو سه نفر دیگران را بنظر پرورش ننمیدید بلکه زمره از فارسی
زبان و قزلباشیه بکارکنی پسندید بصورتیکه در خلا و ملا و حضر و سفر اکثر وقت همدم و محرم بودند
و کار دفتر را نیز با بهاد اسپرد و ملا عبد الغفار نام که نخست مذکور هندو بود در عهد احمد شاه
اسلام آورده تعلیم علوم دینی کرده بود کارپرداز مهام و مستوفی سلطنت فرمود و بارامی تمام بسر
میبرد و در ان زمستان از کابل راهی شده به پشاور قشلاق فرمود و قضیه عجیبی رخ نمود اینکه فیض الله
خان خلیل که از عمده زمین داران پشاور بود از بی فکری نفکر دور و دراز سلطنت افتاده پس برای
این مرام یاقوت خان خواجه سرا را باتفاق اسد الله خان که او نیز از عمده زمین داران بود و
جمعی دیگر از خوانین را با خود یار کرده از روی خدعه به تیمور شاه که گروه سنگان در محال بجاب کرده
فراوان بهم رسانیده درپی اند و انداظار مسلینند اگر بفرمایید تا از گروه خلیل و مهمند که در اطراف

شهر اند جمعی را منعقد نموده بقلع ایشان پردازیم پس تیمور شاه بتصور آنکه قصد امر خیری نموده است
اجازه داد و فیض الله وغیره از قوم خود و دیگر افاغنه قریب بیست هزار پیاده را نوکر ساخت
تا اینکه روزی بعد از تناول طعام چاشت تیمور شاه در بالا حصار پشاور بخواب بود که بیکدفعه
خانان مذکورین با جمعیت خود داخل قلعه ارک گردیدند کشیکچیان و محرمان سراپرده گفتند چون
پادشاه بخواب است کجا میروید گفت که پادشاه از برای ملاحظه سان ما را خواسته است الغرض
که اکثر فوج شان در قلعه درآمده از کمال جهل بپادشاه نارسیده با دربانان دست اندازی
کردند و کنیزان سراپرده چون این حال مشاهده کردند درون رفته پادشاه را بیدار ساختند پاد
شاه بر بنگله که در سمت جنوبی حصار است برآمده زینه را کشید و بدسته غلامان و بر دسته
چوکی داران که در تحت ارک بودند فرمود که داخل ارک شوید و احدی را از دستاربندان
زنده نگذارید و آنها بفرموده عمل کرده آنقدر از مردمان الوسی پشاور را کشتند که زبان خامه
از تعداد آن عاجز است چون حکم قتل دستاربندان شده بود از آن جهت بسیاری از طلبه
و علما بناحق شهید شدند و فیض الله خان معه پسر گرفتار شده بقتل رسید و اکثر قتل آن نمک
حرامان را امیر خان جوان شیر بود صورت احوالش اینکه امیر خان مذکور که بواسطه ائتلاف
مال دیوانی مقید شده در زندان بود درینوقت که صورت چنان رخ نمود با پای بسته از
محبس برآمد و خود را کشوده تیغ از دست کسی بدست آورد آن مرد جوان شیر چون شیر ژیان
که خود را بر گله روباه زند یا چه شاهینی که عزم گرفتن کبوتران کند بر ایشان تاخت بعد از آن که
کار ایشان را اتمام ساخت تیمور شاه از بالا بزیر آمده او را در بغل گرفت و کلیات مثال دیوانی
را بمذکور بخشیده خلاع فاخره عطا کرد و اسدالله خان مهمند بطرف لال پوره وغیره کوهستانات
باجور فرار کرد و چون میان محمد نور نبسه شیخ عمر صاحب ساکن قریه چمکنی را شنید که نیز همداستان
بغاویان بود لاجرم در اول بتاراج قریه مذکور امر فرمود اما در آخر بواسطه شفاعت خوانین
درانی او را معاف داشت و چندان خرابی بسیار بقریه مزبوره نرسید اما یاقوت خان

خواجه سرا یاقوت ازین سرا رفت و بعد ازان علم مراجعت افراخته داخل دار السلطنه کابل جهت تقابل شد چون تیمور شاه کار خود را اکثر بدست مردم فارسی زبان داده بود و ایشان را پرورش میکرد لهذا اگرچه در وقت احمد شاه دیار قندهار پایتخت بود بر خلاف آن کابل را دار الخلافه مقرر کرده میگفت که هوایش از قندهار بهتر است و میان ولایت است و بهر طرف که کاری پیش آید نزدیکتر تا اینکه بسمع انورش رسید که اگرچه طایفه سکان همواره حدود لاهور و ملتان را تاخته شور و شر میکردند چون از طرف پادشاه رکضتی و حرکتی ندیدند در ثانی پنجاه شصت هزار سوار جرار بسر کردگی کدام سردار قاصد تاخت دیره غازی خان و اسمعیل خان شده از دریای چناب ور آوی عبور کردند و پس از تاراج دیره ها عازم تصرف ممالک سند شدند لهذا پادشاه نخست حاجی علیخان نامی را بجهت سفارت نزد سکان ارسال کرد تا ایشان را بدلایل و براهین فهمانیده بجاده مستقیم آرد و من بعد پا کج نگذارد و لاکن چون شنید که کفار سکهه بمجرد رسیدن حاجی علیخان مذکور را بر درختی بسته هدف گلوله تفنگ نموده کشتند و اکنون در قیام حرب داشت ازین جهت نایره غضب تیمور شاهی مشتعل شده برای قلع سکان با لشکر فراوان بر آمد و رخت سرخ که علامات قهر و خونریزیست به برکرد و پیش خانه را بدر و زنگی خان جارچی باشی را بسر کردگی هجده هزار سوار جرار برسم ایلغار بر سکان کفار ارسال کرد تا بیخبر بر ایشان تازند و ایشان را از پا در اندازند و سردار مذکور با فوج خود سوار شده یک پاس روز باقی بود که از نهر سیلاب عبور نمودند و تمام شب منزل زده در حین بضفی روز دوم بهشت کروهی محالی که در آن سکان بودند رسیده منزل نموده اسبان را کاه و جو دادند و شب را بآرامی گذرانیدند هنوز پاسی از شب باقی بود که سوار شده مهیای کارزار و بیخبر بر کفار تاختند و شمشیر کین آختند گروه سکان چون آن بلای ناگهان را دیدند لاچارانه فرار دیدند و سپاه درانی تعاقب را از دست نداده اکثر کفار را به تیغ تیز سر بریدند و سرها را برداشته با فتح و فیروزی بخدمت تیمور شاه رسیدند پادشاه او را و سرداران که با مذکور در آن سفر همراه بودند مثل شاه ولیخان پسر فتحخان کمالزئی و بهادر خان پسر

فیض طلبخان محمدزی را مورد احسان و در خور تحسین و آفرین دانسته بخلاع فاخره سرفراز فرمود و از آنجا بعزم تسخیر ملتان کوچ فرمود پس از محاصره چند روز شهر ملتان اهالی آنجا طالب امان شده شهر را سپردند و تیمور شاه پس از انتظام حکومت آنجا را بشجاع خان صدوزائی عنایت کرد و خود از نهر سند گذشته در کمال آرامی به پشاور مراجعت کرد و از آنجا سردار مددخان اسحق زئی را به تنبیه و تادیب اهالی سند حسب الخواهش حکام شکارپور ارسال داشت سردار مزبور رفته بعد از استیصال یاغیان باقیان را رجوع بحاکم شکارپور کرده خود مراجعت قدمبوسی اشرف کرد و پادشاه از آنجا با فتح و فیروزی کوچ کرده بهار و تابستان را در کمال اطمینان بکابل ییلاق کرد در سال دیگر که از عرایض شجاع خان صدوزئی بوضوح پیوست که بهاول خان عباسی داعی حافظ الملک نصرت جنگ سردار قوم داود پوتره ملک بسیار از نواح سند و ملتان در تصرف خود در آورده خراج و باج بکسی نمیدهد و حکمرانی میکند لاجرم پادشاه را خیال تسخیر بهاول پور در خاطر خطور کرده پس در موسم خریف عازم ملتان شد زیرا که شهر بهاول پور سی و پنج کروه جانب مابین مشرق و جنوب از ملتان متباعد دارد چون بهاولخان از عزم شاه شنید بواسطه اینکه خود را در خور مقابل او نمیدید لاعلاجانه مع اهل و عیال از بهاول پور کوچید و در قلعه که در ریگستان بی آب ساخته بود ساکن گردید و فوج قراول تیمورشاهی بموضع بهاول پور رفته تاراج کردند و اکثر مکانات خاصه را سوخته بعد از رسیدن پادشاه ببهاولپور بیست هزار سوار را بسرکردگی سردار مددخان اسحق زئی فرمود که آذوقه و آب سی روز راه را برداشته بقلعه که بهاولخان در آن متواریست رفته بتازند و سردار مذکور در آنجا رفته قلعه را محصور کرده از برای آب دو سه چاه عمیق کندند لیکن هر چند توپ زدند رخنه بدیوار قلعه نکردند تا اینکه قضارا گلوله خمپاره از کدام دریچه در آمده بجبا خانه باروط افتاده درگرفت و از تصادمش اکثر اطراف دیوار و عمارت ها غلطیده بسیاری مردم مقتول شدند ازین جهت بهاولخان را تاب مقابله نمانده از در استیمان در آمد و پادشاه جرایم او را معفو داشته بمراحم خسروی اش اطمینان داد و حکومت آنجا را باز بمذکور داده

خراج و باج برا و گذاشت واز انجام راجعت کابل نموده داخل شده و اطمینانش کامل چون اکثر اوقات بسمع شریفش میرسید که شاه مراد خان پی روز بک حاکم بخارا بسیاری از املاک بلخ و خراسان را اکثر تیباز د و برد حریفی با دولت درانی میباز د خصوصاً در یوقت که پادشاه عازم محال ملتان بود چون عرصه را از حمات ابدالی خالی دید عازم تاراج مرو شاه جهان خالی کردید و اکثر اطراف را تاخته بسیاری از رعایای انجارا کوچانیده بخارا برد لاجرم نایره غیظش افروخته بلکه از استماعش دماغ سوخته با فوج بسیار و لشکر کابل و قندهار از جاده بامیان بصوب بلخ ره سپر شد پس از رسیدن بمحال اقچه که قریب دریای آمواست نامه مشتمل بر مواعظ و نصایح و متضمن بر سخنان دوستی و بیم دشمنی در نزد شاه مراد خان پی ارسال کرد شاه مراد مذکور از کمال غرور ملتفت جواب نشده با سپاه بسیار عازم مقابله شده قرشی را که آنطرف نهر آمویه است عسکرگاه ساخت و فیمابین عسکرین همواره جنگ قراولی قایم بود تا اینکه شاه مراد مذکور برادر خود را با سی هزار سوار بجهت تاراج عسکر تیمور شاه از دریا عبور داده تا شبخون زده لشکر افاغنه را مستاصل کند لیکن چون تیمور شاه قبل از ان آگاه شده بود و لشکر خود را در کمال با خبری میداشت دستبردی ننمود روز آخر بیکدفعه لشکر اوزبک بر توپخانه تیمور شاهی تاختند و تیمور شاه توپچی ها را حکم فیر داد اکثری از اوزبکان را از اسب انداختند و بقیه روی بوادی فرار نهادند و سرداران ابدالی تعاقب را از دست نداده بسیاری از ایشان را مغلول و مقتول نمودند تا اینکه سیاهی شام حایل عرم سپاه خون آشام کردید و شاه مراد خان ازین شکست شکسته خاطر شده طالب صلح با تیمور شاه کشت و تیمور شاه نیز بواسطه هجوم قحط و غلاء و دوری سپاه بمصالحه راضی شد و براین قرار دادند که نهر آمویه فیمابین دولتین حد باشد و تداخل یکدیگر دران بعد پس از ان شاه مراد خان جنگ را بگذاشت و راه بخارا بر داشت چون زمستان قریب بود و لشکر غریب چندان بانتظام انجا نپرداخته آهنگ کابل ساخت و از جاده غوری و هندوکش علم مراجعت افراخت در عرض صعود انکوه برانکوه از دست برد برد اکثر اسبان

وآدمان ازدو بکهف عدم خزیدند و مابقی بهزار جر ثقیل بکابل رسیدند چون اهل بلخ بواسطه بی نظامی تیمورشاه و بهم قومی شاه مرادخان و تحریکش هوای پندار بدماغ راه دادند دست تسلط و پنجه بغی گشادند و حاکم انجا را که از طرف تیمورشاه مقرر انجا بود جواب نمودند بعد از استماع اینخبر تیمورشاه حاجی کریمداد خان بامیزئی را حکومت کشمیر و میرهزار خان الکوزئی را بسرداری و نگهداری محال بلخ و تاشقرغان ارسال داشته فرستاد پس از رسیدن میرهزار خان بدانجا اجل موعود را لبیک اجابت گفته مرد و ودیعت حیات سپرد و تیمورشاه بعد از انکه از مرگ میرهزار خان شنید کمتر بفور حکومت انجا می پرداخت ازین جهت که چون مردم قلاش و اوباش که تعلیم خرس و بوزینه میساخت هرگاه میگفتندش که ترا مامور بلخ ساخته از هوا گرمی آن آتش آب گشته خود را بخاک انداخته ترش میگشت و رخ ترش کرده عیش شیرین را بر خود تلخ میکرد فقط در سال دیگر که بسمع انورش رسید که حاجی کریمداد خان بامیزئی بدرود جهان فانی نمود لاجرم فرامین بنام آزاد خان پسرش فرستاده او را بجایش بحکومت کشمیر سر بلند نمود و آزاد خان مذکور که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت چون بحکومت کشمیر پرداخت بسیاری از مردمان جرار و کارکن را کار دار خود ساخت و ده هزار سوار جرار را نوکر گرفته ملازم خود ساخت و فراخور حال هر کسی قباهای کمخاب و تفنگ و شمشیرهای دسته مرصع بیاقوت ناب بایشان می بخشید و چندان ضابطه در حکومت پیدا کرد که اکثری خوانین که صبح بسلام میرفتند اهل و عیال را بدرود میکردند تا اینکه قریب دو سال حکم کشمیر را کرد و اسباب و عزت دنیوی روی بوی آورد بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی برادران خود را از کشمیر بدر کرده به تیمورشاه یاغی گردید و باستقلال بحکومت انجا کرنا کشید تیمورشاه بعد از استماع اینخبر بغایت آزرده خاطر گشت بعد از مشوره دولتخواهان میرزا محمد علی مخاطب بکفایت خان موسوی را با نامه مشتمل بر وعظ و نصایح نزدش فرستاد تا بنصایح و مواعظ دلپسند او را براه هدایت ترغیب کند میرزای مذکور بعد از رسیدن کشمیر و دیدن انچنان دبدبه و هیبت بی نظیر ازاد خان در ساخت و دو سته لک روپیه را

برای پادشاه گرفته علم مراجعت افراخت وسخن یعنی آزاد خان مذکور را بی زیاده ونقصان به تیمور شاه عرض کرد لهذا پادشاه مرتضی خان وزمان خان برادران کلانش را باسپاه فراوان به مقابله اش ارسال کرد بعد از رسیدن ایشان بمجال کلی آزاد خان نیز با جمعیت فراوان وسپاه شایان ساحل نهر مظفرآباد را منزل کرد واز فرط تهور سپاه را از دریای مذکور نیز گذرانیده بر برادران حمله کرد و بطرفة العینی سپاه برادران را کاهم جراد منتشر ساخت برخیزا مقتول وبرهان خان فوفلزیی با جمعی مقتول کشتند وتقبیه السیف سلامتی خان را بهتر ازین وآن دانسته گریختند وآزاد خان مظفر ومنصور بکشمیر مراجعت کرد وملا اعظم خان را که امیر کبیر لشکرش بود ودر جنگ مقتول شده بود پس از تاسف وتلهف اورا در کمال عزت دفن نمود واسیران فوج شاهی را خواسته فرمود که هرکسی که ملازمت مارا اختیار نماید باشد وآنکه مراجعت افغانستان را بخیال دارد برود ازین جهت اکثر اسیران را خیال وطن مالوف دامنگیر شده مراجعت کردند وآزاد خان ظالم کشتی با نهای مظفرآباد را فرمود که ایشان را غرق کردند چون این سخن در کابل گوش زد پادشاه نصرت تقابل شد بسی متفکر وزیاد متحیر شد پس مدد خان اسحاق زیی را که مرد جرار وسردار اخلاص شعار بود بسرکردگی ده دوازده هزار سوار باستیصال آزاد خان فرستاد ومذکور از نهر سند بگذر اتک عبور کرده وارد نواح کشمیر گردید وآزاد خان بمقابله آمده چند روز جنگ وقراولی فیما بین جاری بود وسردار مدد خان درخفیه چند نفر سردار های آزاد خان را از سخط تیمور شاهی هراس داده وبالطاف پادشاهی امیدوار نموده با خود متفق ساخت بعد طرح جنگ در انداخت اکثر سرداران که از ظلم آزاد خان بجان بودند در اثنای جنگ بسوی مدد خان فرار نمودند وآزاد خان را از ظهور اتحاد شده دامن اختفا را از دست رفته بسمت کوهستان بنبس که کریوهای دشوار ومسکن راجه رستم خان خصر او بود فرار نمود متواتر مراسلات سردار مدد خان درباب گرفتن آزاد خان به رستم خان مذکور رسید وراجه مذکور از سخط تیمور شاهی هراسیده در روزیکه آزاد خان مذکور در حجره تنها خفته بود خصرش دروازه حجره را از

بیرون مسند نمود و مدد خان را اعلام کرد مدد خان اسلام خان فوفلزئی پدر نایب گل محمد را برسم ایلغار بدانجا ارسال کرد بعد از رسیدن اسلام خان مذکور چون آزاد خان خود را بدان حال دید مرگ را بر زندگی چنان بهتر دانسته تفنگچه که با خود داشت برآورده بر جگر خود سر داد و سر ببالین عدم نهاد و اسلام خان رسیده سرش را بریده نزد مدد خان برد و مدد خان تنه و سر اورا با سرهای دیگر نزد تیمور شاه به پشاور فرستاد پادشاه اگرچه از مرگ آزاد خان که مرد چنان تهور نشان بود افسوس نمود لیکن جسدش را دفن نکرده طعمهٔ زاغ و زغن فرمود و از عمرش بیست و هفت سال گذشته بود و مادر بیوه اورا از قندهار خواسته گفت که معلوم که این برکت وجرأت نتیجه رحم تست والا نه اگر در صلب حاجی کریمداد خان بودی بایستی که پسران دیگرش نیز چنین شدی و حال یکی ازین امیران را هم خوابگی خود اختیار کن تا شاید پسری چون آزاد خان تولد شود آن زن مردانه در جواب گفت نه احمد شاه باز پیدا میشود که تا تیمور شاه ازو پیدا گردد و نه امیری مثل حاجی کریمداد خان خواهد بود تا آزاد خانی صورت پذیر گردد پادشاه فرمود که حاجی مذکور چه خاصیت داشت بیان کن بیوه زن عرض کرد تا مادام زندگی بغیر وقت جماع با من یکجا نخفته است و اگر احیاناً بعد از جماع شبی بخفت گاهی پشت بر من نکرده است گاهی اگر خیال پهلو گردیدن داشتی مرا به بغل برداشته بطرف که رو گردی گذاشتی و چون حاجت غسل شدی هر وقت بودی برفور غسل نمودی و گاهی دهن بحرام نیالودی و از نطفهٔ حلالش بود که همچنین پسر تولد شد هرگاه صفات مذکوره در یکی ازین امرا موجود باشد بگویید تا من اورا بخواهم امیران که بدان صفت متصف نبودند از همخوابگی اش ابا نمودند و پادشاه اورا بکمال عزت داری با فتح جنگ خان پسر آزاد خان که خورد سال بود بقندهار روانه نمود و در عقب آن سردار مدد خان از کشمیر به پشاور آمد و پادشاه اورا مورد لطف و احسان فرمود و اسدالله خان مهمند که از خدمت پادشاه فراری و در دره‌های خیبر و لالپور متواری بود بعضی از مردم اوباش و غارتی و دزد افاغنه را با خود همداستان کرده جاده درهٔ خیبر را که راه اردو بطرف کابل بود تاخت و

وتاز میکردند اگرچه چند نوبت فوج شاهی باستیصالش مامور شد چون کوهستان صعب المسالک بود
کاری از پیش نبرد ازین جهت پادشاه اکثر اندوهگین میبود و با قاضی فیضلا ندیم خود درآن باره استشاره
نمود پس بصلاح مذکور با ارسلا خان مهمندی بنای مراوده و دوستی را گذاشته بلطایف الحیل اورا
رام و بدانه دوستی در دامش آورد   چه توان عدو را بقوت شکست   بحیلت بباید در فتنه
بست   بهرصورت شد اورا بایمان و تحلیف مطمئن کرده در نزد خود آورد و مقید ساخته در
پای فیل انداخت بکشت همچنین فتح خان یوسف زئی اتمان خیلی را که رئیس و سرکرده مطفر
آباد و راه کشمیر بود و اکثر سرکشی مینمود بوساطت فیض کلب خان محمدزئی حاضر درگاه شد و بعد آب
کلو افشردن معذب و تباه و بدینصورت تمام ملک از اهل فتن پرداخته تا دام الحیات
در آرامی بسر برد و مدت که در کابل بود شهزاده ایوب پسر ارشد را بحکومت قندهار باختصاص
داده فرستاده و شهزاده محمود پسر دویم را بحکومت هرات و مضافات سرفرازی بخشید و
شهزاده زمان پسر سیم خود را که بسیار دوست داشتی در کابل بولیعهدی گذاشته بود تا اینکه در
پشاور بعیش و نشاط پرستی پرداخته درین باب با خود میگفت   پیش ازان کز تو فلک داده
خود بستاند   خذ من العیش نصیبا و من العمر نصاب   مدتی بعیش و عشرت پرداخت چون در
تناول ماکولات متنوعه افراط میکرد لاجرم بمرض مراق مبتلا گردید اطباء مسیحی نفس و حکماء
دقیقه رس هرچند باصلاح مزاج پرداختند لیکن چون مزاج از جاده اعتدال بکلی منحرف شده
بعجز ور ساختند تا اینکه مرض روز بروز اشتداد کرد حکماء گفتند که هوای پشاور بمزاج اقدس
ناسازگار است بکابل که درخوش هوائی یادگار است مراجعت باید نمود شاید هوایش سود
و مزاج شاهی را بهبودی بخشد لاجرم از پشاور عازم کابل شد و در موضع چهارباغ دو سه کروهی
در سمت غربی شهر جلال آباد است شهزاده زمان میرزا که در کابل از مرض پدر شنوده بود شر
فیابی حضور یافت و برسم ایلغار بخدمتش شتافت چون در کمال سرعت آمده بود دو اسب
سواری اش در عرض راه سقط شد الغرض بعد از ملازمت پدر تیمور شاه اورا در کنار خود بمحبت

تمام در آغوش شفقت بر ام کشیده رقت نمود و اسب خاصه سواری خود را معه یراق طلا بدو
مرحمت فرمود و باتفاقش بکابل روانه گردید روزی درعرض راه که شهزاده و قاضی فیض الله بر دو
بر بالین پادشاه حاضر بودند شاه فرمود که دیشب در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که کسی آمده
کلاه شاهی و افسر شهنشاهی را از سرم ربوده بر سر زمانشاه گذاشتند لهذا معلوم میشود که عمرم باخر
رسیده است ازین سخن شهزاده و قاضی وغیره حضار مجلس بگریه در آمدند و پادشاه نیز رقت
کرده گوش او را بدرر نصایح پر کرده و از انجا بر جناح استعجال راهی شده داخل کابل شدند تا اینکه
هم در کابل یوم یکشنبه هفتم شهر شوال المکرم هزار و دویست و هفت هجری ازاین سرای پر شور
فانی بدار السرور باقی شتافت و نکته سنجان کابل ماده تاریخ وفاتش را نکته تیمور شاه مرد یافتند
لیکن عددی کمست فقط اولاد ذکورش بیست و چهار نفر ازو باقی ماند و بیست و یکسال
باره ریاست جهاند اسامی پسرانش بدینموجب است همایون محمود احمد زمان
سلطان نورده ملک گوهر اکبر حسین حسن عباس بلنداختر شهرخ شاپور
جهان والا فیروزالدین ابراهیم فرخ شجاع الملک خاور ایوب میرزا
میران میرزا کهندل میرزا نادر پادشاهی بود آرام طلب که امورات دنیویرا
با امیران بسر بردی و خود بآرامی با سیمتنان راح ریحانی خوردی و همواره داد عیش و نشاط دادی

در بیان ایالت شاه زمان بن تیمور شاه

پس از وفاتش امرای کبار مثل قاضی فیض الله دولت شاهی و سرفراز خان بارکزئی و امین الملک
نور محمد خان بابری و ملا عبدالغفار خزانه چی نومسلمان و فتح الله خان صدوزئی ملتانی و
اختر خان نورزئی و امیر اصلان خان جوانشیر و جعفر خان پارسی دروازه خانه را در عقب
شاه زادگان دیگر بسته شاه زمان را گرفته نعش پادشاه را در چهار باغ وسط شهر بردند
و بخاک سپردند و در هشتم شهر مذکور یوم دوشنبه بساعت عطارد شاه زمان را

بشاهی برداشتند و شاعری در فوت تیمور و شاهی زمانشاه بتعمیه کرده نکته تیمور را از تخت
کم نمود و نواب زمانشاه را فرموده تاریخ کرده است چنانچه گوید   دو نقش چه جانگاه
و چه دلخواه نشست   خورشید برآمد از افق ماه نشست   از گردش ماه و مهر تیمور ز تخت
برخاست و نواب زمانشاه نشست   و شاه زمان در استمالت قلوب امراء بجهت اینکه
از پدرم بیست و یکنفر پسر مانده است مبادا که ایشان برادر دیگر را که از من بهتر باشد به
پادشاهی و سرکردگی انتخاب نمایند و بر من بشورند کوشیده بر نگین خاتم این رقم کرد بیت
قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان   نگین حکم جهان را بنام شاه زمان و وجوه دراهم و دنانیر را
بدین سکه مسکوک   طراز یافت بحکم خدای هر دو جهان   رواج سکه دولت بنام شاه زمان
و مدت عمرش در حین جلوس بیست و سه سال بود و از جمله شاهزادهای نظربند شجاع الملک را
که برادر مادرش بود بحضور خاسته با خود میداشت و کاغذی بجهة شهزاده همایون که در حیات
پدر حاکم قندهار بود نگاشت که درین ایام که زمام مهام ایالت بحکم پدر بدست من افتاد آن
برادر را اگرچه بزرگتر است سر انقیاد بر خط تسلیم باید نهاد و الله علیم بالرشاد چون شهزاده همایون
بواسطه کبر سن بد برده عازم تسخیر ولایت موروثی شد لاجرم شاه زمان سبقت کرده با لشکر
جرار عازم تسخیر قندهار شد و در منزل باغ ببرو که در سمت شرقی قلات غلجائی بقدر دو کروه
است تلاقی فریقین دست داده و در اثنای گیر و دار سردار مددخان اسحاق زئی که قراول
همایون شاه بود با جماعه خود بسلام شاه زمان آمد ازین جهت همایون شاه را تاب نمانده
تنها با دلدار خان که خصرش بود بصوب قندهار فرار کرده از انجا بسمت بلوچستان ایلغار و
شاه زمان اردوی او را غارت کرده بقندهار آمد و بعد از سیاست باغیان و نظم امکان
شهزاده قیصر پسر خود را به نیابت عبدالله خان بحکومت قندهار گذاشته خود عازم تسخیر هرات و
تنبیه شهزاده محمود برادر بزرگش که از همایون خورد تر بود شد در منزل کشتک نخود عرایض
شهزاده محمود متضمن بر اطاعت و انقیاد رسید لهذا شاه زمان نظر بر حوصله رحم حکومت هرات را

به محمود واگذاشته بکابل مراجعت کرد در سال دیگر که شنید که بعد از مرگ نصیر خان بلوچ سرداران
آنجا شهزاده همایون را به فتنه و فساد می انگیزند لاجرم پادشاه حافظ شیر محمد خان ولد وزیر
شهولیخان با سپاه جرار از راه قندهار ببلوچستان فرستاد و سید خداداد علوی را که از سادات
محال قوشنج بود نیز همراهش ارسال نمود و فرمود که نخست همایون را بنصایح برادرانه ترغیب
فیضان حضور نمایند اگر اطمینان نداشت سید خداداد مذکور که با قرآن ممهور بحضور است تسلی
او را بهترین امور و هرگاه باندرز ارجمند بند نبود و محاربه میکرد بجنگ و حرب او را بدست باید
آورد فقط شیر محمد خان مذکور که بعد از فوت پدر آواره و در بدر بود چون پادشاه او را
دلیری کرده برتری بخشید لاجرم باخلاص و ارادت تمام عازم بلوچستان و آنمقام شد بعد از وصول
آنجا همایون شاه را پیغام شاه را گذارده و او را نهایت تسلی داده با خود گرفته عازم خدمت
شاه شد لیکن تا رسیدن بقندهار از وفور آمدن پیاده و سوار همایون غرور و پندار را بدماغ
راه داده در عرض راه اکثر مردم سپاه را با خود همداستان کرد همایون با سید خداداد
درساخت لاجرم شیر محمد خان مختار الدوله چون همایون در خیال منحوس دید برای پادشاه
نوشت که شهزاده همایون با سید خداداد عازم است بنده را که کاری ندارد اگر بحضور
طلب دارد بهتر است بدین بهانه اجازه گرفته خود را از میان بلا کشیده بکابل رفت بعد از
رفتنش سید مذکور فرصت یافته رشته شاهی همایون را تافت و بسیاری مردم را بر خود
گرد آوریده عازم تسخیر قندهار شدند امرای قندهار چون سردار پاینده خان و یار محمد خان صدوزئی
و کدو خان بارکزئی وغیره یار محمد خان مذکور را بجهت حراست قلعه در شهر و سردار پاینده خان
بجهت اینکه پدرم از دل و جان بشاهی احمد شاه و تیمور شاه استاد من نیز باید پیروی پدر را
کرده در شاهی شهزمان کوشم پس از دل و جان ایستاد گذاشته و خودشان شهزاده قیصر را که در آنوقت
هفت ساله با خود برداشته از شهر برآمدند بعد از تلاقی فریقین شکست بر لشکر همایون افتاد
بعد از آنکه بقاعده مستمر سپاه قیصر سرگرم غنیمت شدند همایون برادرزاده خود را تنها دیده

بر سرش آمد و بر رخسارش که رشک نگار بود زخمی زده اورا دستگیر کرد درانیان قندهار چون
صورت حال را بدان منوال دیدند حیران گردیدند و همایون بکمال غرور و پندار داخل قندهار شده
جالس سریر شد جماعه امرای درانی چون عبدالله خان نورزئی و یحیی خان نسقچی باشی و کدو خان شیر
زئی گریخته خود را در محال پشاور بخدمت شهزمان رسانیده ماجرا را عرض کردند و باقی امرای
قندهار با شهزاده همایون در ساختند قضارا درینوقت احمدخان نورزئی که بحکم شاه زمان
از هرات عازم حضور بود چون احوال گرفتاری شهزاده قیصر و گرفتن همایون قندهار را درعرض راه
شنید بخیال قلع همایون افتاده عازم تسخیر شهر قندهار شد و همایون نیز بعد از اطلاع با فوجی بسیار
بمقابله برآمده بموضع کوکران منزل کرد احمدخان بخیال تسخیر شهر در شب با سواران خود بسمت
شهر ایلغار کرد لیکن عبدالکریمخان پسر رحیم دادخان برادرزاده پاینده خان که از طرف همایون
مستحفظ شهر بود دروازه را برویش مسدود نمود و بروی شلیک گلوله کرد چون احمدخان از
گرفتن شهر مایوس شد در همانشب برارد و همایون حمله برد پس از گیرودار بسیار احمدخان سردار
و یوسف خان مهماندار باشی هردو زخمی شده رو بفرار نهادند و درعرض راه بیهوش شده از اسب
افتاده و ملاحسن نام درویش اورا برداشته بخانه خود برد و از طرف همایون سید خداداد
زخمی شد و همایون مظفر و منصور بشهر درآمد عبدالکریمخان ولد رحیمدادخان را بخلاع فاخره نوازش
فرموده و سردار احمدخان مذکور را با تن مجروح حاضر کرده سخت حکم قتل فرمود در ثانی بشفاعت
امرای درانی اورا بخشید بشرطیکه من بعد از اخلاص شاه زمان بری شده در مقدم همایون خدمت
گری کند فقط چون اخبار هزیمت فوج شاهی و گرفتاری سردار احمدخان و مجروح شدن شاهزاده
قیصر بشاه زمان رسید دود اندوه بکاشانه دماغش پیچید پس با سپاه جرار از پشاور بعزم رزم
همایون و استرداد قندهار بکابل ایلغار کرد و از انجا سردار پاینده خان الملقب بسرفراز خان را
که امیرالامرا بود با سپاه بسیار قراول کرده فرستاد شهزاده همایون نیز اگرچه بر فوج قندهار
اعتماد نداشت چار و ناچار علم حرب افراشت و درعرض راه فوج اعتمادی را با خود مقرر کرد و

وغیر معتمد را بسرکردگی سردار احمد خان قراول کرده سابق ارسال کرد و سردار احمد خان که روز
چنان را خواهان بود بمجرد وصول با سردار سرفراز خان بسلام شاه زمان رفت و همایون را تاب
جنگ نمانده نخست بطرف هرات فرار ید بعد از رسیدن بمحال فراه از راه ریگستان به
بلوچستان رفت و از انجا عازم ملتان گردید و منکوحه سردار پاینده خان که زنی مردانه بود ؎
زنی از بسی مرد چالاک تر   بگوهر ز دریا بسی پاک تر   برقع بر روی انداخته و شمشیر بر کمر حمایل ساخته
بارک آمد و قیصر را از حبس برآورده براورنگ خسروی جالس کرد و شاه زمان تعقیب او آمده
بعد از انتظام انجا شهزاده قیصر را بقرار معهود حاکم انجا کرد و خود بجهت تادیب طایفه سکان که در
محال لاهور طغیان کرده بودند به پشاور مراجعت کرد در حینی که سنه هجری بهزار و دویست
و دو هجری رسیده بود از گذر اتک عبور نمود و منزل حسن ابدال را مخیم خیام فرمود قضارا شهزاده
همایون با سلطان احمد پسرش که جوانی رعنا بود بخیال عزم کشمیر در محال لیه رسیده در زیر درختی
فروکش کرده بود و حاکم لیه خبر شده با پانصد سوار بر سرش تاخته و بضرب گلوله پسرش را از پا
انداخته او را دستگیر کرده نزد شاه زمان در محال حسن ابدال فرستاد و شاه زمان خورسند شده
حسنخان قزلباش را فرمود تا چشمان همایون شهزاده همایون را بگزلک بیداد از حدقه برآورد بعد او را
در محفه نشانده بصوب کابل ارسال کرد اگرچه در انجا مراسلات پی در پی شاه عالم عالی گوهر
بن عزیز الدین عالمگیر ثانی گورکانی پادشاه دهلی رسید که بدهلی بیاید لیکن چون بتحقیق پیوست که
شهزاده محمود اراده بغی و عزم تسخیر قندهار دارد لاجرم عالی گوهر را عذر خواسته مراجعت قندهار
کرد و از انجا محال پهمیند را موضع قرار و از آن طرف شاه محمود باتفاق چهار او یماق و فوج نا
معدود از رود هیرمند عبور نمود و در موضع خاک چوپان تلاقی عسکرین رخ نمود پس از مجادله
و محاربه بسیار محمد عظیم خان الکوزئی ابن میر هزار خان که پیش جنگ شه محمود بود تاب جنگ
نیاورده بطرف شهر قندهار گریخت و در قریه ذاکر دنجانه میا عبد الحمید هوتکی متواری شد و
او را شفیع گناهان کرد و پادشاهش بخشید و شه محمود شکست خورده در حین عبور از نهر هیرمند

اکثر امرایش مغلول و مقتول شد و خود فرار کرده از حد فراه و الده یا کلام الله شریف در نزد شهزمان
ارسال کرد و شاه زمان مراجعت قندهار کرده هرات را بوساطت مادر اندر خود بشه محمود داد
لیکن چون که آقا محمد خان اخته قاجار محرک شورش محمود است لاجرم کدو خان بارکزئی رابعه
با محمد حسن خان قراگوزلو ایلچی محمد خان مذکور بسمت طهران فرستاد و خود چون باز از شورش طایفه
سنکان شنود عزم پنجاب نمود و در دوازدهم جمیدی الآخر سال هزار و دوصد یازده هجری بر نهر
سند جسر بسته عبور نمود و از دریای جهلم و چناب نیز گذشته داخل شهر لاهور شد و سنکان باطراف
فرار یدند و روسای مسلمین مثل حلال بهتی و نظام الدینخان وغیره بسلام فایز شدند و پادشاه پس
از قتل سنکان میخواست که بدهلی رود که عرایض امراء قندهار رسیده مشعر برانکه شاه محمود باز عازم
تسخیر قندهار است لهذا پادشاه فسخ عزم کرده عازم قندهار شد و احمدخان بارکزئی رابعه حسن
خان قزلباش بحکومت لاهور گذاشته بقندهار آمد و از انطرف شه محمود زمانخان ولد حاجی خان
کریمداد خان را نایب حاجی فیروز الدین برادر خود کرده بهرات گذاشت و خود علم مقابله شاه
زمان افراشت در عرض راه کسی عطا محمد خان مغوی حاضر خان را شب در خفیه کشت و این سخن
باعث دل شکستگی امرا شده لهذا قلیچ خان تیموری که سردار جرار بود از شه محمود بغی ورزید و در قلعه
اختیار الدین باغی شد شه محمود را تاب مقابله نمانده بسمت هرات فرار کرد و قلیچ خان مذکور
که شهر را نیز تصرف کرده بود در برویش بست و شاه زمان را بجلدی خواست و بمکر و خدعه حسین خان
و میرزا ابراهیم را از شاه محمود خواست که قلعه را بسپارد و بمجرد رسیدن قلیچ خان ایشان را محبوس کرد
چون شه زمان نزدیک رسیده بود لاعلاجانه شاه محمود و حاجی فیروز الدین بسمت ایران فرار
نمود و شهزمان داخل هرات شده پس از تقرر چهار ماه که امورات انجا را انتظام داد شاهزاده
قیصر پسر خود را به نیابت شاه زمانخان بن حاجی کریمداد خان در هرات گذاشته در این اثنا کدو
خان بارکزئی را که نزد محمد خان به طهران فرستاده بود با تحف و هدایا رسید و پادشاه هوا
خواهان محمودی را با خود برداشته از راه قندهار در ماه رجب سنه هزار و دویست و دوازده

هجری داخل کابل گردید و در زمستان انسال در چهاردهم شهر شعبان بعزم تنبیه راجه مهابت سنگهه
وغیره سنگان بسمت لاهور روان شد بعد از رسیدن انجا راجه مهابت سنگهه خود را مرد میدان شاه
زمان ندانسته بطرف جبال سوالک گریخت و شاه زمان عبدالله خان الکوزئی را بحکومت
کشمیر سرفراز کرده لاهور را بدستور باحمد خان مذکور داده بکابل مراجعت کرد چون باز از عرایض
شهزاده قیصر و زمانخان شورش شه محمود گوش زد شد روانه هرات گردید بعد از رسیدن انجا
چون دید که لشکر جرار محمودی از رای صایب زمانخان برهم گردید چنانچه در احوال حکومت شه
محمود بیاید خورسند شده ملا عبدالحق را با مراسلات بنجارا نزد شهزاده خان فرستاد که یا محمود را
بدست او دهد یا اخراج البلد کند و خود بعد از تقرر چند ماه چون مکررا از عرایض امرای پشاور
بوضوح پیوست که اهالی سنگان باز دست تسلط بر احمد خان بارکزئی حاکم لاهور دراز کرده بجان
برخاستند و احمد خان مذکور نیز با جمعی که داشت علم مقابله افراشت در حرب پای ثبات افشرد
تا حتی که مردو سنگان لاهور را بتصرف شده در نهب و قتل و اسر کوتاهی نکردند شاه زمان از
قتل احمد خان و خرابی لاهور اندوه گین شده بنه و آغرق را از راه قندهار ارسال کرد و شهزاده
قیصر را به نیابت میر افضل خان اسحق زئی بن مدد خان در هرات گذاشته زمان خان بن حاجی کریم
داد خان را با خود برداشته در سنه هزار و دوصد و دوازده هجری از راه هزاره ده زنگی
و بامیان بکابل آمده و بنه و آغرق نو سامان کرده عازم لاهور و دفع سنگان شد و سنگان را
چون آمدن شاه زمان بدان زهره کمان نبود دست از کار رفته باطراف فرار کردند شاه
زمان چون ملک پنجاب را از دست سنگان خراب دید حیران شد که چه کند زیرا که در وقت
مراجعت ببلاد موروثه باز خرابی خواهند کرد پس با خود گفت که یکی از سنگان را از خود باید
کرد و بدان حیله لاهور را باید خورد که خرگوش هر مرز را بی شگفت سگ آن ولایت تواند گرفت
بنابران رنجیت سنگه را که یکی از ایشان و راجه مهابت سنگه را دشمن جان بود بحضور طلب
فرموده حاکم لاهور نمود و پس از حل و عقد امور پنجاب و لاهور و ملتان معاودت کابل کرد اگرچه

بسبب برسات و بارش در هنگام عبور از نهر جهلم اکثر توپخانه و بنه و آغروق او در دریا غرق شد لیکن
با وجود بی نظامی خود را بکابل رسانیده حکومت آنجا را بشجاع الملک برادر خود داده عازم قندهار
شده و در آنجا قتل امرا و سرداران درانی را کرد که بدان سبب خاندان صدوزئی را خرابی وافر رسید
تفصیل این اجمال آن که بعد از فوت فتح الله خان صدوزئی کامران خیلی شاه زمان پسرش رحمت الله
خان را که جوانی شکیل و خوش خط بود نواخته و مخلع ساخت اگرچه اکثر امرا سردار سرفراز خان را
که امیر الامرا بود گفته تا میتوانی رحمت الله خان را بقرب شاه مگذار که آخر از دستش اذیت خواهی
دید سردار مذکور بخندید که از دستش چه خواهد آمد و رحمت الله خان مذکور بخت فقط گاهی بخدمت
پادشاه آمده و از سخنان نمکین مزاق شاه را شیرین میکرد تا رفته رفته کار بجائی رسید که وزیر شده
مختار کل امورات گردید و از غایت نخوت که بحکم اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ ان راٰه استغنیٰ که بدماغش
پیچید اکثر امرا خصوصاً سردار سرفراز خان مذکور را پروائی نمیکرد هرچند ایشان از تکبرش بخدمت
پادشاه استغاثه کردند بدلائل با وجه تمسک حسبت لاجرم امراء درانی و قزلباش لاچار بچاره
کار پرداخته در صومعه میا غلام محمد که از فقرای هندی بود و اکثر امرا ویرا ارادت بدو داشتند
رفته کنکاش کردند که زیاده برین مارا طاقت برداشت نخوت وزیر رحمت الله خان نیست
و پادشاه نیز بدان راضی ست بهتر آنست که بهر صورت باشد او را مقتول و پادشاه را معلول و
معزول کرده شه شجاع را بپادشاهی برداریم و برین سخن اکثر امرا مثل سردار پاینده خان ملقب
بسرفراز خان امیر الامرا و ضبط بیگی فوفلزئی موسوم باسلامخان و حکمت خان سرکانی و محمد عظیم خان ولد
میر هزار خان الکوزئی و امیر اصلانخان جوانشیر و جعفر خان جوانشیر و یوسف علی خان خواجه سرا و میرزا
شرفیجان منشی در آنجا باهم و نور محمد خان بابری حلف قرآن مجید کرده برین قرار دادند که الیوم سرفراز
خان جوانان بارکزئی را از دهات در شهر بخواهد و فردا که یوم پنجشنبه است و رحمت الله خان
مذکور بکاریز خود که در سمت شرقی شهر دو کروهی است برای شکار میرود اکنون به تور وزیر مشهور است
محمد عظیم خان الکوزئی در عقبش رفته او را شکار کند و امیر اصلانخان وغیره که سرکشک پادشاه اند پادشاه را

بندی نمایند بعد از مقرری این سخن سردار سرفراز خان جماعه بارکزئی را از دو بابت بشهر خاست و امیر اصلانخان نیز خود را بجماعه آراست که در همین شب میرزا شرفخان منشی بعضی احمد خان بارکزئی اگفته ازنه[؟] زد و وزیر رحمت الله خان رفته اورا ازین عهد خبر کرد و وزیر مذکور فی الحال اورا بخدمت شاه برده آگاه کرد لهذا وزیر مذکور فسخ عزم کاریز کرده فردا بدربار رفت و پادشاه امرای مذکور را یکیک بهانهٔ مصلحت بدربار خاست و دروازه ارک را مسدود کرده همه را بقتل رسانید و این واقعه در هزار و دو صد و پانزده هجری رخ نمود چنانچه از ماده تاریخ وفات سردار سرفراز خان که بر لوح مزارش منقور است مشهور است زپا فتاد چه بر خاک سرفراز جهان بلند ناله و افغان شد از همه افغان زعقل سال وفاتش پرسیدم جواب داد که فلهم شهادة الرحمان اگرچه در حین قتل امرای مذکور متفق الکلمه گفتند که ما خدام را در حکومت صدوزئی که پرورده نعمت ایشانیم حرفی نیست اما از نخوت و پندار وزیر رحمت الله خان خیلی به تنگیم و زیاده برین تحمل نخوتش کردن تکلیف شاق و امر ما لا یطاق است این همه رنگ ریختن و فتنه انگیختن از برای دفع وزیر است اگر الحال پادشاه اورا که ماده فساد و منشاء عناد است از میان بردارد کلهم سر بر خط فرمان گذارند لیکن چون نایره خشم شاهی در تباهی آنها افروخته بود فایده ننمود بعد از آن باستدعاء باقی امرا نعشهای ایشان را باقوام داده تا در گورستانهای خود دفن کردند و پادشاه وزیر رحمت الله خان را ملقب بوفادار خان کرده در باب شرکاء امراء یاغی ساعی شد لاجرم فتح خان ولد ارشد سردار سرفراز خان مرحوم با برادران و قوم خود را از دیوار شهر بعضی بزیر انداخته و برخی از دروازه خارج ساخته بسمت گرشک فراری شد و در قلعه نادعلی متواری و در آنجا نیز چون از جنیاد[؟] وزیر وفادار خان شنود درنگ نکرده از جاده بم و سیستان بسمت ایران فرار نمود و از آنجا به ترشیز نزد شاه محمود رفت و میا غلام محمد درویش نیز با جمعی از مریدان بسوی هند رفت و وزیر مذکور چون اورا منشاء آن سخن میدانست جمعی سوارها را به تعاقبش ارسال کرد و آنها در عقبش رسیده آن درویش سالک را در حد سربده[؟] سر اورا نزد وزیر آوردند که اکنون در خارج دروازه هراتی قندهار

درسمت شمالی نهر پایاب مدفون است و پادشاه پس از انتظام انجا چون مکرر از عرایض شهزاده
قیصر و میر افضل خان آمدن فتحعلی شاه قاجار را بخراسان و محاصره نیشابور شنید پس بواسطه وزیر وفادار
خان طره باز خان افغان را که دفعه سابق در ایران بسفارت رفته بود باز نزد فتحعلی شاه قاجار ارسال
نمود و طره باز خان در وقتی بدانجا رسید که فتحعلی شاه شهر را محاصره کرده بود لاجرم طره باز خان
با تحف و هدایا بخدمتش رسیده مراسلات شاه و وزیر وفادار خان را از نظرش گذرانیده خلاصه
سفارت اینکه اگر فتحعلی شاه بعزم تسخیر خراسان لشکر نکشد و اگر کشیده باشد واپس گردد شاه زمان
نیز از جاده تعهد قدیم منحرف نگردد و الا فلا پس از ادای سفارت طره باز خان فتحعلی شاه چون گرفتن
نیشابور را بسیار سخت دید بهمان بهانه بسوی دار الخلافه گردید و طره باز خان مذکور با تحف
و هدایا مراجعت قندهار نموده شرفیاب حضور شاهی و دستبوسی وزیر وفادار خان گردید چون
از عرایض شه شجاع باز فتنه شکان شروع گردید پس در سنه هزار و دویست و شانزده هجری
با سپاه جرار و عسکر خونخوار بجهت اختلال محال پنجاب و قلع راجه مهابت سنگهه سک عازم محال
پشاور و پنجاب گردید و مهرعلیخان اسحق زئی را که بلقب شاه پسند خان ملقب بود و بمیراخور
اسحاق زئی شهرت دارد حاکم قندهار نموده بکابل رفت و وزیر فتح خان پس از استماع نهضت
شاه زمان بطرف پشاور چهره مقصود را در مرآت خیال دیده شاه محمود را به تسخیر قندهار تحریک
کرد و شاه محمود جمع قلیلی که همراه داشت باتفاق وزیر فتح خان برداشته عازم قندهار شد
و متوکلا علی الله از راه سیستان بدان دیار ایلغار کرد مهرعلیخان ملقب بشاه پسند خان چون از ورود
شاه محمود شنود بمدافعه برخاست و با پنجهزار سوار در کمال آراستگی در موضع باغ مرند که در سمت
غربی شهر احمد شاهی واقع و موضع سکنای قدیم طائفه اسحاق زئی است باستقبال شتافت و پس از
قیل و قال و جنگ و جدال از غرایب امور اینکه از ان لشکر قلیل شکست فاحش یافته در کمال بد حالی
بصوب قندهار شتافت و شاه محمود و وزیر فتح خان از شکست مهرعلیخان اسحق زئی مستظهر شده
اکثر مردم چون محمد اکرم خان علیجائی و غیره روسای درانی به پیرامنش گرد آمدند و از ره هیرمند

عبور و شهر قندهار را محصور کردند و پس از چهل و دو روز محاصره یورش برده بتوسط بعضی فارسی زبان ها
شهر را گرفتند و مهر علیخان اسحق زئی چون تقدیر را مخالف تدبیر دید امام بخش خان و حسن خان را که بانی
این فساد میدانست مقتول نموده خود در کمال وحشت از شهر برآمده در نزد شاه زمان رفت
و شاه زمان چون از ایلغار شاه محمود و تسخیر قندهار شنید دفع آن فتنه را اهم تر دانسته عازم (از تنبیه های پنجاب)
صوب قندهار گردید و از موضع غزنین سردار احمد خان نورزئی را با ده هزار سوار جرار مقدمة
الجیش قرار داده خود بر تعاقب وی حرکت کرد و شاه محمود از آنطرف چون قندهار را متصرف
شد و از نهضت شاه زمان شنید پس باتفاق وزیر فتح خان عازم رزم شاه زمان گردید چون
مبلغی که بدان سرانجام لشکر کند بدست نداشتند با خود گفتند نظم بزر میتوان لشکر آراستن
بلشکر توان کینه ها خواستن همه کار دنیا بزر بسته اند بزر رخنه های خطر بسته اند پس جمعی از
تجار را گرفته و مبلغ وافر بصیغه قرض و وام گرفته بگروه که بر گرد ایشان جمع آمده بود داد و تهیه
اسباب کرده روی بدفع شاه زمان نهاد و مابین مقر و کلات غلجائی تلاقی فریقین دست داد بیت
دو لشکر در انجا صف آراستند ز هر سو دلیران بکین خواستند چه آیین پیکار شد ساخته منتها
شد از مهر پرداخته سردار احمد خان نورزائی که بغایت از اطوار ناهنجار وفادار خان شکسته
خاطر بوده روی اطاعت برتافته با جمعیت خود بدرگاه شاه محمود شتافت و شاه زمان چون
لشکر خود را بدان صورت دورنگ و پراکنده دید لابد اعنان فرار بصوب کابل معطوف گردانید
و در انجا خواست که جمع آوری لشکر جدید نموده در ثانی بجنگ برادر اقدام نماید لیکن چون سلک
جمعیتش از هم گسیخته بود نتوانست پس شاه زمان و وفادار خان وزیر مصلحت در ان دیدند که
اسباب و خزانه خود را با لشکر برداشته بجلال آباد و در انجا از شاه شجاع الملک برادر خود که
حاکم پشاور بود امداد طلبیده باتفاق او و افاغنه خیبری و یوسف زائی لشکری تازه ترتیب
داده بجنگ شاه محمود اقدام نماید لاجرم بدین امید بجلال آباد رفت بیت او در این تدبیر و
آگه نی ز تقدیر فلک صفحه تدبیر را خط مشیت در کشند لاجرم جمعی کثیر بجهت اخذ دراهم و دنانیر

بدورش جمع آمدند و لشکری تازه ترتیب داد و شاه محمود از آنجا حرکت کرده کابل را متصرف
شد و اکثری از مردم قزلباش که بواسطهٔ قتل امیر اصلان خان جوانشیر و محمد جعفر خان از شاه زمان بددل
بودند بملازمت شاه محمود شتافتند و شاه محمود از مرافقت ایشان مستظهر شده با استعداد تمام
بجهت قلع شاه زمان روی بطرف جلال آباد نهاد و شاه زمان از آنجا حرکت المذبوحی نموده در
منزل اشپهان که سی کروهی جلال آباد است تلاقی فریقین دست داد نظم دو لشکر تیغ و پیکان
تیز کردند هلاک یکدیگر انگیز کردند درود داس تیغ از جانفشانی ز هر سو کشت زار زندگانی
پس از گیر و دار بسیار و کشش و کوشش بیشمار که نیر اکبر عزیمت مغرب کرد ستاره اقبال محمودی از افق
چرخ طلوع کرده لشکر شاه زمان شکست فاحش خورده لوای عزیمت بوادی هزیمت افراختند
و هنگام شام شاه زمان و وفادار خان از لشکر جدا افتاده دران شب تاری در بیغوله متواری شدند
و علی الصباح که خورشید لماع با خنجر شعاع بر آمد شاه زمان و وفادار خان بقلعه عاشق شینواری که در
ایام سلطنت وی را نهایت رعایت کرده در کمال حمایت داشته و قلعه اش نزدیک بود بجهت
استخلاص از فتنه برادر رفتند بیت چه نتوان بر افلاک دست آختن ضروریست با گردشش
ساختن عاشق شینواری نمک حرام در ظاهر از ورود قدوم ایشان خورسند بها کرده آنرا فخر خود
دانست و در خفیه در صدد قتل ایشان شده عاشق شینواری عاشق مال و جاه شد و شاه محمود را ازان
قضیه آگاهی داده خود را مخلص درگاه قلم داد و شاه محمود آنرا از فتوحات غیبی و عنایات لاریبی دانسته
کس بطلب ایشان فرستاد و شاه زمان چون گردش فلک را معاینه دید دو نگین گران بها که یکی کوه
نور مشهور است و بگرانی قیمت در هر دو روی زمین مشهور است و دیگری مسمی بفخراج که بجواهری از زبد
در نزدش بود چون از تظلم عاشق نمک حرام راه فرار نداشت لابد اکوه نور را در درز دیواری
ازان اطاق مستور ساخت و فخراج را در جوی باری انداخت پس شاه محمود چشم از الفت اخوت
پوشیده جهان بین شاه زمان را بدبهره ستم کشیده او را در بالاحصار محبوس و مغلول کرد و وفا
دار خان وزیر را با محمد خان برادرش که حاکم کابل بود و زمان خان نایب با میرنبی را بدست آورد

خاتمه کار زمان شاه و حکومت شاه محمود

وفادار خان و محمد خان برادرش را در عوض خون سرفراز خان سردار بارکزئی پدر وزیر فتح خان با میرزا به قصاص حاضر خان برادر محمد اکرم خان که در اثنای حکومت هرات حسب الامرش مقتول شده بود مقتول کردند بیت در جهان کرم است بازار مکافات عمل دیده کر بینا بود هر روز بر روز محشر است و مدت حکومت شاه زمان بانجام رسید نظم درین چارسو هیچ هنگامه نیست که کینه بر مرد خود کاهیه نیست مقیمی نه بینی درین دهر کس تماشا کند هر کسی یک نفس و مدت حکومت شاه زمان ده سال بود و حدوث انقضیه در سال دهم جلوس که مطابق سنه هزار و دوصد شانزده هجری بود فحمود البقاء الملک المعبود

در بیان سلطنت شاه محمود از الطاف خالق معبود

و از قراریکه مذکور شد چون در سنه هزار و دوصد و دوازده هجری شاه محمود باتفاق شاه زاده فیروز الدین برادر و شاه زاده کامران پسر خود سمت ایران فرار کرد تا از اعلیحضرت فتحعلی شاه قاجار امداد جوید در حینی که فتحعلی شاه مذکور در طهران بود مطابق دوم سال جلوسش شاه محمود با شاه زادگان دیگر بملازمتش رسید و از انطرف اسمعیل آقای بکری که سابقا در نزد شاه محمود به بسفارت رفته بود بمهمانداری او مامور شده باستقبال رفت و از شهر یزد او را در کمال عزت داری بشهر طهران رسانید و پس از محاورات فتحعلی شاه قاجار را خیال برین رفت که چند فوج از سپاه ایران بمعاونت شاه محمود بفرستد تا انتقام از برادر بکشد چون در آنوقت اخبار اغتشاش املاک آذربایجان رسیده موجب تعویق آنواقعه شد پس چراغ علیخان نوائی را که از امرای بزرگ بود بمهمانداری شاه محمود مامور کاشان کرد که چندی در انجا به ابتهاج بسر میبرد در حینی که از معامله وفتنه املاک آذربایجان پردازم انشاء الله تعالی لشکری بیکران بمعاونت مامور انطرف سازم و شاه محمود قبول اینمعنی کرده بکاشان رفته چندی بسر برد چون زمان لشکرکشی آذربایجان بطول انجامید شاه محمود از تعویق حصول مقصود چون سپند بر آذر ناتوان شده از کاشان بطرف خراسان

حرکت کرد که شاید در انجا مقصود بدست آید و وارد قاینات شده امیر علیخان عرب خزیمه
حاکم قاینات مقدم شاه محمود را مکرم داشته نهایت اعزاز و احترام نمود و پس از اطلاع بر
احوال و خیال او بمعاونت شاه محمود برخاسته امیر حسن خان طبسی را با خود همداستان کرده با
چهار هزار پیاده اعراب شاه محمود را برداشته رو بفراه نهادند و فراه را از افاغنه انجا بدون جنگ
تمام بدست آورده با افاغنه فراه عازم تسخیر اسفزار شدند و از آنطرف شاهزاده قیصر پسر
شاه زمان حاکم هرات بموافقت زمانخان جمعیتی فراهم آورده بمدافعه شتافتند و در
منزل عمارت که در سمت جنوبی قلعه اسفزار است تلاقی فئتین فیمابین دست داد و بحکم آیه
کریمهٔ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ باد نصرت بر پرچم شاه محمود وزیده شهزاده قیصر برادر
زاده اش شکست فاحش خورده و فرارا بطرف هرات رفته محصور گشت و شاه محمود
یک فرسنگی شهر هرات را مضرب خیام نموده بمحاصره هرات پرداخت چون تمامی
اهالی فارسی زبانان هرات را در خفیه با شاه محمود دل یکی بود کار زمانخان به تنگی کشیده لا
چار غدری اندیشید باینصورت که کاغذی بجهت امیر علیخان قاینی و امیر حسن خان طبسی
باین مضمون نگاشت که چون شما درباره گرفتن شاه محمود که عهدنامه خواسته بودید اینک
حاشیه فرقان مجید و قرآن حمید را بخط آفتاب نمط شاهزاده قیصر مرقوم و به مهرش
مختوم نموده ارسال داشتم که اگر آنعالیجاه از قراریکه اقرار کرده اند شاه زاده محمود را گرفته بما
سپارند البته از ان برادر ممنون شده پس ازین شما را بر سایر امرا مقدم و حکومت خراسان
را علاوه بران مسلم خواهم داشت پس آن مراسله را با کلام الله ممهور بدست آدم کاردان داده
در آنشب دیجور را روانه اردوی شاه محمود نمود مذکور در کنار پل مالان گرفتار قراولان
اردو گشت او را گرفته نزد شاه محمود بردند پس از مشاهده نگاشته هراسی در دلش پدید آمده
گذارش را با محمد اکرم خان سردار درمیان نهاد و هر دو آن خدعه را صدق محض دانسته
مصلحت چنان دیدند که از ان ورطه جانی بدر برند و علیخان بعد از اطلاع برین قضیه هرچند

سوگند باخورد که اصلا ازین سخن آگاه نیستم شاه محمود آنرا ناشی از مطلب دانسته در همان شب با برادر و پسر بلا تحاشی بسمت پوزه کبوتر خان ره سپر گشت و هم از انجا شهزاده فیروز و کامران را در نزد فتحعلی شاه روانه ایران داشته خود لوای عزیمت بسمت بخارا افراشت و فردا صبح شهزاده قیصر و زمانخان آگاه شدند با جمعیت تمام از شهر بیرون آمده اطراف جمع علیخان و لشکر عرب را گرفته اکثر را مقتول و مغلول ساختند و علیخان با معدودی نیم جانی در ته پا بسلامت برده بسمت قاینات تاخت و شاه محمود بعد از شکست از خارج شهر هرات راه فرار پیش گرفته مانند گرد و باد بی درنگ و شتابان در کوه و بیابان هایم و حیران عطف عنان همی نمود و پس از چندی وارد مرو شاه جهان شده از انجا بواسطه همدمی روانه بخارای شریف گردید و دست التجا بدامن شاه مراد بیک والی بخارا زد و شاه مراد بیک در اول بتکریمش پرداخت در ثانی بعد از ورود ملا عبدالحق ایلچی شاه زمان نخست خیال حبس او را کرد بالاخره بشفاعت بعضی علما و فضلا باداعای رفتن بمکه معظمه مرخصش ساخت و شاه محمود پس از استخلاص از بخارا بحکم نکته الغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیش نزد محمد رحیم خان والی اورگنج رفت چون از و نیز شایبه رعایت نیافت بجهت اسکات نفس از جاده استراباد بار بخدمت فتحعلی شاه قاجار شتافت و پس از شرفیابی حضور اعلیحضرت مذکور او را در سرای صدر اعظم میرزا محمد شفیع خان منزل دادند و بکمال احترام درباره او مرعی داشتند عیب بپرسید و پس مهمانی نمود بران آمدن شادمانی نمود و پس از چندی توقف فتحعلی شاه را خیال امداد شاه محمود مجسم شده چنان قرار داد که بنفس نفیس با لشکر جرار و سپاه بسیار بسمت خراسان حرکت کند و از انجا بصوب افغانستان نهضت نموده ملک موروثی شاه محمود را از کف غاصبین و برادرش برآورده بوی سپارد در خلال آن احوال طره بازخان از طرف شاه زمان آمده خواهش نمود که نه شما با ممالک افغانستان متعرض شوید و نه شاه زمان علاوه از بلاد خراسان را متصرف گردد و چون فتحعلی شاه را درباره امداد شاه محمود عزم جزم بود لهذا طره بازخان بی نیل مرام مراجعت نمود و فتحعلی شاه با پنجاه هزار سوار در سنه ۱۲۱۵

هجری عازم خراسان شد و سبزوار و نیشاپور را از دست ملازمان شاه زمان متصرف شد در
حین محاصره پاینده خان بارکزی باشاره شه زمان با تحف و هدایا رسیده پیغام آورد که اگر شما را اتحاد
با دولت افغان منظور باشد باید که بقرار تعهد قدم بولایت خراسان که از املاک افغانستان است
مزاحم نشوید چون فتحعلی شاه بلاد خراسان را گرفتن آسان نمی نمود الحاح شه زمان را پسندیده بطهران
مراجعت کرد و شه محمود را در محال ترشیز گذاشته علوفه مقرر نمود چون شه زمان جناب سردار
سرفراز خان بارکزئی جد امجد بندگان امیر صاحب را بدرجه شهادت رسانید لاجرم وزیر فتح
خان پسر ارشدش که هنوز گل عذارش بخط غبار رداغدار نگردیده بود از شهر گریخته بهزار جر ثقیل خود را
در نزد شاه محمود رسانید و او را به تسخیر بلاد موروثی تحریص کرد و شه محمود آنرا از فتوحات غیبی
دانسته در خیال تسخیر افغانستان شد در حینیکه شه زمان جهت تنبیه طایفه سکان به پنجاب
رفته بود برفاقت وزیر فتح خان با چهل و یکسوار از راه سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و همواره
از نقش جبین وزیر فتح خان آیت فتح و فیروزی میخواند و او را بغایت اعزاز و اکرام میکرد زیرا
که میدانست که نظام دولت جدم احمد شاه بواسطه همت جد وزیر فتح خان حاجی جمال خان
استحکام پذیرفت و سلسلهٔ ریاست پدرم تیمور شاه هم بسبب مردانگی پدرش سرفراز خان مربوط
گردد البته بنای سلطنتم نیز امید است که به نیروی بازوی فتح آیت وزیر فتح خان که نقش نجابت
از جبین مبینش ظاهر است و علامات شهامت و فخامت از اعلاق نیکش باهر است بمدلول
اَلوَلَدُ الحُرُّ یَقتَدی بِآبائِهِ الغُرّ پیروی آبا و اجداد را خواهد نمود برپا خواهد شد و نیز اظهر من
الشمس است که طایفهٔ بارکزئی جرار ترین و بسیار ترین اقوام درانی اند و وزیر فتح خان سرکرده
این قوم جرار است لاجرم آمدن و اتحاد او را مژده دولت دانسته برفاقتش با چهل و یکنفر
که از انجمله محمد اکرم خان علیزئی و شاه پسند خان اسحق زئی و ابراهیم خان جمشیدی و میر علم خان
نورزئی بودند راه قندهار را پیمودند از زبان بندگان سردار شیرعلیخان مسموع شد که فرمود وزیر
فتح خان میگفت که در حینیکه بمنزل ته گریش رسیدیم من از نزد شه محمود جدا شده پیش آمدم تا مردم

بارکزئی محال هیرمند را دیده با خود همداستان سازم به باباحاجی تنها رسیدم و زنی را پیر دون از ده بر تنور جهت نان پختن نشسته دیدم گفتم ایمادر قدری نان عطا کن که گرسنه ام در جواب گفت که وزیر از دست شهزمان در بدر میگردد من تو که نوکر شهزمانی نان نخواهم داد گفتم که من وزیرم یکدفعه زن برخاسته در ده بمردم بشارت قدوم مرا داد و ملکان ده به بشاشت پیش آمدند و از دادن مبلغ و غله و اجناس و مواشی و مایحتاج دریغ نکردند بعد از لمحه شاه محمود و دیگران رسیدند بعد از تناول نان چون دانستند که در قلعه گرشک از مردم شهزمان کسی نیست رفته قلعه را متصرف شدیم فقط درینوقت وزیر از مردم بارکزئی امداد طلبید و آنها بر از دواجی جهاز بر قلبه دو مرد و غله و مواشی بر ذمه همت گرفتند و از هر طرف مردمان با بشان پیوسته در کم مده بسیار مردم بر ایشان گرد آمدند و چون انجبر در قندهار بمهر علیخان که حاکم انجا بود رسید از جمع آوری طایفه بارکزئی هراسیده کاغذی بدینصورت نزد وزیر ارسال داشت که شنیده شد که شما محمود را پادشاه قرار داده عازم تسخیر دیار افغانستانید لیکن ظاهر است که او مردی بد بر روزگشته و بطالع است بشما اد بارش اثر خواهد کرد پس چه ضرور که شما خود را در بستر مریض داخل میکنید لاجرم من با شما عهد می کنم که ازین در بدری دست بردارید آرام در گرشک باشید تا برف از راه کابل بر خیزد بنده از نزد شهزمان قبول نگرد سجد اسو کند که حقیر نیز با اقوام خود رفیق شما شده در اعانت شما و اهانت شهزمان مالی و جانی دریغ نخواهم کرد و وزیر ازین سخن خورم شده دانست که از دست او کاری نمی آید درینوقت شهنواز خان بارکزئی برای وزیر نوشت که حال که گرفتن قندهار سهل است شما چرا انگاهل میکنید مبادا راه کابل باز شده از کابل برسد وزیر نوشت که نگاهی بسبب بی اسبابی و افلاس است شهنواز نوشت که در قریه اشقه محمد زمان نام کشائی تاجر است آمده او را تاراج کرده تهیه اسباب کنید لهذا وزیر با صد سوار رفته و زمان مذکور را به حضور خاست و به بهانه مصلحت صورتحال کاغذ میر آنجور را بادی گفت و صلاح خاست مذکور گفت که خوب میگوید زیرا که شهزمان پادشاه است پادشاه ستیز نشاید کرد وزیر گفت که شهزمان هم جنس و قوم ماست چه فوقیت دارد که تخت

او بیباکی کرد لاجرم بحکم البادی اظلم گناه از دست نه از من تاجر گفت شما بادی که پادشاه است
بهیچ گونه مقابله نمیتوانید کرد وزیر برآشفته او را محبوس کرد و آنچه نقد و جنس که داشت غارت
کرده بلشکر بخش برد و در قلم حکومت جاری کرده و سواری قندهاری و راجل پانزده پخته ماهانه مقرر
ساخت در صدد لشکرگیری شدند مهرعلیخان اسحاقزئی چون از لشکرگیری ایشان و تاراج خانه محمد
زمان شنید لاچار در غایت استعجال با پنج هزار پیاده و سوار عازم مقابله گردید از اینطرف وزیر
فتح خان شه محمود را برداشته از رود هیرمند گذشت تلاقی عسکرین در محال باغ حرمز که در جنب
کشک نخود است دست داده از غرایب امور مهرعلیخان با چنان لشکر شایان از شرذمه
ایشان شکست فاحش خورده در شهر محصور گردید و وزیر بمحاصره پرداخته بعد از چهل و دو روز
شهر را بزور گرفت و مهرعلیخان امام بخش خان و حسن خان را که مایه فساد میدانست کشته خود در
کمال وحشت بسوی کابل فرار کرده نزد شاه زمان رفت و او را بر استرداد شهر قندهار تحریص
کرد و شاه زمان از استماع این خبر پریشان شده متوجه دفع این فتنه گردید با لشکری جرار استقبال
برادر حرکت کرد و از موضع غزنین سردار احمد خان نورزائی را با ده هزار سوار مقدمة الجیش کرده
خود متعاقب در حرکت آمد شاه محمود چون از آمدن برادر مخبر شد در تهیه حرب گردید چون
زری نقد که بدان تدارک سامان لشکر کند موجود نبود بمصلحت وزیر فتح خان و محمد اکرم خان جمعی
از متمولین تجار قندهار را طلب داشته با ایشان گفت که مبلغ دو لک روپیه مارا بدهید تا سر
انجام لشکر کرده پس از فیصله این امر ادا خواهد شد و ایشان اجباراً قبول این معنی کرده طوعاً وکرهاً
مبلغ دو لک روپیه را سپردند و وزیر فتح خان مبلغ مذکور را بر لشکر تقسیم نموده باتفاق شاه
محمود روی بحرب شاه زمان گذاشتند و در حدود داغوجال آن دو بحر زخار باستعمال توپ
و تفنگ پرداختند پس از کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم علم محمودی وزیده سردار احمد خان
نورزائی بواسطه نقاری که از وفادار خان داشت با جمعیت خود روی باردوی شاه محمود نهاد
بدین جهت شاه زمان را پای ثبات نمانده با تقیة السیف رخت عزیمت بوادی هزیمت

کشید و بکابل رفت خواست تا در آنجا لشکری تازه ترتیب دهد و بحرب برادر شتابد لیکن چون
نظام کارش از هم ریخته و سلک جمعیتش از هم گسیخته بود وفادار خان وزیر و محمد خان برادرش که حاکم
کابل بود و زمانخان نایب بامیزی چنین صلاح دیدند که چون شاه محمود بدینجا توجه نماید لشکری که
درخور مقابلهٔ او باشد نیست بهتر آنست که بجلال آباد رفته از شجاع الملک حاکم پشاور و غیره
و مردم مهمند و خوگیانی امداد طلبیده با استعداد تمام بحرب اقدام نمائیم تثبیت بلشکر توان
کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار پس باتفاق بجلال آباد رفته و جمعی را فرا امید
واری داده جمعیتی کثیر فراهم آوردند شاه محمود در کمال تعجیل آمده کابل را متصرف شد و تمام طایفه
قزلباش که بواسطهٔ کشتن امیر اصلانخان و محمد جعفرخان از شاه زمان بد دل بودند به محمود شاه
پیوستند و شاه محمود از معاونت ایشان مستظهر شده در کمال حشمت و شوکت بسمت جلال
آباد جهت دفع برادر حرکت کرد و از آنطرف شاه زمان نیز نهضت نموده در محال اشپان که در
سمت غربی جلال آباد است محاربهٔ عسکرین دست داد و وزیر فتح خان ابن سرفراز خان چون
شیر ژیان در کمال تهور بمیدان درآمده کارزاری کرد که نبرد رستم و اسفندیار را بازیچه شمرد آخرالامر
شاه زمان شکست فاحش خورده اکثر لشکریانش بقتل رسیدند و شاه محمود بفتح و فیروزی اختصاص
یافت تثبیت به نیروی اقبال آن شیر مست دوباره سپاه عدو را شکست و در کمال طغیان
بکابل مراجعت کرد و نواب اسد خان برادر وزیر فتح خان را به تعاقب شاه زمان فرستاد و اسد
خان مذکور رفته ایشان را در قلعهٔ عاشق شینواری که در چپرهار است گرفته نزد شاه محمود بکابل آورد
و شاه محمود برادر خود شاه زمان را مکحول و وفادار خان و برادرش محمد خان و زمانخان را در عوض
خون سردار سرفراز خان پدر وزیر فتح خان و حاضرخان برادر محمد اکرم خان مقتول نموده خاطر از
ایشان پرداخت و تمام خزاین و دفاین شاه زمان را که نقداً و جنساً بقدر دو کرور بود چشم از آن
پوشیده تمامی را بامرا و لشکریان علی قدر مراتبهم قسمت نمود ع الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
و در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه هزار و دویست و شانزده هجری بر سریر سلطنت تمکن

شد و در سجع مهر خود این بیت نوشت بیت بعالم از عنایات الهی علم شد دولت محمود شاهی
و چاکران اخلاص کیش خویش را علی قدر درجاتهم بمناصب عالیه مفتخر نموده از سایر روسای افاغنه
ممتاز ساخت و فتح خان پسر سردار پاینده خان ملقب بسرفراز خان محمدزائی را وزیر اعظم نموده بلقب
شاه دوست خان نواخت چنانچه فص خاتمش این بیت رقم کرد بیت دولت محمود را نازم که گشت
سرفراز ملک و دولت شاه دوست و شیر محمد خان پسر وزیر شاه ولیخان بامیزئی که مرد شجاع بود
مختار الدوله لقب داد و عبدالله خان الکوزی را که شاه زمان از حکومت کشمیر معزول نموده در بالاحصار
محبوس میداشت و از حیات خویش مایوس بود مطلق العنان ساخت و تبشیر بغایت مناسبه نواخته
بایالت کشمیر مامور نمود و محمد سعید آخوندزاده خوانچه زئی بارکزئی را بمنصب قضا نواخته بدیم
خود ساخت و مذکور در سجع نگین این بیت نقش نمود بیت محمد سعید از فضل حق مشهود شد قاضی
القضات شاه محمود شد همچنین اکثر امرا را مناصب مناسب عطا کرده پس از چندی چون دولت
انگلیس بتوهم اینکه شاه محمود بجهت تودد قاجاریه مبادا مواظب شده ولایت را بایشان سپارد
باشاه شجاع که حاکم پشاور بود بنای دوستی را گذاشته والفنستین را که حاکم معموره بمبئی بود مامور نمودند
که بافغانستان رفته شاه شجاع ولد تیمور شاه را ملاقات کرده مراوده را مستحکم سازد و الفنستین شاه شجاع
را به تحریک مذکور شکر آراسته باستیصال شاه محمود برخاست و شاه محمود بعد از استماع اینخبر شاه زاده
کامران پسر خود را با سردار محمد عظیم خان وغیره برادران وزیر فتح خان با جمعیت شایان بدفع شاه
شجاع الملک فرستاد باز در محال اشپان که فضائی بس وسیع است تلاقی فریقین دست داد قضا را
شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه سفید کوه و کرم به هندستان رفت و شاهزاده
کامران مظفر و منصور معاودت کرد چون خبر سلطنت شاه محمود انتشار یافت میر افضلخان اسحق
زئی پسر مدت خان که به نیابت شاه زاده قیصر در هرات بود بامید مال و جاه و به پیروی دور
اندیشی شاه زاده فیروز الدین برادر شاه محمود را که دران سفر از شاه محمود رنجیده بزیارت بیت
الله مشرف شده بود و پس از مراجعت در بلده یزد بتجارت میمود طلب داشت و پس از ورود

او شاهزاده قیصر را در کمال خفت از شهر هرات برآورده شاهزاده فیروز الدین را بر مسند ایالت
نشاند و گذارش را بشاه محمود نگاشته اخلاص شعاری خود را عیان داشت و شاه محمود از مژده
این فتح شادمان شده او را بخلاع فاخره نواخت و شاهزاده قیصر از انجا نزد فتحعلی شاه قاجار
رفته منتظر فرصت میبود و شاه محمود در کمال استقلال بسر میبرد تا اینکه گروه غلجائی را که از زمان
نادر شاه افشار تا ازمان معدوم الجزو و بی نام بودند بخیال پادشاهی افتاده غوغای سنگین
بلوای متین برپای ساختند شاه محمود پس از استماع اینخبر دفع ایشان را واجب دانسته
وزیر فتح خان و سردار احمد خان نورزئی را با ده هزار کس در سنه هزار و دویست و هجده
هجری بر سر ایشان فرستاد و ایشان سه چهار کرت بر آنها تاخته در هر کرت بسیاری از ایشان را
مقتول نموده بقدر پنج شش هزار کس از انها را در موضع سیبار که در سمت غربی ساحل رود ترنک
واقع است مقتول نمودند و سرهای انطایفه را بکابل نقل کله منار ساختند و منادی انداختند
بیت هر انکو بتابد سر از شهریار سزایش همین است انجام کار و شاه پس از قلع و قمع گروه
غلجائی در کمال جلال میگذرانید تا اینکه در شهر کابل جدالی سخت فیمابین طایفه شیعه و سنی دست
داد تبیین این مقال آن که در سنه هزار و دویست و نوزده هجری مطابق سال سیم جلوس
میمنت مانوس مردی از طایفه قزلباشیه طفل ساده عذار امردی را که از غایت حسن و جمال
نه چشم چرخ چنان آفتابی را دیده بود و نه بدست دهر چنان نگاری رسیده رخساری چون روز
وصال تابان و زلفی چون شب فراق بی پایان قطعه فربه سرین لاغر میان روشن رخ
و شیرین زبان دل آهن و تن پرنیان خط جوشن و صورت سپر خویش چو آتش تو سنار و بیش
بخوبی سوسنا کالریم غنج ارزنی والبدر حسناً اذ سفر از اهل کابل که از طایفه تاجیک و سنی
مذهب بود فریفته و بخانه خود برد و جمعی از رندان و اوباش و لوطی و قلاش که از خواص اصحاب
واحباب وی بودند خواسته بزمی آراست و بهیئت اجتماع باهنگ سرود میگفتند
نظم بده جام می ای سرو سهی قد که زهد از ما جهان خواهد تهی بود می جان پرورم ده در صبوحی

فَاِنَّ الرّاحَ ریحانی و رُوحی · بیار این باده خوش بوی چون مشک که همچون ماهی افتادیم بر خشک
بیا تا یکدمی دلشاد باشیم دمی از غم چو سرو آزاد باشیم می و معشوق مست و روز نوروز ز توبه توبه
باید کردن امروز · و او را از باده ناب مست و خراب نموده حتی المقدور با آن بیچاره از عمل بی
شنیع ناشایسته آنچه توانستند کردند و پس از چند روز او را باز از بنگ و شراب خراب نموده
مطلق العنان ساختند و آن عاجز نزد پدر شتافته ماجرای گذشته را بقرار صدق و صواب بیان
کرد پدر را از استماع این سخنان دود دل بکاشانه دماغ پیچیده و اجماعی کرده صورت حال را بشاه محمود
معروض داشته داد طلبید و فریاد و اغوثا باوج عیوق رسانیده گفت · بیت · گر نگیری داد
من ای شهریار · روز شمار از تو رود این شمار · شاه محمود چون طایفه قزلباش را گرامی میداشت
انفصال این امر را بحکم شرع حواله نمود و جناب کفالت انتساب قاضی محمد سعید آخند زاده
بارکزئی الملقب بجان ملاخان بمصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم البیّنة للمدّعی و الیمین
علی من انکر از اهل تاجیک در آن باره شهود طلب نمود چون آن قوم را امکان اقامه بینه و گواه نبود
پس در روز جمعه کلهم با سر و پای برهنه و گریبان های دریده در مسجد جامع پل خشتی جمع شده پسر را
در پای منبر واعظ برده در ضرب خدود و شق جیوب آنقدر کوشیدند و چندان اظهار جزع
کردند که اهل مسجد را فزع اکبر نمود در آن روز جمعه روز عاشورا شد و تماما را دل بزاری ایشان بسوخته
واعظ فقیه نیز بسبب رفض و اظهار آن عمل شنیع اهل مسجد را حکم بقتل و غارت گروه قزلباش و تمامی
اهل تشیع داد و بمجرد حکم واعظ اهل مسجد بالتمام هجوم عام نموده و با ازدحام ما لا کلام از مسجد رو بمحله
و مساکن قزلباش با تیغهای برهنه تاختند هر کرا دیدند کشتند و هر چه یافتند بردند و از کمال
جهل و نادانی اکثر خانهای ایشان را آتش زده سوختند قزلباشیه چون اینحالت غریب مشاهده
کردند و جان و مال و اهل و عیال را در معرض تلف دیدند یکبار بمقابله و مجادله پرداخته خود را هدف
تیر بلا ساختند و کار از چوب و سنگ به تیر و تفنگ کشید چون نزاع و قتال بدرازی انجامید
و اینخبر باطراف و دهات رسید اکثر اهالی قری بجهت تعصب بیجا بحمایت افاغنه رسیدند و

و بقدر بیست هزار نفر مسلح و مکمل با قزلباشیه در آویخته بر کوهیکه سنجاقهای قزلباشیه مشرف بود انبوه گشته چندان بکوشیدند که آنهارا بستوه آوردند و شاه محمود پس از استماع هر چند اهتمام در تسکین فتنه و دفع آن بلوای عام نمود چاره و سودی نبخشود پس مختار الدوله شیر محمد خان و سردار احمد خان نورزائی را بدفع آن فتنه مامور نمود و آنها نیز بواسطه قصد ملت از خیر دولت اغماض نموده افاغنه را بمزید آن انقلاب تحریک کردند تا بواسطه کشش و کوشش بسیار شورش کارزار بجائی رسید که در روز سه چهار هزار نفر از طرفین کشته میشد نظم در آن مسلخ آدمی زادگان زمین گشته کوه از بس افتادگان ز بس کشته برگشته مردان مرد شده راه بربسته بر ره نورد بالاخره از ازدحام و مردانگی اهل سنت و جماعت نزدیک آن شد که قزلباشیه بالتمام هدف گلوله شده بکلی تلف گردند لاجرم وزیر فتح خان بجهت مصلحت ملکی با سایر برادران بحمایت قزلباشیه و تسکین آشوب اهل افغان کمر همت بر میان بسته بر ایشان بشوریدند و طوعاً و کرهاً اهالی قزلباشیه را از خطر جانی و مالی برهانیدند مهر آینه جمعیتی موجب آزردگی خاطر اکثر امرای افغانستان شده میر واعظ سید و مختار الدوله شیر محمد خان و سردار احمد خان باهم اتفاق نموده بطی بساط سلطنت شاه محمود و وزارت وزیر فتح خان همداستان شدند و پیوسته دران اندیشه بودند که مقامی بدست آورده بمراد فایز شوند تا اینکه از قدرت خالق در روزگاری که شاه محمود وزیر فتح خان را بجهت جمع آوری مالیات محال هزاره و بامیان مامور نمود امرای مذکور چون وزیر فتح خان را که شیر بیشه شجاعت بود دور و شاه محمود را غافل و مغرور دیدند فرصت وقت را غنیمت شمرده شاه شجاع الملک را که در حدود قندهار بود خواسته آوردند و باغوای طایفه افاغنه که آنها از شاه محمود دلی پرکین و خواطر غمگین داشتند بر سرای سلطنت حمله ور گشتند شاه محمود چون درهای فتنه را باز و جاده عافیت را دور و دراز دید خواست که ازان ورطه راه گریز پیش گرفته جانی بسلامت بدر برد امرای افاغنه درهای خانه بر رویش بسته از خروج مانع آمدند دران حین شجاع الملک از راه لوگرد بنواحی کابل رسیده شهر را متصرف شد و شاه محمود را گرفته خواست که تلافی چشمهای شاه زمان او را نیز

از حلیه بصر عاری کند لیکن شجاعت مختار الدوله شیر محمد خان هرزئی از قلع عیونش دست داشته در
بالاحصار کابل محبوسش ساخت و خود بر اریکه ایالت جلوس نموده لوای شاهی افراخت و شاه
زاده حیدر را بحکومت قندهار مامور ساخت و میر علم خان برادرزاده سردار احمد خان نورزئی
را به نیابتی قندهار مامور نمود و ایشان با مرافقت عطا محمد خان مختار و سیدال خان با شش هزار کس
رفته در موضع جکان با کامران و فتح خان جنگ کرده کامران را شکست دادند و در کمال ذلت
پناه بعم خود حاجی فیروز الدین که حاکم هرات بود برد و رؤسای قندهار شاه زاده حیدر را استقبال
نموده بر حکومت قندهار استقرار دادند و شاه زاده فیروز حاکم هرات حکومت فراه و اسفزار را
بتوسط والده خود بشاه زاده کامران برادرزاده خود مفوض داشت و بعد از چندی والده حاجی
فیروز محرک شده پسر را گفت که لازمست بجهت استخلاص برادر بسمت کابل لشکر کشد شاید که
بهمت سپاه هرات و همدستی اهل افاغنه که طالب دولت محمودی اند برادرش را نجاتی دست
دهد پس شاه زاده فیروز پسر خود شاه زاده ملک قاسم را بمرافقت شهزاده کامران با جمعیت
شایان به تسخیر کابل و قندهار مامور نمود و شاه زاده قیصر پس از استماع این خبر با سپاه خون ریز آهنگ
ستیز کرده و در نواحی قندهار فیمابین تلاقی رخ نموده محاربه سختی واقع شد تا اینکه شاه زاده قیصر مغلوب
شده بکابل رفت و شاه زادگان مومی الیه قندهار را متصرف شدند و در خلال این احوال خبر
که لشکر قاجاریه بسرکردگی شاه زاده محمد ولی میرزا والی خراسان بعزم تسخیر هرات از مشهد مقدس
حرکت کرده اند لاجرم حاجی فیروز الدین شاه زاده ملک قاسم پسر خود به تعجیل تمام از قندهار
خواسته جهت مذکور نوشت بیت من نگویم که زیان کن یا بفکر سود باش ای ز فرصت
بیخبر در هر چه باشی زود باش و او نیز به مجرد استماع از قندهار حرکت کرده با جمعی رسید و حاجی
فیروز نیز جمعیت شایان از گروه افغان مانند عبدالواحد خان بارکزئی و ابدال خان مستوفی فوفل
زائی و جبار خان نورزائی و ملا احمد خان و بعضی از بزرگان ملت را مانند ملا حلیم کاکری و صوفی
اسلام که از مشایخ کبار افغانستان بود با جمعی از اهل او یماقیه هرات فراهم آورده باستقبال

شاهزاده محمد ولی میرزا را ارسال داشت و ایشان رفته در موضع شکیبان که شش فرسنگی هرات است
منزل کردند و لشکر ایران بمحاذی آنها در موضع مشهور بشاه ده فرود آمدند و شب را در آنجا بهزار
یاس و هراس بسر بردند اما چون طلیعه تباشیر صبح اثر کرده از تاثیرش سودای ظلمت که در سویدای
جهان استقامت پذیرفته بود پراکنده شد بیت خنجر زر برکشید از سوی خاور آفتاب ساخت
روشن ربع مسکون را بسر اسر آفتاب هر دو لشکر در آن موضع که فضای وسیع بود صفوف آراسته بمجادله
برخواستند پس از اشتداد نایره حرب و تبدیل طعن و ضرب لشکر قاجاریه بظفر اختصاص یافته افاغنه
شکست فاحش خوردند اکثر ایشان مقتول و مغلول شده چنانچه صوفی اسلام با پنج هزار کس شربت
شهادت چشیده بقیة السیف نیم جانی بسلامت بردند و شاه زاده فیروز الدین در شهر هرات
متحصن شده و لشکر ایرانی بکار محاصره پرداخت چون زمان محاصره چهل روز طول کشید امرای
خراسان مانند برادر اسحق خان قرائی و محمد خان بیگلربیگی هزاره و قلیج خان تیموری و میر علم خان قاینی
و میر حسن خان طبسی همداستان شده مصلحت چنان دیدند که تا توانند نگذارند هرات بتصرف دولت
قاجاریه پس قرار مصالحه گذاشته چنین قرار دادند که شاه زاده یک زنجیر فیل و صد طاقه شال کشمیری
با یک لک روپیه نقد بشاه زاده مذکور بدهد و پسر خود شاه زاده ملک حسین نام را بصیغه یرغمال
در مشهد مقدس ارسال دارد و شاه زاده مذکور چون خود را در تسخیر هرات معذور میدانست باین
مصالحه راضی شده دست از محاصره داشته عازم ارض اقدس شد و در سنه هزار و صد و بیست
و نه هجری پس از آنکه شاه زاده ملک قاسم از نزد شاه زاده کامران بهرات رفت و او مدت
چهار ماه به تنهائی حکومت قندهار را کرده به حکم نکته صحیحه اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَآهُ استغنی
به ظلم و زبردستی پرداخت و افعال شنیعه را شعار و دثار خود ساخته چنانچه همیشه بمباشرت مهوشان
سیم اندام و معاشرت اعمال منهیه حرام و شرب مدام اشتغال می‌نمودی و از قبح سیرت خود همواره فرشته
وشان پری طلعت را پا در شکنجه هوا فرسودی بیت بد اخلاق و خونخواره و خیره کش ز تلخیش روی رعیت
ترش پس میر علم خان نور زائی برادر زاده سردار احمد خان که داماد وزیر فتح خان بود با خواجه محمد خان

فوفلزائی همداستان شده درحینی که شاه شجاع عازم تسخیر قندهار بود قبل از ورودش شهزاده کامران
را از قندهار بیرون کردند و شاهزاده قیصر را که تا آنزمان در هرات و هزاره جات بسر میبرد
طلبیده بحکومت قندهار برقرار کردند و شاهزاده کامران لابداً بسمت هرات معاودت
کرده بقرار سابق بحکومت فراه راضی شد و پس از چندی محمد اکرم خان علیزائی که از امرای کبار
شاه محمود بود آمده بامید معاونت طایفه خود شاهزاده کامران را به تسخیر قندهار و مقابله شاه
زاده قیصر تحریص کرد و جمعی از افاغنه درانی را نیز براو گرد آورد و شاهزاده مذکور مستظهر شده بدان
صوب شتافت و در قریه صالحان که در طرف غربی احمد شاهیست با شاهزاده قیصر مصاف
داده محمد اکرم خان مذکور با جمعی مقتول شده و شاهزاده با بقیة السیف عسکر شکست فاحش
یافت و در کمال اضمحلال بطرف فراه عنان عزیمت یافت و در انجا بسر میبرد تا اینکه وزیر فتح خان
مذکور پیوسته از مساعی جمیله اش بمرام فایض شد تفصیل این اجمال انکه درحینی که شاه محمود باغوای
بعضی از امرا بدست شاه شجاع الملک محبوس شد وزیر فتح خان که در بامیان بود از استماع
انسانحه حیرت افزا سراسیمه شده با خود گفت بیت چه زدمی نگردد خدنگ قضا سپر نیست
مر بنده را جز رضا پس لاچار خدمت شهزاده قیصر پسر شاه زمان را از ملازمت شجاع الملک
بهتر دانسته از راه هزاره بخدمتش رفت و او بسعایت شاه شجاع عم خویش وزیر مذکور را محبوس
کرد و درینوقت که بحسب شفاعت شیر محمد خان بامیزئی مختار الدوله اورا مطلق العنان ساخت
و وزیر مذکور از انجا درخفیه بصوب هرات گریخته در نزد حاجی فیروز برادر شاه محمود رفت
و اورا باغوای شاه شجاع و شاهزاده قیصر اغوا نمود چون حاجی فیروز مذکور از فرط تکاسل نصیحت
مشفقانه اورا بسمع قبول اصغا ننمود بلکه اقامت اورا نیز در هرات باعث اغتشاش دانست
لاجرم از انجا با برادران خود بطرف فراه رفته چندی در خدمت شهزاده کامران بسر برد و از
آنطرف شجاع الملک مختار الدوله شیر محمد خان را بطرف کشمیر بدفع عبدالله خان الکوزائی حاکم
انجا که از طرف شاه محمود بحکومت کشمیر اختصاص داشت و بدون اطاعت شاه شجاع در

در کمال استقلال بسر میبرد نامزد کرده پس از رفتن او تمامی اختیار امور و رتق و فتق زمام مهام
نزدیک و دور مملکت خود را به محمد اکرم خان بامیزئی که نهایت میل خاطر با او داشت سپرد
و حل و عقد امور قندهار را به شاه زاده قیصر برادرزاده خود واگذاشته خود بعیش و طرب و لهو و لعب
روز را بشب می آورد و قول حکما را که چون در عزر بود دلیل نپنداشت چنانچه گفته اند. نظم
نشاید پادشه را مست بودن نه در لهو و لعب پیوسته بودن بود شه پاسبان خلق پیوسته
خطا باشد که باشد پاسبان مست شبان چون شد خراب از باده ناب رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب در آئینی که رسم ملک داریست ثبات کارها در هوشیاریست و نیز
محمد خان مختار الدوله بکشمیر رفته پس از مجادله و مقاتله عبدالله خان الکوزئی را گرفت و حکومت
آنجا را به عطا محمد خان پسر خود عطا نموده خود بکابل معاودت کرد چون بکابل رسید اوضاع را دگرگون
و بدیعنی بخلاف سابق خود را از وزارت عظمی بر کنار و محمد اکرم خان بامیزئی را در امور ملکی و مالی
صاحب اختیار مشاهده کرد بدین جهت از شجاع الملک که بایم او به عیش و عشرت بود آزرده خاطر شده
ترو ورزید و در خفیه شاه زاده قیصر برادرزاده اش را بطغیان او و حکومت مستقل اغوا کرد و شاه زاده
مذکور بقول مختار الدوله شیر محمد خان بامیزئی را که از امرای کبار و الوس دار بود در حینی که شاه شجاع پس از
تسخیر قندهار عازم شکارپور شده حکومت کابل را به شهزاده قیصر ابن شاه زمان داده بود منحرف
شده در طغیان عم خود همداستان شد تا آنکه در اوان زمستان شاه شجاع بعزیمت قشلاق سمت
دیره جات رفته محمد اکرم خان بامیزئی ولد حاجی کرمداد خان را به لقب امین الملکی و منصب وزارت
نواخت لهذا مختار الدوله را نوایر حسد مشتعل شده و فرصت وقت را غنیمت دانست و شاهزاده
قیصر را که حاکم کابل بود با خود همداستان ساخت و شاه زاده مذکور پس از نظام امور آنجا تهیه لشکر
دیده با شوکت جم بقصد استیصال عم آهنگ پشاور کرد و شاه شجاع پس از استماع این خبر محمد اکرم خان
وزیر را با امیر فضل خان پسر مدد خان اسحق زئی و جمعیت شایان مقدمة الجیش نموده خود در عقب
روان شده به پشاور آمده در منزل دو آبه تلاقی آن دو سپاه نامعدود روی نمود علی الصباح که

که شاهنشه خاوری بعزم داوری ظلمت شب لشکر کشید و هجوم نجوم را منهزم نموده بر صفحه احوال شان خط بطلان در کشید نظم فلک سیمرغ شب را کرد در زنجیر برآمد زال زر از کوه کشمیر دگر بر فرق چرخ سر کشیده نهاد مد این کلاه زرکشیده کماة جنود و غزاة جیوش از هر دو طرف از فرط تهور دهان پر کف کرده صفوف آراستند و باستیصال یکدیگر برخاستند در اوّل مرحله سپاه قیصری بفیروزی داوری اختصاص یافته بعد از انکه تمامی پراکنده شده هر یکی در عقب غنیمت شتافتند و شاه شجاع الملک که با جمعی از دلیران در کمین کین بود فرصت را غنیمت دیده بر ایشان تاخت و شیر محمد خان مختار الدوله را تنها یافته با خواجه محمد خان نایب پوپلزئی و شاه نواز خان پوپلزئی و جمعی دیگر از سران لشکر را هلاک ساخت و شاه زاده قیصر را اختیار نمانده لابدا فرار کرده بکابل رفت و شجاع الملک بفیروزی اختصاص یافته جمعی از دلیران را بسرکردگی میر علم خان نورزائی داماد وزیر فتح خان بتعاقب شاه زاده قیصر فرستاد و شاه زاده قیصر در کابل باز لشکری تازه ترتیب داده با میر علم خان برادر زاده سردار احمد خان نورزائی بنای حرب نهاده پس از گیر و دار شکست فاحش خورده بصوب قندهار فرار کرد و شاه شجاع از قبل شاه زاده قیصر مطمئن خاطر شده میر علم خان نورزائی را حکومت قندهار در ازای خدمت داده خود متوجه کابل شد و از سوانح که در آن وقت بغتاً موجب حیرت شجاع الملک شد خلاصی شاه محمود و باقی شاه زادگان از زندان بود گ بتبیین این مقال آن که علی محمد نام خیاط بواسطه محرمیت همواره در زندان تردد کردی روزی با شاه محمود وعده کرد که در حین فرصت شما را از محبس رهائی خواهم داد تا اینکه بواسطه شکست شهزاده قیصر هرج و مرجی در کابل پدید آمد در حینی که میر علم خان از کابل بحکومت قندهار رفت و شجاع الملک هنوز نرسیده بود علی محمد خیاط مذکور فرصت را که مترقب بود حاصل یافته بنا علی الغفله شاه محمود را با سایر شاه شهزادگان بگریزانید و شاه محمود را بخانه خود برده پنهان داشت و دیگران هرکدام اسبی بدست آورده بجانبی رفته متواری شدند چون شاه شجاع از فرار محبوسین آگاه شد مردم بسیار بطلب ایشان فرستاد تا شاید بدست آید لیکن اثری از ایشان پیدا نشد متعاقبین

بی حصول مقصود مراجعت کردند و علی محمد خیاط بعد از انکه چند روز از این حادثه گذشت و شوارع و
طرق را از جوینده گان محبوسین تهی یافت دو سه اسپی فراهم آورده شاه محمود را برداشت
و از راه هزاره و بامیان و دهٔ زنگی و غور گذشته بفراه در آمد وزیر فتح خان و برادرانش که بملازمت
شهزاده کامران در فراه بودند رسیدن شاه محمود را امر مسعود و وصول او را مایهٔ حصول مقصود
دانسته شادمانیها کرده گفتند بیت کای دوستان بکام دل اکنون توان رسید کارام جان
و راحت روح روان رسید و شاه محمود پس از چند روز توقف در فراه بخیال گذاینده که اگر
در هرات رود شاید حاجی فیروز حاکم انجا برعایت احترام برادر مهین روا دارد و حکومت هرا
با او سپارد پس بهانهٔ شکار و قصد زیارت خواجه عبد الله انصاری داخل هرات شد چون از
برادر خود دران باره قولاً و فعلاً شاهدی نیافت نومید شده واپس بسمت فراه شتافت در
حینی که شاه شجاع الملک بعزم قشلاق زمستان به پشاور رفت بتوسط وزیر فتح خان و برادرانش
عازم تسخیر قندهار شده بجمع آوری اسباب سفر و تهیهٔ لشکر کوشید چون بضاعتی که بدان
لوازم سفر فراهم سازد نداشت لهذا قطع طریق پیش گرفته دو کاروان را که یکی از قندهار بهرات
و دیگری از هرات بقندهار میرفت غارت کرده مالی وافر بدست آورد و تمامی اجناس و
مبالغ را بر افاغنهٔ فراه و توابع منقسم نموده جمعیت وافر گرد کرد و در هفدهم شهر رجب سنه
هزار و دویست و سی هجری بصوب قندهار ایلغار نمود وزیر فتح خان میر علم خان نورزائی که
داماد او بود و از طرف شاه شجاع بحکومت قندهار میپرداخت با ارسال تحایف و مراسله
و سخنان دلپذیر و وسایل بدان راضی ساخت که حصار قندهار را بی استعمال توپ و تفنگ و
اشتعال نوایر جنگ بشاه محمود واگذارد و خود کل اختیار دولتش شده زمام مهام خلایق
بدست آرد میر علم خان نورزائی نیز بدان سخن راضی شده قندهار را بی اشتعال آتش جدال بشاه
محمود سپرده بقرار تعهد کفیل امور کلی و جزئی پادشاهی شد شاه محمود چون به نیروی رای رزین
و خرد دوربین وزیر فتح خان بی حرب و ضرب و گیرودار تسخیر شهر قندهار نموده دانست که

نظم گر اندیشه باشد ز خصمت گزند تعویذ احسان زبانش به بند برای ضرورت بسازش تو دوست
که از وی بفرصت توان کند پوست در بلندی مراتبش باقصی الغایه کوشید و پس از انتظام
مهام انجا از قندهار آهنگ کابل کرد سردار احمد خان نورزائی عموی میر علم خان که از قبل شاه
شجاع حاکم انجا بود بتوسط برادرزاده با قشون زیاده بملازمت شاه محمود پیوست و اکثری
از قزلباشیه نامدار کابل نیز بنا بر سوابق تودد که از وزیر فتح خان در محاربه سُنّی و شیعه مشاهده
نموده بودند از شاه شجاع روی گردان شده و نزد شاه محمود آمده کمر ملازمتش را بر میان جان
بستند و شهر کابل نیز شاه محمود را به نیروی طالع مسعود بی جنگ و جدل مسخر شد آری بیت
دولت چو به پیکاری آید هر کار چنان شود که شاید و شاه شجاع پس از اطلاع با سپاه کینه
خواه از پشاور بقصد دفع برادر شتافت شاه محمود نیز پس از انتظام امور و مشاهره
دادن جنود با سپاه نامعدود عنان عزیمت باستیصال شاه شجاع تافت چون میر علم خان نور
زائی بکمال استقلال بهم رسانیده بود چنانچه امور ملک و مال را بمشاورت وزیر فتح خان
انفصال داده در هیچ باب از و باکی نکرده سؤال نمی نمود لاجرم وزیر مذکور را از آن اوضاع
بیباک جامه طاقت چاک شده بغایت اندوهناک شد و شاه محمود را از کماهی استقلال
او آگاهی داده گفت بیت نه آن بود آنکه ما را در گمان بود خیالی داشتیم و نی چنان بود
اکنون بر این منوال گذاشتن او اگرچه داماد من است باعث اختلال دولت است چه که اکثر امرا
با او هم داستان اند و اگر یکمین غدر می اندیشد هر آینه انچه بخواهد خواهد کرد و شاه محمود را چون
بر اخلاص کیشی وزیر فتح خان اطمینان بود حکم بر قتل میر علم خان نمود در حینی که از دواز منزل :
چکدلک کوچیده در وادی که فیما بین سرخ پل و چکدلک است فرود آمدند میر علم خان را گرفته
بحکم شاه محمود گردن زدند و آن موضع به میر علم کشته مشهور گشت چنانچه تا حال رسم مذکور در آن
محال جاریست و پس از آن وزیر فتح خان بانتظام امور مامور شده مشغول گشت و با امرای
شاه شجاع بنای مراوده و دوستی گذاشت تا اینکه به پیشخانه چی شاه شجاع مبالغ گزاف داده

او را بران داشت که بی اطلاع لشکر و شاه شجاع سه منزل را یکی کرده فرود آید تا لشکر از طول منزل
ستوهیده بی نظام شود و با فراغت ایشان را فرو کوبیم پیشخانه چی مذکور چون مبلغ کثیر را
در عوض آن خدمت حقیر دید حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته انگشت قبول بر دیده
نهاد و از منزل علی بغان که در سمت شرقی شهر جلال آباد به فاصله شش میل واقعست
پیش خانه را بر داشته و از جلال آباد گذشته در منزل نمله که در طرف غربی شهر به مسافت
هژده کروه واقع است فرود آمده وزیر فتح خان را از کیفیت حادثه آگاه کرد و او نیز لشکر
خود را آراسته و شاه محمود را برداشته از منزل گندمک در کمال سرعت بدانطرف ایلغار
کرده مترصد حرب نشست و شاه شجاع از آنطرف در کمال اطمینان از علی بغان کوچیده
بخیال اینکه در جلال آباد ثانیاً لشکر را انتظام داده بجنگ برادر اقدام نماید پس از آنکه بنواحی
شهر مذکور رسید چون پیشخانه او دور و لشکر را در مرور دید پیش خانه چی را مقهور نموده در کمال بی
نظامی و جلدی ره نورد گردید و در جنب باغ نمله تلاقی فریقین دست داده وزیر فتح خان
که شیر بیشه شجاعت بود در اثنای گیر و دار به محمد اکرمخان فوفلزئی با میرسی بن حاجی کریمداد
خان که وزیر و مشیر شاه شجاع بود مقابل شد و محمد اکرمخان تفنگ دومیله که در دست داشت
بر روی وزیر آتش داده خالی کرد ناگاه ملازمی از وزیر سینه را هدف گلوله او کرده زخم
کاری برداشت و وزیر فتح خان فوراً بر او تاخته و مقتول نموده سرش بر نیزه افراشت
نظم
بران گرگ درنده چون شیر مست برآشفت و پولاد هندی بدست
چنان راند برنده شمشیر را که سر در سم افگند آن شیر را
چون محمد اکرمخان در آن گیر و دار کشته گردید و شاه
شجاع لشکر را بی نظام و پراگنده دید لاعلاج شده رخت بوادی هزیمت کشید و به نیروی
رای رزین وزیر فتح خان نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی وزید و تتمه اسباب و اوضاع
سلطنت شجاع الملک را با توپخانه متصرف شده داخل جلال آباد شد
بیت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت بدانائی لشکر را بشکنی پشت
وازان جا شاه زاده کامران پسر خود را

با جمعیت شایان روانهٔ پشاور ساختند که اگر شاه شجاع بخواهد که در آن سرزمین حل اقامت انداز
هر آینه بمقابله و مقاتله اش پردازد و بعد از ورود شاه زاده کامران به پشاور شاه شجاع مجال
توقف را در آن محال امر محال دانسته بکوهستانات مواضع ختک که در سمت جنوبی ولایت
است پناهید و چندی در انجا توقف کرده شاه زاده کامران عطا محمد خان برادر وزیر
فتح خان را بحکومت پشاور گذاشته خود عنان عزیمت بسمت کابل افراشت و شاه شجاع نخست
خواست که به کشمیر رود لیکن چون بواسطهٔ قتل شیر محمد خان بامیزئی مختار الدوله بن وزیر شاه ولیخان
وطغیان عطا محمد خان پسرش بدانطرف روی نداشت در ثانی چون قندهار را خالی از بزرگان
ابدالی را اکثر از هواخواهان خود میدانست عزم قندهار کرد که شاید دران سرحد عقدهٔ از کارش گشاید
لاجرم از جاده زاهو و کاکری بدانصوب رفت پس از اطلاع اهالی انجا از موکب او شاه
پسند خان اسحق زئی ولد رحمدلخان وگلستان خان و بوستان خان اچکزئی که از امرای کبار بود
و بواسطهٔ گرفتن میر علمخان نورزائی از شاه محمود روگردان شده فرار کرده بودند باشه شجاع
الملک متفق شدند و او را آورده بر حکومت قندهار استقرار دادند شاه محمود پس از استماع
حکومت شاه شجاع در قندهار جمعی از دلیران را بسرکردگی شهزاده کامران و سردار پردلخان
برادر وزیر فتح خان که مادرش غلجائی بود بطرف قندهار و دفع فتنهٔ شاه شجاع الملک
نامزد نمود و شاه شجاع پس از اطلاع با چندتن از امرای افاغنه بمدافعه پرداخته استقبال کرد
و پردلخان از راه دوربینی صالو خان اسحق زئی را که در خدمت شاه شجاع امیر کبیر و مختار و
مشیر و ملقب بشاه پسند خان بود بهزار لابه و تدبیر با خود همداستان نموده چنانچه در وقت
تسویهٔ صفوف در غایت پردلی عنان عزیمت بسمت شهزاده کامران و پردلخان معطوف
نموده بملازمت ایشان پیوست وگلستان خان و بوستان اچکزئی را نیز تاب نمانده
رخت هزیمت بربست لاجرم از مشاهدهٔ اینحال شاه شجاع در جنگ درنگ نکرده رشتهٔ
نظام عسکرش از هم گسیخت و لشکریش تمامی پراگنیده درهم شکست و قندهار بتصرف شاه زاده

کامران درآمده در کمال استقلال بر مسند حکومت انجا حسب الامر پدر نشست و وزیر فتح خان
چون در استمالت قلوب کافه انام کوشیده ساعی بود که از وفور فیض و فرط بذل چیزی نمی بخشود
پس تمام اهل قزلباشیه و درانی حلقه اطاعتش در گوش و غاشیه اطاعتش بر دوش کشیده در
محافل و مجالس از محامد و مناقبش تذکره مینمودند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت همه درد ها را دواست و شاه محمود چون او را کافل هر امر و قابل هر کار دید لاجرم
حل و عقد امور ریاست خود را در قبضه اقتدارش گذاشته او را اختیار کلی عطا کرد و او نیز
خواهش نفس اماره را پدرود نموده در اخلاص شعاری کوشید و وزارت را از فرط بیخبری
شاه محمود با امارت جمع نموده هر برادر را بحکومت ولایتی فرستاد و خود در رکاب شاه محمود
حاضر میبود و در سنه هزار و دویست و سی و یک هجری شاه محمود از کابل بجهت قشلاق
به پشاور رفت و هم از انجا بسمت دیره جات و سند حرکت کرد و حکومت دیره و سند را به
نواب اسد خان و نواب صمد خان برادران وزیر فتح خان تفویض نموده خود بکابل ییلاق کرد چون
عطا محمد خان پسر شیر محمد خان حاکم کشمیر پس از کشته شدن مختار الدوله پدرش دم از خود سری زد
و اطاعت شاه شجاع و شاه محمود نکرده در انولایت بکمال استقلال بهم رسانیده بود و بجهت
حفاظت ولایت و سد طرق قلعه مضبوطی در موضع صعب بر کنار نهر اتک ساخته جهانداد
خان برادر خود را بحفاظتش امر کرده بود لاجرم وزیر بی نظیر در فکر تسخیر شهر کشمیر شد لیکن چون
کوههای صعب المسالک و رفعه خانه مظفر اباد و سختی قلعه و حفاظت جهانداد خان جمله
مانع بود چاره در ان دید که با رنجید سینکه حاکم پنجاب طرح موافقت انداخته او را بحصهٔ مالیه
انجا راضی سازد و برافقتش به تسخیر کشمیر پردازد پس از راه حزم با لشکری انبوه بطرف پشاور
رفته عزم رزم رنجید سینکه را اشتهار داد و از انطرف رنجید سینکه پس از اطلاع با آهنگ
جنگش جناح استقبال گشاده و در ساحل نهر اتک تلاقی فریقین دست داد وزیر فتح خان در
ضمن عداوت بنای موافقت و مودت را گذاشته در ساحل نهر اتک فیمابین او و رنجید سینکه

ملاقات اتفاق افتاد و پس از استحکام مراسم وداد در باب تسخیر کشمیر بدین گونه قرار داد گذاشتند که رنجید سینگه وزیر فتح خان را از راه جموکه متعلق پنجاب است بکشمیر راه دهد و به لشکر و ما یحتاج اعانت نماید و پس از تصرف کشمیر مالیات دیوالی انجا را سه حصه نموده ثلث برنجید سینگه و ثلثین امنای دولت محمودی را متعلق باشند رنجید سینگه این عهده را پسند نموده براه دادن اوراضی شد و وزیر فتح خان براین قرار عهد و پیمان را استوار کرده عزیمت کشمیر نمود عطا محمد خان اگرچه از آمدن وزیر فتح خان شنود لیکن چون عبور او را از رودخانه مظفرآباد و جنب قلعه محدث ساحل نهر آتک را که سد سدید و قلعهٔ خدا آفرید بود محال میدانست در نهایت اطمینان باکی نکرده غفلت مینمود که ناگهان آوازه آمدن وزیر فتح خان را از راه جموکه اصلا پیرامون خاطرش نمیگذشت شنود متحیر شده با پانزده هزار کس از کشمیر بمدافعه شتافت و در جاهای صعب المسالک آدمهای کاری نشانده خود آماده حرب نشست و وزیر فتح خان با جمعیت شایان عرهبیر کالّلیث الجسور والتمساح السیول در کمال جلادت محاربه کنان از ان کوههای بلند الوند مانند گذران شده داخل جلگای کشمیر شد نظم نه کوهی که رویین تنی سخت سر ز روز فرو مانده کی سخت تر درافتد کلاه از سر مهر ماه کند اربه بالااش گاهی نگاه ستاره ز اطراف پیرامنش درخشنده چون ژاله بر دامنش ز نظاره آن هراسان سپاه چه نادار از دیدن قرض خواه همان روز انکوه را بید رنگ نمودند قسمت بر وان جنگ دلیران افغان چه نخچیر کوه دویدند بالا گروها گروه طراقا طراق گران سنگها همی رفت هر سو بفر سنگها پس از انکه در جلگای کشمیر هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند چند روز در میان ایشان محاربات بیکران واقع شد و در هر کرت فتوحات از جانب وزیر فتح خان رخ نمود ولی نه آنقدر که بیکباره خصم مستاصل شده پای امیدش بگل رود بالاخره از تهور و تدابیر وزیر فتح خان چاره بر عطا محمد خان منحصر شده گزیری بجز اطاعت ندید تا اینکه با چند نفر از پیش خدمتان بی اطلاع سپاهیان غفلتاً باردوی وزیر فتح خان رفت وزیر مذکور حضور او را از فتوحات غیبی دانسته او را نوازش کرده داخل کشمیر شد پس از چند روز چنان مقرر شد که کشمیر را بوزیر گذاشته خود با عیال و

ومال در امان بوده بهر طرف که خواهد برود و وزیر بی نظیر حقوق محبت های پدرش مختار الدوله شیر
محمد خان را که باعث خلاصی او از دست شاه زاده قیصر در قندهار شده بود مد نظر داشته
او را وعده مرخصی داد و عطا محمد خان در خفیه صندوقی مشحون از لالی و جواهر مکنون در ازای آن
عطوفت بوزیر داده خود با اهل و عیال فارغ البال از کشمیر بیرون رفت پس از مدتی چون وزیر خواست
که از آن درهای ثمین و جواهر سنگین پاره از اسباب ترتیب دهد پس از حضور جهبذان مشخص شد که جمله
آبگینه رنگین است لیکن چون آنوقت کار از دست و تیر از شصت رفته بود با خود گفت
ناتوانستم نه دانستم چه سود   پس سردار محمد عظیم خان برادر خود را پس از انتظام انجا خود بحکومت
وصوبه داری کشمیر قایم نموده خود از راه بارموله عزیمت کابل کرده در کمال استقلال بملازمت
شاه محمود رسیده بامر وزارت کمافی السابق اشتغال نمود و چون در حین عزیمت تسخیر کشمیر
با راجه رنجید سنگه قرار داده بود که ایلچی از جانب او در کشمیر نشسته ثلث مالیات انجا را از
قرار معاهده باز یافت نماید بعد از تصرف آن نواحی چون فتح آنطرف را به نیروی بازوی
ظفر پرور کرده بود از ان تعهد سرباز زده خلاف عهد و پیمان با راجه رنجید سینگه در میان آورده
بود بنابرین پس از مراجعت وزیر رنجید سینگه با جمعیت شایان به تسخیر کشمیر و دفع محمد عظیم
خان آهنگ جنگ نموده محمد عظیم خان پس از اطلاع جمعی فراهم آورده بمقابله شتافت اگرچه
لشکریش خمس عسکر رنجید سینگه بود لیکن پس از تلاقی فریقین متوکلا علی الله بغزای هنود کمر همت بسته
بمیدان نبرد درآمد نظم تکاور را به پیش صف برانگیخت   دلش از کین چه دریا کف برانگیخت
سمندش ماه نو بر خاک می بست   کمندش فتح بر فتراک می بست   پس از گیرودار و کشش و
کوشش بسیار بقدرت کامله پروردگار بمصداق کریمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِینَ لشکر کفار شکست فاحش یافت و بقدر شش هزار
نفر هنود از ضرب شمشیر غازیان بوادی جهنم شتافت رنجید سینگه با بقیة السیف سپاه نیم جانی
بسلامت برده رخ از معرکه برتافت و سردار محمد عظیم خان بفتح و فیروزی اختصاص یافته اکثر اسباب

سلطنت رنجید را متصرف شده بکشمیر آمد رنجید سینگه را چون از تسخیر کشمیر ماهی عزیمت باتک
آمد از جانب دیگر با سپاه کینه خواه آهنگ تسخیر پشاور کرد و وزیر فتح خان نیز با سپاه فراوان
دل بر غزوه هنود نهاده بمقابله شتافت و در ساحل نهر اتک از آب دور در وسط تابستان
در حینی که از تابش نور خورشید ماهی در بحر بریان شدی و از تاب آفتاب وحوش در بیابان
ناتوان گردیدی نظم آتشکده گشته کوه و کان هم تفتیده زمین و آسمان هم مرغان چمن خزیده
در شاخ در رفته چرندگان بسوراخ عزم رزم را فیمابین جمع ها جزم کرده به ستیزش و آویزش یکدیگر
مشغول گشتند اما چون آفتاب بسمت الراس رسید و از شدت حرارت اطراف و نواحی آن
بقاع افروخته گردید و شعله شمع آفتاب مشابه ملتهب شد که هرکه در هوا نظر کردی چون پروانه
بسوختی و هرکه قدم بر زمین نهادی بصورت افروختی زمینی کوگرد بی آب تر هوائی دوزخ
جگرها تب تر تاب آفتاب در کار آمده دمار از روزگار مسلمانان بر آورده از شدت
عطش قیام حرب نتوانستند و اکثر ایشان بامید آنکه شاید خویش را برود خانه اتک رسانند
و آبی بر آتش عطش جمع فشانند میل بطرف رود کردند و همین باعث قوی دستی کفار و شکست
اهل اسلام شد اگرچه زیاده از دو سه هزار سوار اسلام در میان کارزار باقی نمانده بود ولیکن
وزیر فتح خان گریز و فرار را در آئین جنگ ننگ و عار دانسته با همان شرذمه قلیل بحمایت
رب جلیل مردانه وار آهنگ نبرد کرده باستعمال تیر و تفنگ کوشید نظم ز مردی دران داوری
گاه سخت پی افشرد مانند بیخ درخت چو شیری که آتش ز دم بر زند دم مادیان را بهم بر زند
و نهایت شوخی در کمال بیتابی عطش بظهور رسانید و از آن طرف رنجید سینگه با چهل هزار سوار
و پیاده صف نظام آراسته توپهای شعله بار دامن بادیه از شرر افشانی باروط نمونه هاویه
کردند با وجود این وزیر بهمان اقتدار استقامت ورزید که از اشتعال نائره عطش مدهوش شده
در غلطید تا یکی از ملازمانش او را از روی خاک برداشته و در پیش زین اسب گذاشته بتعجیل
تمام از میدان معرکه بیرون برد در آن عرصه شکستی فاحش بلشکر افاغنه رسیده جمعی از شدت عطش تلف

وبرخی بتیر و گلوله تفنگ را هدف شده بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده ره نورد وادی هزیمت
گردیدند و صدق این سخن که فارسان میدان تکمیل بر سبیل تمثیل ایراد کرده اند در باره وزیر فتح خان
حقیقت شد شعر لَیسَ الفِرارُ الیومَ عارٌ عَلی الفَتیٰ اِذا عُرِفَت مِنهُ شجاعةٌ بالا
مس پس در سال دیگر که سنه هجری بهزار و دو صد و سی و دو هجری رسید وزیر فتح خان باز تهیه و ۱۲۳۲
سامان لشکر دیده بمرافقت شاه محمود عزیمت لاهور نمود و راجه رنجید سینگه نیز با لشکر و
توپخانه فراوان بمقابله سپاه افغان شتافته ساحل نهر اتک را لشکر متین ساخت وزیر فتح خان و
شاه محمود چندی در مقابل رنجید سینگه نشستند چون بسبب طغیان آب بدست آوردن محل عبور
مشکل بود لابدا فسخ عزیمت نموده از راه کوهستانات عزیمت دیره جات نمودند و چندی
دران نواحی نزول و مالیات سند و ملتان را از حکام انجا وصول داشته و در هر ولایت برادری
از خود بصوبه داری گذاشته خود بمرافقت شاه محمود لوای عزیمت بسمت کابل افراشت و در
اواخر همانسال چون سردار محمد عظیم خان پس از شکست رنجید سینگه نخوت و پندار بخود راه داده
در منال دیوانی اهمال ورزید و در اجرای احکام برادر غافل گردید لاجرم وزیر فتح خان برآشفته
با سپاه کینه خواه بصوب کشمیر رو براه آورد سردار محمد عظیم خان پس از اطلاع از آهنگ برادر
بمدافعه اش کمر همت چست بربسته معابر کوهسار را از استحکام سنگر از سم خیاط تنگ تر کرد و برادر
را از آمدن بکشمیر منع کرد وزیر مذکور چندی در برابر برادر با توپخانه و لشکر بسر برد چون از تنگی
علوفه و قحطی اذوقه نزدیک بود که وهنی بجانب وزیر فتح خان رخ نماید پس از کمال حزم چاره دران
منحصر دانست که بی استحضار اخوان و مشورت و صوابدید رؤسای لشکر در محفه نشسته بتجیر بسمت
سنگر برادر رفت سردار محمد عظیم خان بمجرد استماع و محض اطلاع پای از سر نشناخته و باستقبال
تاخته در حضور او زمین ادب را بوسه داد و عذر گناهان خواست و سر تسلیم بر خاک راه نهاد
و در رکاب برادر پیاده تا معسکر خویش آمد تا وزیر او را اذن جلوس نداد مدتی به حضور ایستاده
میگفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

پس وزیر فتح خان سپاه خود را خواسته هر دو لشکر بمرافقت یکدگر وارد کشمیر شدند و وزیر فتح خان
ترک مواخذه برادر گفته حکومت انجا را کما فی السّابق بسردار محمد عظیم خان مفوض داشته
خود پس از دو هفته درنگ در غایت حشمت و شوکت آهنگ کابل نمود و بقرار سابق
مشغول کار خود شد و از کمال هوشیاری و جراری بغیر اذن شاه محمود و شاه زاده کامران در
امور دولت خوض نموده کارها را بقرار تناسب جریان دادی نظم چنان شد که بازوی
او نسنجید کس در ترازوی او نبود از دلیران توانا تری سر زیرکان شد بدانا تری بهر کار
کو جست نام آوری در آن کار گردش فلک یاوری نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در
اندیشه آدمی گشاده دو دستش چو روشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش و شاه محمود را
از حکومت بجز نامی نماند لاجرم شاه زاده کامران پسرش که مردی بود بیباک و تند خوی و سفاک
و از فرط تظلم چون قضای مبرم بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم بر خرد و بزرگ ابقا نکردی
کوئی ز بغض و شر و فساد آفریده بود ز ظلم و عجب و خشم و غضب پرورده بود بر وزیر
فتح خان حسد برده کینه اش را در دل گرفت لیکن چون از فرط شوکت وزیر مذکور که اظهر
من الشمس بود در آن اوان بجز نامی کامی نداشت مطلب را معطل بوقت گذاشت تا اینکه
۱۲۳۳ شاه محمود و وزیر فتح خان در سنه هزار و دو صد و سی و سه هجری بتسخیر هرات و تنبیه
حاجی فیروز الدین برادر خود کماشت و وزیر مذکور تهیه لشکر دیده با دوازده هزار کس روانه
آن طرف شده دست جود و سخا را بجدی افراشت که سخای حاتم و جود معن را در افواه عالم
ذکری نماند چنانچه مشهور است که در آن سفر که طولش از شش ماه بیشتر نبود بغیر تنخواه مقرری
نود و شش لک روپیه را بصیغه انعام و بخشش صرف نموده بود و هم از اینجا کمال جوادت
او بر اهل کمال ظاهر خواهد شد. قطعه ای بخشش لک تو در جهان آورده کان را کف تو کار
بجان آورده از رشک کف تو خون گرفته دل کان در لعل بهانه در میان آورده الغرض
با فر فریدونی و شوکت سکندری وارد هرات شده بهر حیله که توانست حاجی فیروز را با پسرانش

بگرفت و برادرانش دست استیلا برآورده در تاراج و غارت کوتاهی نکردند و شاه محمود نیز چون
از گرفتن برادر شنید از عقب وزیر فتح خان با شاهزاده کامران روانه هرات شد درین وقت
بندگان سکندرشان صاحبی ام امیر دوست محمد خان مغفور جنت مکان که یکی از برادران کهین
وزیر فتح خان بود چون تسلط و حشمت فراوان وزیر را مشاهده نمود هرآینه از روی حزم و دور
بینی دانست که این جرائت البته باعث اشتعال نائره خشم شاهزاده کامران و شاه محمود خواهد
شد ع که آب تیز رو زود افکند پل پس با جهد گفت بصلاح چنان اقربست که در نزد سردار
محمد عظیم خان حاکم کشمیر برادر خود رفته چندی در ظل حمایت او بیاسایم تا از پرده غیب چه بظهور
آید از نزد وزیر فتح خان بکابل رفت و در عرض راه شاه محمود را ملاقات نموده بکشمیر نزد
سردار محمد عظیم خان برادر خود رفته مدتی در ظل رعایت او بیاسود و وزیر فتح خان پس از تسخیر
هرات عزم تصرف ممالک خراسان نموده در بیست و هشتم ذیحجه سنه مذکوره از شهر برآمده
عازم آنطرف شد و از طرف دولت علیه قاجاریه ذوالفقار خان سردار دامغانی بدفع او
با سپاه کینه خواه فراوان مامور شده در موضع کافر قلعه تلاقی بین الفریقین دست داد نظم
چو لشکر بلشکر در آورد روی مبارز برون آمد از هر دو سوی پس یکدیگر در آویختند بسی خون
بناوردگاه ریختند پس از زد و خورد افاغنه بر قاجاریه دست برد نموده ایشان را از پیش بر
داشتند اما از قضای ربانی در اثنای اشتداد جنگ گلوله تفنگ بر دهان وزیر فتح خان خورده
خون جاری و غشی بر او طاری شده از خانه زین بر زمین مدهوش افتاد تا یکی از ملازمانش از
خاک او را در آغوش برداشته از میدان بدر برد اهالی لشکر چون سرکرده را بدان صورت
دیدند سراسیمه شده در عین غلبه مغلوب شدند اما هر دو لشکر از شکست یکدیگر بمنازل خود
رفتند وزیر مذکور چون بعد از ساعتی شعور بهم رسانید و خود را در عین نصرت منهزم دید متحیر
شد و خواست که بار دیگر بمحاربه قاجاریه پرداخته داد دل بستاند لیکن چون سلک نظامش
از هم پراکنیده بود نتوانست چون در آنوقت شاه محمود و شاهزاده کامران بقندهار

رسیده بودند پس صلاح دران دید که بهرات رفته در ثانی بالشکر تازه به تسخیر خراسان پردازد پس
بهرات معاودت کرده باغ زاغان را که در سمت شمالی شهر واقع است مضرب خیام سپهر احتشام
نموده شاه محمود و شاه زاده کامران را بعد از آمدن ملازمت کرد و شاه زاده کامران کینه های
گذشته را در خیال خود مجسم نموده دانست که تا وزیر فتح خان بر پا است ما را از حکومت بجز
نامی نیست پس در خفیه با شاه محمود پدر خود اظهار شوخی و خیره سری او را کرده گفت قطعه مخالف تو
یکی مور بود و ماری شد برآور از تن آن مور مار گشته دمار مده زمانش ازین بیش ای غفلت مست
که اژدها شود ار مهلت تو یابد مار و بهر صورت که توانست پدر بی تمیز را نیز بر استیصال آن
مخلص عزیز راضی ساخت روز دیگر که وزیر فتح خان بخدمت ایشان رفت شاه زاده کامران او را
معاتب ساخته بهانه گرفتن شاه زاده ملک قاسم بن حاجی فیروز الدین و دخول حرم ایشان او را
گرفت و در عوض آن خدمات شایسته از مردمی چشم پوشیده گوهر چشمش را میل کشید نظم
در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ نرگسش را به تیغ گلگون کرد گوهرش را ز حقه بیرون کرد
بر سر خون و خاک میغلطید به که چشمش نبود که خود را دید حال خود گر بچشم خود دیدی مرگ را بر حیات
بگزیدی چون خبر حبس وزیر فتح خان انتشار یافت سردار پردلخان و شیردلخان و غیره برادرانش که
دران دو بودند سراسیمه شده همان ساعت با طایفه بارکزئی فرار کرده بسمت قندهار شتافتند و
در قلعه نادعلی که در ساحل غربی نهر هیرمند و سمت جنوبی قلعه گرشک واقع است و زمین زرخرید
خود ایشان بود رفته سکنا گزیدند و مابقی برادرانش نیز پس از اطلاع باهم همداستان شده بقصد
دفع شاه محمود و خرابی دولت سدوزائی کوشیدند و آنها بیست برادر بودند بدانکه پسران
سردار پاینده خان مرحوم جمله بیست و یکنفر بودند که اسامی آنها این است وزیر فتح خان
سردار محمد عظیم خان تیمور قلیخان سردار پردلخان سردار شیردلخان کهندلخان
رحمدلخان مهردلخان سردار عطا محمد خان سردار یار محمد خان سلطان محمد خان سردار
پیر محمد خان سعید محمد خان امیر دوست محمد خان سردار امیر محمد خان سردار محمد زمانخان

نواب صمد خان نواب حیدر خان سردار طره باز خان سردار جمعه خان خیرالله خان
ثالث اول از یک بطن بودند و مادر پنج دیگر از طایفه غلجائی خواهر خدا نظر خان مامای سجاک هبدد
خیل بود و پنج ثانی را نیز والده بالکوزئی متحد بود و دو دیگر را والده از طایفه قزلباش بود و دو تن
دیگر نیز از مادر واحده و باقی علیحده بودند چون سردار محمد عظیم خان که برادر با اقتدار اوشان
و حاکم کشمیر بود از این حادثه شنود پس بانتقام برادر با سپاه نامعدود از کشمیر بسمت پشاور نهضت
نمود و قبل از ورود او چون شاه شجاع الملک دید که شاه محمود و شاه زاده کامران
بطرف هرات رفته اند فرصت وقت را غنیمت دانسته از لودیانه براه پنجاب عازم
تسخیر پشاور شد و در یکفرسخی پشاور در موضع موسوم بباغ علیمردان خان فیمابین او و سردار محمد
عظیم خان محاربه واقع شده قضارا شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه کوهستانات
بسمت شکارپور رفت و سردار محمد عظیم خان تمام توپخانه و اسباب سلطنت او را متصرف
شده اقتدار کلی بهم رسانید چون قبل از آن شاه زاده کامران از هرات وزیر فتح خان مکحول را
برداشته بقندهار آمد و پس از انتظام آنجا با بیست هزار سپاه بقصد دفع سردار محمد
عظیم خان برادر وزیر فتح خان که در کشمیر بود روانه کابل گردید و سردار محمد عظیم خان یار محمد خان
امیر دوست محمد خان برادر خود را با سه چهار هزار کس بمقابله اش نامزد کرد و شاه زاده کامران
از قندهار شهزاده جهانگیر را با عطا محمد خان مختار پسر شیر محمد خان مختار الدوله بمقدمة الجیش نموده
بکابل فرستاد و ایشان رفته در کمال اطمینان کابل را مسکن نمودند امیر دوست محمد خان که بمرافقت
یار محمد خان و سردار پیر محمد خان جهت تصرف کابل تا بجلال آباد رسیده بود چون از ورود
شهزاده جهانگیر و عطا محمد خان مختار بکابل شنید مرکب عزیمتش لنگ و پای امیدش بسنگ آمد
از فتوحات غیبی اینکه چون عطا محمد خان مختار را بواسطه اخذ حکومت کشمیر نقاری از دولت
صدوزائی خصوصاً شاه محمود حاصل شده بود لاجرم همینی را مقام انتقام دانسته در خفیه
بجهت امیر دوست محمد خان اعلام کرد که در آمدن حضور تعجیل نمای زیرا که بمجرد وصول شاه زاده

جهانگیر را گرفته بعد از آن باستصواب یکدیگر بحکومت کابل خواهیم پرداخت و بجهت استحکام این
تعهد کلام الله شریف را ممهور نموده جهت او روانه ساخت امیر دوست محمد خان سکندر
شان آنرا از فتوحات لاریبی و نصرت غیبی دانسته به تعجیل روانه الطرف شد و عطا محمد خان
مختار که بمقابله اش بر آمده ده خدایداد را معسکر ساخته بود چون از قرب امیر دوست محمد خان
شنود بی سبب بکابل معاودت کرد و مقارن آن امیر دوست محمد خان داخل شهر شد شهزاده
جهانگیر از مشاهده این حال سراسیمه شده با باغرخان قرت و جمعی از قزلباشیه ببالاحصار در آمده
حصاری شد صورت حال را بران منوال بشاه زاده کامران نگاشت و امیر دوست محمد خان
و عطا محمد خان ضیافت کرده بمنزل خود برد چون مذکور شاه زاده کامران را به کوری وزیر
فتح خان تحریک نموده بود برانیه در مکافات آن سردار پیر محمد خان برادر خود را فرمود تا جهان بینش را به
عوض چشم وزیر بزرگ بیداد از حدقه برآورده عزلت نشینش کرد بیت که دیدند کو پای در خون
فشرد گران خون سرانجام کیفر نبرد و بعد از آن در غایت اطمینان به محاصره بالاحصار و گرفتن
شاه زاده جهانگیر ساعی شده برج غربی بالاحصار را بزور بازوی بلند نام نقب زنان کوهستانی و به
نیروی باروت بنیان کن پرانید لیکن چون بالکلیه نغلطیده بود در آن روز یورش فایده نکرد و شاه
زاده مذکور چون خصم را چیره و دیده شاه زاده کامران را از غبار پندار تیره دید پس از آنکه زمان
محاصره بچهل روز کشید و از طرف شهزاده کامران احدی بامدادش نرسید لاعلاج شده هنگام
نصف شب برافقت باغرخان قرت از بالاحصار بر آمده از راه هندهکی بصوب قندهار
در نزد شاه زاده کامران فرار کرد و امیر دوست محمد خان جمعی را بتعاقب شهزاده جهانگیر
مامور نموده خود بحکومت کابل و تهیه اسباب و سامان لشکر کوشید و کامران و شه محمود پس از
ورود شهزاده جهانگیر وزیر فتح خان مکحول را که در سرای سردار مدت خان اسحق زئی محبوس بود
برداشته با سی هزار لشکر نامدار جهت دفع امیر دوست محمد خان از قندهار در سنه هزار و دو صد
و سی و چهار هجری نبوی روانه کابل گردیدند در عرض راه چون از جمع آوری و مقابله پردازی بندگان سکندر

شان امیر دوست محمد خان شنید که بسان شیر شرزه از وفور شکر شهزاده کامران هراسی نموده باستقبال
میآمد یأسی وافر نموده با خود اندیشید که مبادا در هنگام تصویه صفوف بعضی از اکابر معروف درانی
وزیر فتح خان موصوف را از قید رهانیده به عسکر را در رسانیده در انهدام عسکر و انهدام دولت
ما سراسر باتفاق بکوشند پس همان بهتر و بصواب مقرون تر که وزیر بی نظیر را در سیاست گاه
حاضر نموده اعیان و اکابر درانی را طوعاً و کرهاً بقتلش امر فرمائیم و بهر صورتیکه باشد ایشان را در
قتل وزیر و عداوت بارکزییان همداستان نمائیم تا تمام طوایف درانی بواسطه این جرات و
دشمنی لاعلاجانه در خدمت ما یکدل و در عداوت امیر دوست محمد خان عاجل و در کمال جسارت
با ایشان متقابل خواهند شد پس در حینی که منزل سید آباد را عسکرگاه نمود تمامی بزرگان قوم درانی
را خواسته طوعاً و کرهاً با ایشان از قتل وزیر فتح خان امر فرمود و آنها از بیم جان لاعلاجانه بقتلش رضا
دادند پس شاهزاده کامران بمروت وزیر فتح خان را که شیر بیشه شجاعت و مرد میدان سخاوت
بود در موضع سیاست حاضر ساخته و اکابر اقوام طوایف زیرک و پنج پای از خوف شهزاده
جانگزای بشهادتش مبادرت نمودند و ایشان بقرار تقسیم بضرب دشنه بخون تشنه در قطع و تفریق
و تضعیف اعضای شریفش که قوام بدن را اربعه متناسبه بود تضعیف نمودند چنانچه آن وزیر بی نظیر را
مانند نیشکر بند از بند جدا کردند و آن شیر بیشه شجاعت در آن حالت از فور غیرت آهی نکشید بلکه
کلمهٔ شهادت و طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده هم در آن جا بدرجه شهادت
فایض گردیده بمرتبه اعلی رسید ان الله یفعل ما یرید جمهور جماعه نجردان فرشته آیین متفقند بر این که
وزیر فتح خان خجسته قرین در شیوه شجاعت چنان بهمال بود که رستم زال در مقابله مقابله اش
چون زالی مینمود هنگامیکه دست بذل و نوال گشودی گوی سبقت از چوگان معن و حاتم ربودی
چنانچه به تحقیق رسیده و به تصدیق پیوسته که در حین سفر هرات صانها الله عن الآفات که عزیمت
و مراجعتش نه ماه هلالی طول کشید اخراجات بخشایش بغیر از تنخواه معروفه سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر
فتح خان بفرمان شهزاده کامران در حیز تحریر در آوردند مبلغ نود و نه لک روپیه دو مثقالی شد و اهل

[illegible]

بکمال هم ازین نکته جلال نوالش را بر جه اظهار دارند و اورا از زمرهٔ اجواد حبیب الله بشمار ندا ز شجاعتش شکست قاجاریه و سکان حاکی است و زبان عدوان شاکی و از باجبری و حزم و هوش پادیش شاهی و برادران و ریاست بارکزئی دلیل ظاهر است و ناکامی کامران و خرابی دولت صدوزئی باهر اگرچه رشته دولت منوط بتایید حضرت داور است نه بزور بازوی نصرت اثرا اما بحکم آیه کریمه لَیسَ لِلانسان اِلّا ما سَعیٰ بنی نوع بشر را جد و جهد در کار است و بقرار سعی بشری از تدابیر او چار طوایف درانی خصوصاً بارکزئی از جود و عطایش مال دار افراد دوخته و از سمن سخایش شمع دولت افروختند و پس از شهادتش خرمن عافیت را باتش حسرت سوختند و در اظهار تاریخ شهادتش چون قطعه از نتایج طبع مولف مناسب داشت ایراد شد

قطعه شهید بی کنه مخدوم مطلق که عالم را ز جودش بود رونق فتح خان آنکه در میدان هیجا ز شمشیرش سر شیران شدی شق سخایش کرده حاتم را بماتم عطایش معن را باطعن الیق چه دست جود بگشودی بعالم شدی کچکول سان چرخ مطلق بعزم رزم چون برداشتی تیغ نمودی پیل پیشش کمتر از بق پی تحریر تاریخ شهادت ز قول هاتف این گشت مشتق سر از مهر خموشی گیر و میگو شهید آباد شد کشته بناحق اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ وَجْهَهٗ بنور رضوانک وَ اسْتُرْ ذنوبه بستر غفرانک بعد از انکه شهزاده کامران پر تدبیر از شهادت وزیر بی نظیر پرداخت عنان عزیمت را بقلع امیر دوست محمد خان معطوف ساخت غافل ازین که تظلم گناه عظیم است و عاقبت ظالم وخیم و بندگان امیر دوست محمد خان چون از مرگ وزیر فتح خان که در حقیقه هایله جان ستان بود شنید گریبان صبر در یدا اما چون تاسف و تلهف مناسب وقت نبود چنانچه گفته اند در بلا با جزع مکن که ازان دو زیان است گوش کن از من اولا دوستان شوند ملول ثانیا شادمان شوند دشمن بحکم اَلاُمُورُ مَرهُونَةٌ باَوقاتِها سوک و ماتم را موقوف بوقت معروف گذاشته باهنگ جنگ و سامان لشکر و تسویه صفوف بمقابله دشمن از کابل برآمده قلعه قاضی را معسکر گاه نموده جمعی از جماعه جرار و پیاده خونخوار کوهستانی فرمود که موضع

چوکی ارغندی را که قدری تنگ و مابین دو جبل بود سنگر متین ساخته منتظر فرصت در کمین کمین گین
بنشستند آنها رفته در موضع مذکور سنگر حصین نا محصور ساختند و بکمال اطمینان در تهیهٔ اسباب حرب
پرداختند چون شهزاده کامران بمنزل میدان رسید و از سنگر بستن امیر دوست محمد خان شنید
واپس گردیده از جاده او بازگشت متوجه قریه چهار آسیا شد و امیر دوست محمد خان نیز از موضع
ارغندی کوچیده در قریه هندکی بمقابله لشکر شهزاده سکنا ورزید روز اول که تلاقی فریقین
دست داد اگرچه با امیر دوست محمد خان از دو هزار سپاه علوفه خوار و سه هزار فوج ایله
جاری و دو عراده توپ جلوی جمع آور زیاده نبود اما نظر بمصداق نص صریح کَمْ مِنْ فِئَةٍ
قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللهِ تعالی نطاق توکل بر میان حمیت بربسته اهل سپاهی را
به نقود وافره و خلاع فاخره دلداری نموده بحرب ایشان تحریص مینمود چون تسویه صفوف از هر دو طرف
از مقابل شد ناگاه اشک آقاسی دلاور خان الکوزئی که از اطوار ناهنجار شهزاده کامران بغایت
ملول و هراسان بودند در انجا از سپاه ایشان رو گردان شده بمعه سواره و متعلقان به لشکر
امیر دوست محمد خان پیوست و بدان سبب لشکر کابلی مطمئن خاطر شده جماعه شهزاده را دلها
شکسته چون درآن وقت خورشید خاوری میخواست که در حجاب ظلمت شب متواری گردد
فریقین نیز دست از آهنگ جنگ برداشته علم عزیمت بصوب معسکر افراشتند بعد از آن شب
امیر دوست محمد خان از راه حزم متین عطا محمد خان ولد مختار الدوله را که در نزدش محبوس بود
بصلاح اخوان طلب نموده گفتند که الحال ما را با دولت صدوزائی هیچ امیدی نماند خصوصاً
که حال وزیر بی نظیر را بدهره ظلم و بیداد قطع رشته حیات نمودند اکنون باوجود مکحولی در کشتن شما
لحظه تغافل نخواهد شد و به مضمون کریمه العین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن و
الجروح قصاص در قطع رشته حیات تکاسلی وقوع نخواهد یافت آنمسکین اگرچه بجز رضا بقضای
ایزدی چاره دیگر نداشت لیکن بفحوای الغریق یتشبث بکل حشیش معروض داشت که از تقطیر
خون این بی دل بی گناه چه حاصل خواهید کرد اگرچه دران باره چاره ندارم اما چاره بخاطرم

بنوا رسیده است که کاغذی بخط برادر و دستخط خود جهت شاه زاده کامران مینگارم شاید بدان حیله زمام دولت و ملک سلطنت را بی اشتعال نوایر قتال و جدال جهت شما بدست بیاورم اگرچه برادران قول اورا مزخرفات می پنداشت اما امیر دوست محمد خان که آینهٔ ضمیرش جام جهان نمای بود از راه حزم قتل اورا موقوف بفردا گذاشت که اگر واقعه بحسب خاطرخواه وقوع یافت فهو المراد و الا نه صید در دام است و تیغ در نیام پس عطا محمد خان مذکور که بواسطه دوستی صدوزائی محبوس و مکحول بود در رقعه بخط غلام احمد خان برادر خود جهت شاه زاده کامران بدین عنوان نگاشت که این بنده مخلص بواسطه خیرخواهی شما بدین تباهی افتادم البته اخلاص این کمینه اظهر من الشمس و ابین من الامس است اکنون آگاه باشید که سپاه و خوانین شما بالکلیه با امیر دوست محمد خان در خفیه همداستان و محلف قران شده چنین قرار داده اند که فردا در هنگام گرمی هنگامه شهزاده را دستگیر نموده بخدمت میسپارم چون این عهدیست محکم و میثاقیست مبرم اکنون که هنوز وقت بدست است و تیر مراد در شست فرصت را غنیمت شمرده بسته و بحکم لا تلقوا بایدیکم الی تهلکه تا پای دارید بگریزید که انهزام از عدوان سهل مطلب است و انهدام جان جهل کبیر پس به نشانهای مخفیه اورا تصحیح و تصدیق نموده و بامینی سپرده که در خفیه برده بشهزاده کامران در چهار اسیاب سپارد و جوابش را بیاورد در حینی که جهان از ظلمت شب گرفته و از کثرت تاریکی جهان سیاه گشته بود و شهزاده با ندیمان خود بر مائده طعام نشسته که حامل رقعه عطا محمد خان رسیده کاغذ را سپرد و همین که سطری چند از آن خواند رعبی و هراسی در دل شهزاده پدید آمده تدلیس عطا محمد خان را از محض خیرخواهی دانسته بسمع قبول اصغا نمود و حسرت همتش کاسته بر صفرت و جلبش افزود و فی الفور بی امتیاز دوست از دشمن در خفیه متعلقان خاصه را برزین نمودن اسپان فرمود و همدران شب تار بغیر مخبری سپاه اخلاص شعار سوار شده بصوب قندهار فرار نمود علی الصباح که خوانین و متعلقین از آن بازی جان کاه آگاه گردیدند پشت دست بدندان حسرت گزیدند که آیا باز برده را از دست خود بازی دادیم و ابواب بهبهتی را بر روی خود گشادیم پس

لاعلاجانه اسباب و بونه را بر جای گذاشته علم فرار در عقب شهزاده بسمت قندهار افراشتند پس از
قطع مراحل که شهزاده در منزل شش کاو سبک رکاب و چشمش بخواب شده بود باو پیوستند شهزاده
موصوف چون ایشان را از جمله عدوان دانسته آمدن آنها را گمان نداشت از مشاهده ایشان
اشک حسرت باریده پنداشت که نکته صریحه اِذا جاءَ القَضاءُ عمیَ البَصَرُ صحیح است و به
نیروی تدبیر بازوی تقدیر را پیچیدن فعل قبیح پس لاچار بسمت قندهار ایلغار کرد تا در انجا
تدارک و اجتماع پراکندگی سپاه نموده دفعه ثانی تلافی سابق نماید اما وحینی که بمنزل کلات غلجائی
رسید مکرر اشنید که در حینی که شاه زاده موصوف بتسخیر کابل عنان عزیمت معطوف نموده سردار
پردلخان پسر سردار پاینده خان مبرور جنت مکان با برادران و متعلقان و دسته از طایفه بار
کزئیان از قلعه نادعلی بعزم تسخیر قندهار آمده نایب گل محمد خان فوفلزئی را محصور نمودند پس از
گیرودار بسیار نایب مذکور ایشان را گفت که از کوشش بیفایده شما چه حاصل هر گاه شهزاده
کامران شکست خورده عنان عزیمت بر تابد بلا قصور قلعه را سپرد متعلقان شما بی جنگ مینمایم و
الا فلا پس از طرفین برین قرار داده سرداران از بیرون و قلعه گیان در درون باطمینان گذرانیده
شکست و فتح شاه زاده را گوش بآواز تا اکنون که از شکست عسکر و پراکندگی لشکر شاه زاده
بخوبی خبر کردند بیم عیان بلکه ترس جان است سزاوار آنست که بسمت دهراوت عطف عنان
نموده چندی انجا اقامت گزینیم و صورت حال را به بینیم اگر تقدیر موافق تدبیر نتیجه بخشید
فهو المراد و الا نه از جاده غور بسمت هرات رویم شهزاده را نیز این تدبیر موافق خیال سابق
افتاده بسوی دهراوت رفت پس از مدتی استقرار در انجا چون از گرفتن سرداران قلعه
قندهار را شنید و سردار کهندلخان را برافقت شهزاده ملک قاسم متوجه قلع خود و عازم
سمت دهراوت دید عنان عزم بصوب هرات کشید مدتی در انجا حسب المرام حکومت
کرد چنانچه از شاه محمود بجز نامی نماند و پس از چندی با پدر خود در باب حکومت منازعه کرد و
شاه محمود که در آنوقت روز شبابش بشب شیب بدل گردیده بود علاوه بران از تظلم

پسر بداختر روز بروز میکاست و موت را باوراد سحری و استدعای شبانه از خداوندگانه می
خواست تا اینکه تیر آهش بر هدف آرزو رسیده در سنه هزار و دو صد و چهل و چهار هجری جهان
فانی را بدرود کرد بعد از انکه از امارتش بیست و چهار سال گذشته بود رخ در نقاب تراب کشید
نظم چنین است آئین گردنده دور که که مهربانی کند گاه جور نه پرورد کس را که آخر نکشت که در
مهر نرم است و در کین درشت و پسرش شهزاده کامران بداختر مدتی در حکومت هرات بکمال
بیخبری و لهو و لعب گذرانید چنانچه مداما بنوشیدن شراب مدام پرداختی و همواره صحبت
باسمن بران سیم اندام ساختی آخر الامر از افراط مستی و تظلمش حق سبحانه و تعالی وزیر یار محمد خان
الکوزائی را که یکی از معتمدان کبارش بود بروی گماشت تا اورا در خفیه هلاک نموده انتقام وزیر بی
نظیر را از وی برداشت بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته
ندروی و از تظلم و بیدادش جهانی این و عالمی مطمئن گردید شعر مات هذه و مات شر
کثیر و لقد کان شره مسطور و زمان حکومت پر شور و شرش زوال و انتقال پذیرفت
و شاه محمود را اکثر اخلاق محمود بود چنانچه از فضلای آگاه قاضی ملا محمد سعید آخوندزاده بارکزئی
خوانچه زئی الملقب بخان ملا خان منقول است که در حینی که شاه محمود مسخر کابل نمود وجوه دراهم
و دنانیر باسم او مسکوک شد مبلغ گزاف را بقرار عادت مستمره بجهت مشاهده سکه جدید بر
داشته بخدمتش رسانیدم در حینی که شاه موصوف در کبوترخانه تشریف داشتند رفته
مبلغ را از نظرش گذرانیدم و او بگوشه چشمی ملتفت مشاهده دراهم و دنانیر نشده مطابق محو
تماشای کبوتران زیبا بود هرچند در دیدن دنانیر لابه و الحاح نمودم که یکی از ایشان را گرفته
مشاهده کن قبول ننمود فرمود که اخذ مبالغ باعث عزیزی وی است و این خود منافی سخاست
زیرا که سخی را عزیز داشتن مبلغ بدنما و ذلت آن بسی زیبا است پس بسر چوبی که در دست
داشت دراهم و دنانیر را مقلوب و بخود مفهوم نموده همه را بمن عطا کرد و نیز از مذکور منقولست
که وقتی طالب العلمی از هرات از وفور تنگدستی تنگ شده آهنگ کابل نمود در نزد این کمینه

که منصب خان العلومی داشتم آمده اظهار احوال و اشتیاق اموال خود را کرد چنانچه بنده را رقت آمده پس ازانکه از جمع خواینن کبار این جهت مذکور بسی مبلغ حصول نمودم شبی که در خدمت شاه بودم فرصت دیده عرض احوال طالب العلم را نمودم همدران جا شاه والا جاه سه نذری شال کشمیری اعلا را که قیمت آن مبلغ فراوان میشد خواسته بنده را گفت که این را بطالب العلم مذکور داده از طرف من بسی عذر بخواهند که شهنشاه بسی دست تنگ است کنون این بضاعت مزجات را قبول کن و مدتی چند برفاهیت بگذران پس خردمندان را همین قدر کافیست فقط

دربیان سلطنت شاه شجاع الملک بن تیمور شاه صدوزائی

درحینی که اورنگ شاهی از فروجه شاه زمان رونق داشت ازقراریکه سابق ذکر شد شجاع الملک را بحکومت پشاور بسر میبرد بعد ازانکه درسنه هزار و دو صد و شانزده هجری از شکست و نکول شاه زمان شنید جامه صبر بدست اضطراب درید چون قبل ازان که هنوز شاه زمان آمده قلعهٔ عاشق شینواری متواری بود شاه شجاع الملک عبد الکریمخان اسحاق زئی را بسرداری صد سوار جرار بجهت تخلیص شاه زمان از دست اهل شینوار روانه جلال آباد نموده بود درحالیکه عبد الکریمخان بجبر رسید از سبقت نواب اسد خان و بردن شاه زمان شنید واپس گردیده صورت حال را بخدمت شه شجاع بعرض رسانید شه شجاع را اگرچه از نکولی برادر غم بیشتر دامنگیر حال شد اما چون از تسلط قضا جز رضا چاره نداشت اما متوکلاً علی الله چاره را موقوف بوقت گذاشت اگرچه درانحال از دو صد نفر نوکر زیاده حاضر رکاب نداشت پا برکاه خسروی گذاشت و افسر سروری بر سر و سکه بر زر زده به بنای جمع آوری عسکر شد دران اثنا به سمعش رسانیدند که زرداد خان قوقلزئی که سابق ازین از تسلط شاه زمان فراری و دراطراف یوسف زائی متواری شده بود حالا بهوای سلطنت محمود چندی افاغنه نامسعود را جمع کرده بقلعه اتک آمده ازانجا باتفاق چهار صد سوار و پیاده ختک جمع نموده در قریه بده بیر که حد طوایف مهمند و پنج کروهی

شهر پشاور دست آمده و در محیط خوشنگری کشیده خرابی شه شجاع را امری مسعود میشمارد و خدمت شاه
محمود را طالع محمودی می انگارد لاجرم شاه شجاع به گل محمد خان و فیض طلب خان بامیزئی و یار محمد خان
نسقچی باشی امر نمود که با دو صد سوار و سه صد پیاده رفته و بمقابله زرداد خان به پردازند پس از
معمولی امور عالیجاهان مزبور در موضع مذکور رسیده با آهنگ جنگ پرداختند و زرداد خان
تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و عالیجاهان رسیده صورت حال را بحضور اظهار نمودند شاه
شجاع را چون در سر خیال تسخیر کابل بود و با شاه محمود آهنگ جنگ و هوای تقابل داشت پس
از جمع آوری لشکر باعطای بخششها و امداد سیم و زر اکثری از عسکری شاه محمود را مرهون احسان
بیکران و ممنون عطوفات فراوان نمود مهر علیخان اسحاق زئی میراخور باشی که از رکاب شاه
زمان فراری شده در جلال آباد متوقف بود با پنجاه سوار آهنگ دربار شاه شجاع نمود و پس از
زمان قلیل سردار محمد اکرم خان ولد حاجی کریم داد خان بامیزئی با شصت سوار از نزد شه محمود
گریخته بشاه شجاع پیوست چنانچه بدان سبب شاه مذکور و لشکریانش قوی دل شده غلامان
و جلتش فرو نشست و بعد از آن خان محمد خان نسقچی باشی بخدمتش آمده علی هذا القیاس اکثر مردم
درانی سوار و پیاده از کابل روزمره رسیده جمع آوری نموده میشد لاجرم عزم تسخیر کابل جزم شده
حرم محترم خود را که صبیه وزیر وفادار خان بود مصحوب برادرش محمد صدیق خان نموده از راه یوسف
زئی به سمت لاهور پنڈی فرستاد تا از حوادث مامون و ازین معرکه بیرون باشند و والده خود را
با اهالی حرم شاه زمان با چند نفر از ملازمان معتبر در پشاور گذاشت بجهت اینکه هرگاه شاه زمان
که در کابل بند بست اگر خلاص شد بزودی با عیال یک جا شود پس مهر علیخان اسحق زئی امیراخور را
با پانصد سوار جرار پیش قراولی مقرر نموده که دو منزل پیش رفته و دو روز بعد شاه شجاع نیز کوچیده
طی منازل نموده در حینیکه محال باسول عسکر گاهش گردید شنید که از طرف شاه محمود نیز عبد الواحد
خان بارکزئی و عطاء الله خان غلزائی و بلوچ خان اچکزئی به پیش قراولی مقرر شده
بجلال آباد رسیده اند و سپاهیان قراولی که در روز نخست بهم پیوستند و اعضای یکدیگر را

بضرب تیر و تبر خستند قراولان مخالف تاب مقاومت نیاورده بعضی بسوی کابل فرار و جمعی
خدمت شاه شجاع اختیار نمودند و شه مهرعلیخان را معطل نموده با خود یکجا کرده و در جلال آباد توقف
نکرده بسوی کابل روان شدند در حینی که بمنزل اشپان رسیده اردو مشغول برپا نمودن خیمه بودند
که ناگاه لشکر محمودی بطور ایلغار نمودار گشت با وجود این همه پراکندگی شاه شجاع دل از کف نداده
بجلدی صف آراگشته و علمها افراشته بقتال پرداختند ناگاه در گرمی گیرودار خوانین قزلباشیه
و درانی که از شاه زاده کامران دل نگران بودند اکثر ایشان از صفوف شاه محمود رو گردان شده
بشاه شجاع پیوستند و صالح محمد خان اسحق زئی که میرآخور شاه محمود بود در حین جنگ حجاب
نام و ننگ را دریده هزیمت کنان از رود سرخاب گذشته به سمت کابل فرار نمود و وزیر فتح
خان و شاه زاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر جزایرچیان و پیاده گان لشکر شاه شجاع
که از قوم خلیل و مهمند پشاور بودند حمله نمودند و بدفعه اول محمد خان بیشتنکری و اللهیار خان
باجوری که سرداران خلیل و مهمند و سرکردگان جزایرچیان بودند زخمی شده کشته گردیدند چون بواسطه
اینکه فیمابین عسکر شاه شجاع و جزایرچیان باغ اشپان حایل بود و کمک بدیشان نمیرسید و جزایر
چیان سرکردگان خود را مقتول دیدند و از کمک لشکر ایاس کامل ورزیدند تاب مقاومت
حمله های وزیر فتح خان را نیاورده گردیدند و از هزیمت ایشان انهزام در تمام لشکر شاه شجاع
افتاده باطراف رفتند و جمعی از سواران جرار شاه شجاع را که در میدان جنگ استوار ایستاده
بودند حلقه وار در میان گرفتند اما چون خزانه و صندوق خانه در پیش روی شاه مذکور
بود ایشان بدان مبتلا شدند و شاه شجاع بمضمون بلف المال خلف الحیوة فرصت غنیمت
دانسته با پنجاه سوار از میدان معرکه خود را سالم کشیده بسوی سفید کوه رفت و بحال تباه عبور
کرده بدره خیبر رسید چون در راه بواسطه صعوبت قلل شامخه جبال بیست اسب او سقط شده
و سی سوار دیگر باقی مانده بود تا حین ورود بقلعه امیر محمد خان خیبری بسی صعوبت و ابتری کشیدند
همدر انجا محمد امیرخان و یار محمد خان یساقچی باشی با جمعی از جماعه خیبری بخدمتش رسیدند و شاه

ودلبری

شجاع اگر مردم خیبر را خلاع و نقود داده دلاسائی نموده همدر انجا چندی توقف فرمود در اثر صحبت
شاه زاده کامران در پشاور رسیده چند گاه بحکومت و نظام آن مملکت پرداخته در حین مراجعت
عبدالواحد خان بارکزئی را بصاحب کاری وخواجه محمد خان فوفلزئی را بسرداری وکل اختیاری
محال پشاور منصوب نموده بکابل رفت درینوقت شاه شجاع فرصت وقت را غنیمت دانسته
باخوانین خیبری در ساخته وبقدر چهار پنج هزار سوار پیاده خیبری را گرفته به تسخیر پشاور تاخت
چون خواجه محمد خان از عزیمت شاه مذکور واقف شد بی توقف با جمعیت خود بمقابله اش پرداخت
ودر سر حد سنکو مقاتله طرفین برپا شد پس از جنگ وجدال فراوان چون پیاده خیبری تاب جنگ
میدان را نداشتند زیراکه مردم کوهستان بودند طاقت تصادم شاهین و توپها و حمله سوار
بارا نیاورده فراری و در دره خیبر متواری گردیدند اما اکثر ایشان بسبب گرمی هوا و بی آبی خرمن
هستی را بر باد فنا دادند و شاه شجاع نیز لاچار شده باز بدره خیبر رفت و مدت یکسال دیگر را در انجا
گذرانیدند چون از تسخیر کابل و پشاور مایوس شد با خود گفت چون در اینجا عقده از کار ما نمی گشاید
پس عنان عزیمت بصوب قندهار تافته زیراکه مردم درانی و الوس افغانی تمامی رعایا و اهل سپاه
انجا مخلص و هواخواه ما میباشند شاید که بمشیت ایزدی و عطوفت صمدی شاهد مقصود بکام و مراد
بهبود حسب المرام بدست آید **بیت** بهنگام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سفید بنا
علی هذا با دوصد سوار و سیصد پیاده کوه بکوه و گریوه بگریوه صعود و هبوط نموده بحدود دزیری
نزول اجلال فرمودند و باوجود سختی ها از راه زاهو و غویلری بحدود ترکی و طوخی رفتند چون
بواسطه وقوع جنگهای متعدده که با سپاه شاه محمود اتفاق افتاده بود خوانین غلجائی مایوس و
وآزرده خاطر بودند از ورود موکب شاه شجاع خورسند شده عالیجاه شکرالله خان نواده د
اخلاص قلیخان هوتکی و عالیجاهان فتح خان طوخی بارک زئی و شهاب الدینخان شاه علم خیل طوخی
با تحف و هدایا بخدمتش رسیدند و پس از چندی سرکردگان آنها بخدمت پادشاه استدعا
نمودند که اگر صبیه عالیجاه فتح خان مذکور را پادشاه بکنیزی قبول نماید البته باعث افتخار این

غلامان اخلاص شعار خواهد بود و از آنجا که شاه مذکور را خیال تسخیر قندهار در سر بود و آن بتقویت و
معاونت الوسات و طوایف محتاج الیه لاجرم بجهت استحکام دوستی دختر عالیجاه مذکور را عقد ازدواج
بست و بعد از وقوع این امر از انجا روانه شده بسمت کوت شال و مشک با دو صد سوار رفت
چون موسم زمستان و ایام برف و باران بود زمستان را همدر انجا توقف کرد اما در آنوقت از
وجوه نقدیه چیزی در خزانه موجود نبود پس قافله را که در آنوقت از شکارپور بقندهار میرفت ملاقی
شده از تجارین مبلغ پنجاه هزار روپیه را بطریق مساعده مشروط بر اینکه بعد از فتح قندهار ادا خواهد
شد گرفتند و پس از آن از انجا بطرف قندهار روانه شدند چون بمحال کوتل کوچک رسید
و از تقابل و استقبال سپاه شاه محمود و کامران بسرکردگی صالح محمد خان شنید اگرچه همراهیش از
دو صد سوار جمعیت بسیار نبود لیکن متوکلا علی الله آهنگ جنگ نموده پس از کوشش فراوان
شکست بر قراول شاه کامران افتاده واپس بقندهار شتافتند و شاه شجاع و سپاهش قوی
دل شده کوچ بر کوچ بمحال ارغستان که یازده کروهی قندهار است رفته اقامت کرده بلشکرگیری
پرداخت چون پیشتر از ورود شاه موصوف شاهزاده کامران آدم بهرات فرستاده از حاجی
فیروز عموی خود کمک طلبیده بود و او شاهزاده ملک قاسم پسر خود را با دو هزار سوار جرار به
قندهار فرستاد و پس از رسیدن کمک هرات با جمعیت قندهار که پنج هزار سوار میشد مجدداً آماده
جنگ از شهر بر آمده بدو فرسخی ارغستان رسید چون شاه شجاع زیاده بر پانصد سوار جمعیتی نداشت
از کثرت آنها خوف مند شده با خود گفت بیت نه هر جای مرکب توان تاختن که
جا ها سپر باید انداختن پس از محال ارغستان در شب بی اشتعال نایره جنگ و استعمال توپ و تفنگ
فرار شده بسمت کاکر رفت و تمام شب در عین نزول باران بکمال رنج و تعب سفر کرده
خود را در اولنگ مرغه بحد عبد الرحیم خان هوتکی رسانید بعد از خشکیدن اسباب و اثواب
خرج سه روزه را برداشته باستصواب بعضی از ملازمان خیر اندیش راه بوری که دار السکن
مردم کاکر است در پیش گرفتند همدر انجا به شهزاده قیصر و مدد خان که در سابق شکست یافته

و درینوقت از نهضت شاه شجاع مخبر شده به عقبش شتافته وارد حضور گردیدند پس از مدتی
درنگ در انجا بصوابدید بعضی از امرا شهزاده قیصر و مددخان و میر اخور و شادیخان اچکزی
و باقی خوانین را مقرر بسمت قندهار نموده خود بصوب کابل عزم فرموده لیکن چون مبلغ که کفاف
خرج کنند نداشتند پس چندی توقف کرده بعضی از معتمدین را چند دانه در ثمین داده بسمت
دیره جات فرستاد تا فروخته مبلغ وافر بیاورد و هم از انجا مراسلات بدستخط مبارک برای
خوانین درانیه و غلام خانه و اعزه کابل و کوهستان در باب تخلف ورزیدن بشاه محمود
نگاشته ارسال داشت پس از انکه معتمدان مامور از امورات پرداخته مشرف حضور گردیدند
شاه مذکور از موضع بوری کاکری کوچیده کوچ بر کوچ بحد زرمت رسیدند و بعضی از سرکردگان
طوایف غلجائی را در دانه چند ثمین بخشیده تا بواسطه آن مرحمت با تهیه جمعیت نموده
باتفاق ایشان تعاقب عسکر کابل را نمایند چون اعزه قزلباشیه کابل مراسلات شاه شجاع را مشاهده
کردند و نیز بجهت تعصب ملت از تسلط احزاب اهل سنت بتنگ بودند و بدان سبب
با سنیان همواره مجادلات فراوان مینمودند البته شاه محمود بجهت اغتشاش جنود آنها را منع
مینمودند بدان سبب اهل سنت را التعصب ملت دامنگیر شده درینوقت که امیدوار
قدوم میمنت لزوم شجاعی بودند عرق حمیت را در حرکت آورده و بر شاه محمود که در حقیقه حمایت
اهل تشیع مینمودند شوریده شاه محمود را در بالاحصار محصور و شاه شجاع را بحضور طلب کردند
شاه مذکور که منتظر چنین فرصت بود آنرا از تائیدات اقبال دانسته از زرمت بموضع
التمور که در سر لهوگرد واقع است آمد در انجا عالیجاه رحمت الله خان فوفلزئی و بعد عالیجاهان
گل محمد خان و عطا محمد خان ولد مختار الدوله بامیزئی بر کاب اشرف مشرف شده عرض کردند
که عالیجاه شیر محمد خان مختار الدوله بامیزئی نیز قریب است که بقدمبوسی برسد و عالیجاه مذکور
نیز بزودی تمام با جمعی از اعزه کابل بخدمت رسیده و شاه مذکور چندی در التمور بجهت فراهم
آوری و جمع آوری لشکر توقف کرد چنانچه جمعیت سپاهش در ان زودی به بیست هزار رسید در آن

چون خوانین کابلی معروض داشتند که شاه محمود از رسیدن رایات شاهی بسی خائف شده به مصلحت
جماعت عرب و حبشی که در بالاحصار مسکون اند دروازه ارگ را مسدود نموده توپ و تفنگ
از بروج بسوی شهر عروج میدهد چنانچه بدانسبب شهریان را نیم جانی بلب رسیده است هرگاه
شاه در نهضت فرمائی سرعت نمایند تا آن مساکین رهائی یابند عند الله اجر عظیم خواهد بود
لاجرم شاه نیز دشمن را ناچیز دیده کوچید بعد از زیارت مزار بابر شاه داخل شهر شده در باغ
عالیجاه سردار مدد خان نزول نمودند چون بالاحصار مسدود و دروب قلعه بواسطه احتیاط
مردم عرب و حبشی خیلی مضبوط بود پس پیادگان کوهستانی را برای نگهبانی جابجا مقرر کردند
تا کسی بدر نرود و باقی سپاه را بحفر سلامت کوچها امر نموده اما محصورین بواسطه امیدواری
کمک خیلی استواری مینمودند پس از چندی خبر رسید که وزیر فتح با جمعی بخیال امداد آمده بحد میدان
رسید لهذا شاه شجاع نیز دست از محاصره باز داشته بمقابله وزیر بی نظیر عازم قلعه قاضی گردید
چون بقلعه مذکور با جمعیت نامحصور رسید در روز سه شنبه با وزیر مذکور حرب شدید پیوست
باوجود انکه با وزیر جلیل القدر بجز جمعی قلیل نبود از وفور حمیت کمر بعزم رزم بست چون اکثر
لشکریان و سرکردگان وزیر فتح خان از ضرب تیر و پیکان خستند لاجرم بعد از اینکه تا هنگام شام
جنگ سخت کردند و تاب مقابله نماند فرار بر قرار اختیار نمودند و شاه والاجاه با حصول
فتح و نصرت و شمول خورسندی و بهجت داخل کابل شدند نکته شاه شجاع الملک در واقعات
احوال خود در باب گرفتاری شاه محمود نوشته شده است که باعث برهمی ایشان این شد که
که مردم اوباش قزلباش چون خمرخواری و بدکرداری و سب اصحاب دین و کارهای ناصواب
مبین میکردند و شاه محمود با وجود وفور جنود که اکثر از انقوم نامسعود بودند بجهت مصلحت
دولت تتبع هوای پادشاهی را بر تحری رضای الهی سبقت داده غور این افعال شنیعه را به
خیال نمی آوردند پس بمضمون کریمهٔ لا یغیر ما بالقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بواسطه اینکه بر دیگران
مذلت روا داشتند به مصداق صداقت نطاق اعمالکم عمالکم نتیجه آن را خود بر داشتند بیت

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دل صاحب دلی نامد بدرد چون محصورین از فیروزی شاهی واقف شدند بعد از مشاهده اینحال مأیوس و خایف گردیدند کلام الله شریف را وسیله عفو جرایم ساخته استدعای محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند و شاه گناه بخش نیز آنها را بخشیده جماعه خوانین را امر فرمود که دروب بالاحصار را گشوده و شاه محمود را با عزت و اکرام مالا کلام از انجا بالا حصار بالاصعود دهند روز دوم کوکبه شاهی را در حرکت آورده و ببالاحصار رفته شاه محمود را محبوس و خود بر اریکه ایالت جلوس نمودند و پس از استقرار بر اورنگ خسروی شاه زاده حیدر پسر شاه زمان را به نیابت احمد خان نورزائی سردار و عطا محمد خان بامیزئی ولد مختار و سید آل خان وغیره را با شش هزار سوار جرار از جماعه درانی و غلام خوانه و ایله جاری بصوب دارالقرار قندهار نامزد نموده مبلغ گزاف از برای مصارف خرج یومیه و انعام نیز از خزانه عامره عطا فرمود و ایشان پس از قطع منازل و طی مراحل بقریه حکان که دو منزل از قندهار تباعد دارد در رسیدند شاه زاده کامران و وزیر فتح خان تاب مقاومت نیاورده شاه زاده بسوی فراه فراری و وزیر در جبال توبه و معروف متواری گردید و شاه زاده حیدر قابض قندهار شد چون شاه زاده قیصر که از تظلم شاه زاده کامران در اطراف در بدر میگشت در رفع برادر را بقندهار شنید عریضه مشعر بر انکسار و افتقار بخدمت شاه شجاع نگاشته استدعا نمود که غلام عقیدت فرجام مدتیست که از تظلم عدوان آواره هر دیارم امیدوارم که نظر بذره پروری و عطوفت گستری نموده ریاست قندهار را باین کمینه که پامال ادبار است مهربانی دارند شاه مذکور از کمال ترحم رقم ریاست قندهار بنام شاه زاده قیصر صدور یافت و شهزاده حیدر پس از مطالعه رقیمه خواهش بحضور پر نور شتافت در این حین بعضی از خوانین چون بشیر محمد خان مختار و غیره معروض داشتند که چون وزیر فتح خان آواره و بی خانمان میگردد و در حقیقت او نیز یکی از مخلصان است اگر از روی مرحمت گناهش را عفو فرموده بحضورش طلب نمایند و پاره نان درباره آن عطا فرمایند هر آینه موجب امیدواری و اطمینان این زمره غلامان خواهد بود چون

عرض مختار الدوله از عین اخلاص بود قبول نموده استحضار او را به عالیجاه گل محمد خان نظام الملک
امر فرمود عالیجاه مذکور فتح خان و خواجه محمد خان قوقلزئی را بعد از یکماه بحضور همایون حاضر ساخت
و بندگان شاهی نظر مرحمت را در باره آنها مبذول داشته ایشان را بمناصب و مراتب آبای
خود نواخت و درینوقت نمک حرامی عاشق شینواری که نسبت بشاه زمان مرعی داشته بود
بخاطر فیض مظاهرش خطور نموده سواران جرار را جهت گرفتن عاشق شینواری امر کرد مامورین
عاشق شینواری را دستگیر و باقی اقوام را اکثر اسیر ساخته و قلعه های آنها را خراب بلکه صرف آب
کرده مال و منال ایشان را تماما تاختند و بعد از رسیدن بدرگاه شهریاری عاشق شینواری را
که نمک حرام الحق بود بجهت پاداش عمل در دهان خمپاره نشانیده به نیروی باروت پاره پاره
کرده بپرانیدند و مصاحبانش را در زندان محبوس و بیچاره گردانیدند وَفِی ذَلِکَ عِبرَتٌ
لِمَن یَخشی مِن غَضَبِ الشَّدید چون عزم حراست ولایت کشمیر و دیره جات منظور نظر انور
خورشید اثر بود پس رایات عالیات متوجه سمت شده پیش خانه مبارکه را بسوی پشاور منصوب
فرموده پس از چند روز از شهر کابل بر آمده در چمن بکرامی نزول اجلال نموده وزیر فتح خان چون به بازوی
شجاعت و نیروی سخاوت که اکمل ترین صفات است خود را بر دیگران فوقیت و رجحان میداد
و بواسطه غیبت و بهتان مماثل و اقران عقده از کارش نمی گشاد عرض نمود که اکنون که پادشاه
عزم سفر دارند اگر غلام را چندی واگذارند که تدارک خود را باهستگی دیده عنقریب بموکب فیروزی
پیوندم البته از رافت اقدس بسی خورسند خواهم بود و پادشاه نیز قبول کرده او را چندی اذن
ماندن داده وزیر مذکور چون پادشاه دور شد بسمت قندهار فرار کرد چون کوکبه شاهی به
منزل حکدلک رسید از فرار وزیر شنید کاغذها جهت گرفتن او باطراف ثغورات صادر
شد چون بمنزل پشاور رسید یکی از ملازمان را جهت دریافت تحصیل مالیات و صدق
و ایقان عبدالله خان روانه کشمیر کرد و همچنین بجهت مالیه و خبرگیری دیره جات نیز ملازمان
را ارسال داشتند ناظمان مذکوران هر یکی بفرامین شاهی تفاخر و مباهی نموده مالیات واجبی

سرکار را با پیشکشهای بسیار روانه دربار معدلت مدار نمودند چون حکام مذکوره هرکدام از غلامان قدیمی و خانه زادان صمیمی بودند لاجرم هر یکی را بخلاع فاخره نواخته مطابق سابق بسرداری ولایت خود مقرر فرمودند از خبر وحشت اثر که در انجا بسمع انور رسید این است که به سمعش رسانیدند که چون وزیر فتح خان فرار نموده بقندهار در نزد شاه زاده قیصر رفت هر اینه بهر صورتی که توانست و دانست اورا از جاده فرمان برداری منحرف و بر وساده شهریاری متوقف نموده عازم تسخیر کابل گردانیده است چون چند روز از نوروز گذشته بود و باغ و راغ چون پر طاوس مینمود لاجرم از پشاور عزیمت کابل و با شاه زاده قیصر و فتح خان عزم تقابل فرمود چون بشهر رسید زیاده از یکشب توقف نکرده نهضت فرمای موضع دهٔ نمک گردیده هم از انجا دستخط های مبارک را در باب اظهار خدمت و صداقت جهت خوانین قندهار نوشت و جواب ایشان بدینصورت صادر گشت که عند المقابله خدمتگاری و اخلاص شعاری غلامان بظهور خواهد پیوست چون کوکبه شاهی بقلعه قاضی و شهزاده قیصر بموضع میدان رسید در حینی که خورشید خاوری در پرده ظلمت شب متواری بود عالیجاه فیض الله خان نوفلزئی با دسته سوار خود و سایر درانی دیگر از طرف شاه زاده قیصر بعد از انکه سه ساعت از شب گذشته بود حاضر حضور پر نور گردیدند و شاه زاده قیصر و فتح خان را از وقوع حادثه چنان بار دیگر تاب مقاومت نمانده فرار بر قرار اختیار نموده جاده قندهار نوردیدند و شاه شجاع با حصول فتح و فیروزی و وصول دولت و بهروزی مراجعت فرموده رونق افزای دار السلطنه کابل جنت تقابل گردید چون عزت شاه زمان را فراوان میکرد روزی در اثنای دلبری و عطوفت گستری از وی استدعا کرد که در غرر و جواهر ثمین بجهت جان است چون والی وجوهت اکنون از لالی چشم محروم و دست خالی است اگر مهربانی فرموده ظاهر نمایید که کوه نور و فخراج را که جواهر گران بها اند چه کردند شاه زمان جواب داد که در حین که در قلعه عاشق شینواری متواری بودم کوه نور را در درز دیواری از آن حجره مستور

و فخر اجرا در جویباری مخفی نمودم پس شاه شجاع بعضی از معتمدین درگاه را فرستاده پس از تفحص
تمام و تجسس ما لاکلام کوه نور را که در نزد ملائی بود و او از غایت جهل قبالجات را بدان ممهور
مینمود و فخر اجرا نیز که کدام طالب العلمی را پس از اغتسال و شستن در جهها بدست افتاده بود گرفته
بخدمت شهریار نامدار آوردند و در سال دوم جلوس میمنت مانوس که مطابق سنه هزار و
دویست و بیست هجری بود ایلچیان حیدر شاه والی بخارا و قلیچ خان حاکم خلم با بیست قطار
اشتران زرنایه و بیست راس اسپان و باقی نفیسه رسیده عرایض مشعر بر اخلاص و التماس دوستی
و وصلت همشیره خود را با حضرت شاهی نموده بود شاه چون دوستی او شان را باعث
استحکام دولت میدانست استدعای ایشان را پذیره شده ایلچیان را با تحف فراوان روانه
بخارا کرده خود عازم قندهار شد تا قالع عدوان آن دیار گردد چون بحدود کلات غلجائی رسید
و شهزاده قیصر و فتح خان از ورود کوکبه شاهی شنیدند تاب مقاومت نیاورده شهزاده قیصر
بسمت دهله ره سپرد فتح خان بسوی فراه در نزد شهزاده کامران فرار شد و کوکبه شاهی با
دبدبه نامتناهی بشهروارد گردیده درچنین استقرار شاهی در قندهار شاه زمان باعث و مختار الدوله
شیر محمد خان متعهد گردیده بعرض اشرف رسانیدند که شهزاده قیصر اگر از نادانی که متقاضی صغر
سن است اغوائی بظهور آورد اما اکثر باعث بران اغوای وزیر فتح خان بود اگر اکنون پادشاه
شاه عفو تقصیرات سابق نموده حکومت قندهار را باز بشهزاده قیصر عطا و لایق شمارند من بعد اثر
طغیان از و بضمان این مخلصان ظاهر نخواهد شد پیشانی عفو تر از چنین نساز د جرم ما آینه کی
بر هم خورد از زشتی تمثالها چون باین خاطر بندگان شاه زمان بر خاطر شاهی فراوان بود بالضرور
عفو جرایم شهزاده قیصر کرده او را بتوسط شاه زمان و شیر محمد خان طلب حضور نموده و حکومت
قندهار را دوباره باو عطا فرموده خود از انجا عازم دیار سند شد زیرا که مالیات چند ساله در
نزد والیان آن نواحی باقیمانده بود چون خبر نهضت خیریت اثرش بسند رسید مصطفی خان ولد
نصیر خان بلوچ و ملا فتح محمد صاحب کار نامبرده در راه بخدمت رسیده مستدعی گردیدند که

که بندگان بقرار قدیم معمول سکندر شان تیمور شاه مرحوم با جمعیت پنجهزار سوار و پیاده در رکاب
نصرت انتساب حاضر میباشیم و نیز استدعای وصلت صبیه محمود خان برادر کلان خود را با
قرة العین شهریاری شهزاده تیمور نمودند چون عرض مذکور از وفور اخلاص بود بمعرض قبول رسید
و شیرینی خوری لایق که معمول مردم بلوچ و درانیست نیز بعمل آمد چون بمنزل شال کوست رسید وکلای
خانان سند بعذر و التماس فراوان حاضر شده استدعا نمودند که الحال مبلغ دوازده لک روپیه
کلدار بخدمت سرکار میرسانیم امید که منظور نظر فیض اثر گردیده عزیمت اینطرف را موقوف و
عنان مراجعت را بصوب قندهار معطوف چراکه از تصادم و تراکم افواج بحر امواج ولایت
پامال و رعایا شکسته حال میگردند چون که این مبلغ مساوی مالوجهی که چندین سال بر ذمه آنها
باقی بود نه بود و تعذرات ایشان از راه حیله و خدعه مینمود قبول نشده رایات عالیات مطابق
سابق نهضت فرمای سمت سند شده بشکارپور رسیدند و بعد از چهار روز باز وکلای میران
سند و خانان تالپور حضرت کلام الله شریف را شفیع ساخته به حضور پرنور التماس نمودند که چون
ما یان از غلامان قدیمی و خانه زادان صمیمی این دولتیم اگر چیزی از مالیات واجبی چندین ساله که اخذ
آن از رعایای مساکین بصدیق شاق و تکلیف مالایطاق است بآبروی کلام خداوند تقدس
و تبارک و بتصدق سر مبارک بصیغه خیرات عفو دارند تا باقی بلا قصور بسرعت تمام بحضور رسد
لهذا شاه موصوف از جمله سی لک روپیه که بر ذمه ایشان مال واجبی باقیمانده بود ده لک
بعوض جلد قرآن شریف بخشیده باقی را مطالبه نمود و نامبردگان نیز ممنون احسان شده بیست
لک را بخزانه عامره رسانیدند پس از سربراهی امور سند رایات عالیات بطرف دیره جات
نهضت فرما گردید در حین ورود بکوت متهن عالیجاه بهاول خان عباسی حاکم ملتان بذریعه
وکلای کاردان یک زنجیر فیل و چند دست باز و بیست راس اشتران جمازه و اقمشه زری
و ریشمی و چند راس اسب مع یراق طلا و نقره و مبلغ از زر سرخ و سفید بصیغه پیش کشی روانه دربار
معدلت مدار کرد حضرت شاه نیز وکلا را به خلعت های فاخره ممتاز و سرفراز گردانیده رخصت

انصراف فرمود و خود کوچیده بدیره غازیخان رفت بعد از مضای ایام عید قربان بدیره
اسمعیل خان رفته پس از اخذ مالیات انجاره سپر شده بمحال پشاور نزول نمودند در حین سکون
اینمت چون عبدالله خان الکوزئی حاکم کشمیر در ادای مال سرکار تساهل و تکاهل میورزید شیر محمد خان
مختار الدوله عرض کرد که اگر غلام را بقلع آن بدفرجام امر فرمایند که او را گرفته در انجام کارش
کوشیم تا باقی مفسدان را سبب تادیب شده پا از جاده راستی نکشند چون یکماه از نوروز گذشته
و هوای پشاور بغایت گرم بلکه روز بروز ازدیاد داشت لاجرم عنان عزیمت را بصوب
کابل معطوف کرده معامله کشمیر را معطل برسیدن کابل گذاشت پس از طی مراحل و رسیدن بکابل تمام
لشکر را سه ماه به رخصت خانه داد و خود بطرف شکردره که قریه از کوه دامن و موضع خوش هوا
و با صفا بود پا در رکاب نهاد و پس از گذارش مدت گرما بکابل آمده و لشکر را خواسته و عالیجاه
شیر محمد خان مختار الدوله را بخلاع فاخره آراسته و بحکومت کشمیر پیراسته هشت هزار سوار جرار
رکابی و هشت هزار نفر ایله جاری را با مذکور مامور نموده روانه کشمیر کرد مقارن آن بخاطر فیض
مظاهرش رسید که اگر موسم زمستان در پشاور قشلاق شود چرا که در آن ناحیه تقویت مختار الدوله
البته سهل تر بوده کوایف اخبار کشمیر نیز زودی بحضور خواهد رسید پس از دار السلطنه کابل ره
سپر محال پشاور شد اما عبدالله خان از استماع توجه مختار شیر محمد خان سنگرهای متین در جنب
دریای مظفرآباد بسته خود در شهر کشمیر نشست شیر محمد خان مختار بغایت کرد کار یورش بر سنگر
های ایشان برده مدت بعد اخری همه را ببازوی فتح نما گرفت و پس از آن با وجود برف
و باران فراوان از کریوه ها صعود و هبوط نموده بشهر کشمیر رسید عبدالله خان با لشکر و جمعیت
فراوان پیش آمده جنگ سخت در پیوست پس از کیر و دار بسیار لشکر عبدالله خان در هم
شکست و عبدالله خان فرار کرده بقلعه دیگر حصاری و متواری شده در انجا بعارضه درد گلو بعالم
جاودانی پیوست و کشمیر بتسخیر شیر محمد خان در آمد از دربار شاهی رقم نیابت کشمیر بنام عطا محمد خان
پسر ارشدش معه خلعت فرستاده و شیر محمد خان را بحضور خواسته شد چون خبر وحشت اثر گرفتن قندهار

قندهار را شنید که شهزاده کامران بمعاونت شاه زاده ملک قاسم وزیر فتح خان و دیگر خوانین درانی
از فراه عزم تسخیر قندهار نموده و با لشکر شاه زاده قیصر حرب نموده فایق شده قندهار را متصرف
و در اریکهٔ ایالتش متوقف گردیده است پس درخاستن شیر محمد خان استعجال نموده بیدرنگ
روانه کابل شد در حین ورود از شهر گذشته بقریه ده فرنگ چندی منزل کرد تا جمع آوری لشکر
بخواهش اول شده بقندهار شتابد و هم از انجا سردار احمد خان نورزائی را به پیش قراولی
با جمعیت دستهای سوار مقرر نمود که دو منزل از اردوی معلی پیش رو باشد و نیز از محال غزنین محمد
اکرم خان بامیزئی امین الملک را با سردار غفور خان فوفلزائی با پنجهزار سوار دیگر جهت تقویت
سردار احمد خان که در قره باغ بود ارسال فرمود چون شاهزاده کامران از اجتماع لشکر و ازدحام
بی پایان شاه شجاع شنید تاب مقابله را در خود ندیده و بلا تکاسل فرار کردیده در قلعهٔ فراه قرار
گزید و شاه شجاع را از استماع این خبر بهجت اثر گل آرزو در تبسم آمده در رفتن استعجال ورزید
در حین ورود بقندهار شهزاده قیصر بخدمت فیض مرتبت رسیده جبهه سای خاک آستان
گردید و هم در انجا عالیجاه محمد اکرم خان بامیزئی امین الملک عرض کرد که وزیر فتح خان بعد از شکست
شاه زاده کامران در موضع گرشک سرگردان میگردد و حال باز امید سرفرازی را از عطوفات
شاهنشاهی دارد اگر از کرم عمیم و لطف قدیم عفو جرایم در باره او تعمیم گردد هرآینه باعث امید
واری دیگران خواهد بود شاه شجاع عرض او را که از محض اخلاص بود بسمع قبول اصغا نمود و محمد
اکرم خان مذکور را چندی رخصت داده بگرشک فرستاد تا رفته وزیر موحی الیه را بیاورد و او
رفته وزیر مذکور را حضور پرنور نمود و پس از چندی توقف در قندهار شهزاده محمد یونس پسر شاه
زمان را به نیابت سردار میر علم خان نورزائی که برادرزاده سردار احمد خان بود حاکم قندهار
نموده خود عزیمت دار السرور شکارپور فرمود در اثنای راه از عرایض خوانین کابل انتباه کردید
که شاه محمود بتوسط میر واعظ از شهر فرار کرده بسمت فراه رفت و شاه زادگان مذکورین پس از
سه روز بدست آمدند پس بندگان سکندر شان اعظم خان پیش خدمت را بعهده مستحفظی شهزادگان

ذکر حکومت شاه شجاع

وقلعه داری بالاحصار بکابل فرستاده خود عازم شکارپور گشت چون بندگان شاه زمان همیشه استدعای آن مینمود که شهزاده قیصر را حکومت قندهار را بدهد و شاه شجاع قبول نکرده او را ملازم رکاب میداشت چون الحاح و لابهٔ شاه زمان از سرحد امکان تجاوز کرد لاجرم بنابر خاطرداشت او شهزاده قیصر را حکومت کابل داده فرستاد و از آنطرف چون مختار الدوله شیر محمد خان حسب الامر قضا جریان عطا محمد خان پسر خود را حاکم کشمیر نموده خود عازم رکاب همایون گشت در حین ورود شهزاده قیصر بکابل با مختار مذکور ملاقات دست داد و شیر محمد خان بنابر تخم حسدی که از تقرب محمد اکرم خان امین الملک ولد حاجی کرمداد خان بامیزئی در مزرعهٔ دل میکاشت بهر صورت که توانست شهزاده قیصر را باغوای شاه شجاع گماشت و بصلاح همدیگر خوجه محمد خان فوفلزئی را با جمعی از خوانین دیگر به تسخیر محال پشاور مأمور داشت و گلستان خان اچکزئی حاکم پشاور چون از آمدن خوجه محمد خان فوفلزئی شنید حرم محترم شاهی را به خیبر فرستاده از تسلط عدوان ایمن کرد صورت حال را بدربار شاهی نگاشت در حینی که پادشاه بدیرهٔ غازیخان بود از اغوای شهزاده قیصر و شیر محمد خان و فرار شدن وزیر فتح خان از اردوی معلی را شنید فی الفور عازم پشاور گردید پس از چندی خود را بقریهٔ متنی که ده کروهی پشاور و محال مهمند است رسانید از شنیدن ورود موکب مسعود خوجه محمد خان و یحیی خان بامیزئی و فیض الله خان خلیل که وارد الکای پشاور شده بودند تاب اقامت را در خود ندیده مرحله پیمای بادیهٔ فرار و ملحق بمختار شدند و مختار مذکور که برفاقت شهزاده آمده در دوآبه بود میخواست که از دوآبه عبور کرده به پشاور داخل گردد ولیکن چون از تقدیر مخالف تدبیر کعبتین باخت نتوانستند هنوز در آن مکان بودند که خوجه محمد خان با غیر فراریان با او پیوستند در شب صحبت خان فوفلزئی با غلامخانهٔ پشاور و ارباب خلیل و مهمند از آنها فرار کرده بشاه شجاع پیوسته مورد الطاف شاهی شدند روز دوم شاه شجاع بشهر پشاور در آمده و توقف ناکرده درکنار دریا بر گذر شاه عالم منزل کردند چون فیما بین عسکرین مخالفین دو دریای هیبت حایل بود که عبور از هر یکی بسی دشوار مینمود لاجرم شش روز در ساحل توقف

کرده در روز جمعه شاه زاده قیصر و شیر محمد خان از گذر شب قدر گذر کرده بجد طایفه خلیل نزول
گزیدند از اینطرف بندگان شاهی از گذر شاه عالم عبور کرده در برابر کوت جعفر خان نزول
اجلال نمودند در فردا هر دو صفوف تیاری نموده بقتال پرداختند و در لحظه سر فدای یکدیگر
ساختند و از هر دو سو مبارزان نامدار از ضرب شمشیر آبدار عرصه کارزار را رشک صحن
گلزار ساختند چنانچه خوجه محمد خان فوفلزئی از طرف مخالف با چند نفر دیگر بهر طرف
که بتاختند بضرب تیغ بیدریغ اکثری از پا می انداختند بلکه بعضی از افواج شاهی را که از
قوم خلیل و مهمند و غلامخانه پشاور بودند از پیش برداشته فراری ساختند که بجز اکرم خان
امین الملک و اعظم خان نساقچی باشی و مدد خان اسحق زئی و غفور خان فوفلزئی که با دستهای
خود ایستاده بودند احدی دیگر در میدان نمایان نماند درینوقت خوجه محمد خان بر علم شاهی
حمله ور گردیده نزدیک بود که تباهی رخ نماید که نمک حرامی کار خود را کرده یکی از پیش خدمتان
او را هدف گلوله کرده از پایش در انداخت و از انطرف که مختار الدوله شیر محمد خان با
برادران بجنگ سردار مدد خان و اعظم خان پرداخت ایشان نیز پای ثبات افشرده
شیر محمد خان را بضرب گلوله مقتول و حاجی میر احمد خان برادرش را مغلول کرده او نیز بشمشیر
تیز دو بهره خون ریز دستگیر گشتند لهذا شهزاده قیصر با مشاهده آن کارزار اختیار فرار نموده
بصوب کابل فرار کرد و کوکبه شاهی مراجعت نموده در پشاور استقرار گزید اگرچه تسخیر کشمیر
پیش نهاد خاطر شاه بی نظیر بود اما بخیال آنکه مبادا شاه زاده قیصر در کابل رفته باغوای مفسدین
فساد دیگر برپا کند توجه بسمت کابل فرمود در حین ورود بکابل شهزاده قیصر را که بسمت کوهستان
فرار کرده بود دلاسا کرده آورد از سوانح حیرت افزا اینکه بسمع انورش رسید که وزیر فتح خان
که سابق از دیره غازیخان فرار کرده بقندهار رفته بود میر علم خان نورزائی بنابر خیرخواهی دولت
و قرابت که با او داشت نامبرده را دلاسا نموده در نزد خود نگاهداشت و او بعد از چندی
خدمات شایسته بخدمت شهزاده یونس کرده خود را خیرخواه درگاه برآورد حتی که شهزاده میر

نعمت حرامی ... محمد ... دولت ... تفنگ زد

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

میر علم خان از نیابت بیدخل کرده فتح خان اصاحب کار ساخت و وزیر مذکور بعد از چندی شاه محمود را درخفیه از فراه طلبداشته بقندهار آورد و میر علم خان بصوب معروف فرار کرده در کابل برکاب نصرت انتساب شاهی پیوست و شاه محمود تهیه کار را دیده عزم تسخیر کابل کرده است هرانیه شاه شجاع بی تحمل و درنگ لشکر را جمع ساخته باهنگ قندهار و جنگ شاه محمود روانه شد در حینی که بباغ ببرو که درشرقی قلعهٔ کلات است نزول کرد شنیدند که شاه محمود نیز با جماعه خود به پل سنگین که دو فرسخ تباعد داشت رسید همدران شب نورمحمد خان فوفلزائی با درانی ها دیگر خواینن و دستهای خود از شاه محمود رو گردان شده بشاه شجاع پیوست و شاه محمود و فتح خان را از مشاهده انحلال سلک جمعیت از هم گسست و فراری شده بفراه رفت تا از تعاقب شاه شجاع رست و شاه شجاع چندی را در قندهار بآرامی گذرانیده چون مقدمه تسخیر کشمیر از عطا محمد خان منظور ضمیر بیضا نظیرش بود پس شهزاده یوسف را که یکی از خورد ترین پسران شاه زمان بود بحکومت قندهار فایض فرموده و اعظم خان نساقچی باشی را به نیابتش و میر علم خان نورزائی را بمعاضدت مامور نموده بکابل رفت و از انجا بجانب پشاور شتافته ارقام جهان مطاع باسم اربابان آن اضلاع صدور یافت که تهیه نفری و سامان ایله جاری خود را بقرار مقرری گرده بخدمت برسند و در حین ورود پشاور عرایض بهاولخان عباسی حاکم بهاولپور و مظفر خان سدوزائی ناظم ملتان رسید مشعر بر اینکه دو سفیران کمپنی ایست اندیا انگریز مسمی بالفنستین بهادر و استریچی بهادر بخیال ملاقات شاهی وارد این نواحی شده عنقریب بعنایات نامتناهی سرفراز خواهند شد و پادشاه که در صدد تسخیر کشمیر بود شهزاده منصور را برافقت محمد اکرم خان امین الملک و سردار مددخان اسحق زئی وغیره خواینن غلامخانه و درانی با دوازده هزار سوار جرار مامور مهم کشمیر نموده خود بدولتخانه پشاور مراجعت کرده از حدوث ادبار اینکه پس از چندی مسموع شد که در احمد شاهی فیمابین اعظم خان و میر علم خان نقاضت رخ نموده حتی که میر علم خان با هواخواهان شاه محمود ساخته و شاه محمود و وزیر فتح خان را از فراه خاسته قندهار را بادسپرد لاجرم اعظم خان و شهزاده یوسف را

طاقت نمانده فراری شده در پیشاور بخدمت شهریاری پیوستند همدرین اثنا خبر ورود سفیران انگریز
بقلعهٔ کوهات رسید پس بعضی از ملازمان خدمت کار سلیقه شعار را بمهمانداری ایشان معیّن
فرادان با مور آنطرف نمودند تا ایشان را بعزت تمام حاضر سلام سازند پس از ورود سفیران
وگذرانیدن پیشکشهای شایان فراوان از قبیل فیلان بمعه هودج طلا و پالکی سایبان دار اعلا و
تفنگ ها و تفنگچه های شش میله طپنچها و ساعتها و دوربین ها و آینه های جهان نما و اجناس و اقمشه
پشمی و ریشمی بوقلمون لندنی و چراغدانهای الماس ساز و ظروف و اوانی رومی و چینی طلا کار و
جارهای درخت ها و آثار دیگر اسباب بیشمار که خیال از نظیرش معذور و خامه از تحریرش مقصور است
از جانب پادشاه[2] انگلند بعزت مالاکلام ایشان را ضیافت تمام کردند پس از چندی ایشان تقاضای   [2] گیوان بارگاه
عهدنامه کردند که از جانبین مسطور و ممهور گردید که نقل عبارتش این است   نقل عهدنامه
ازانجا که بسبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت ازطرف قوم فرانسه با سرکار
پادشاه ایران باراده تسلط بر افغانستان و بعد ازان در ممالک هندوستان که محکوم
دولت انگریز است لاجرم امیر بانظام و فراست و کیاست ارتسام مستر الفنستن صاحب بهادر
بجهت همینکه باتفاق و استصواب کارگذاران اعلیحضرت سکندر مرتبت دارا حشم جمشید
خدم شاه شجاع الملک پادشاه کابل و قندهار طرح انداخته باعث حراست ممالک هردو
سرکار عالم مدار گردند تا از تغلب و تسلط متخیلهٔ دولت فرانسه و قاجار ایمن و مطمئن باشند
ازطرف جناب جلالت و اقبال مآب اریکه آرای قوت و اقتدار و وساده پیرای قدرت
و اعتبار محرم حقایق ملت مسیحیه و مشیر خاص دولت انگلیسیه لارد منتو گورنر جنرل بهادر مالک
و مختار امور مالی و ملکی و عساکر متعلقه ممالک فسیح المسالک سرکار انگریز واقع دیار هند یعنی
ایست اندیا کمپنی بدربار پادشاه ممدوح مامور و بسعادت تلثیم عتبه عالیه فایض حضور
شده عهدنامه نوشته ازطرفین بران قرار دادند و آن چند شرط بود   شرط اول اینکه
هرگاه طایفه قاجاریه بمرافقت عساکر دولت فرانسه که در مخالفت دولت در اینه

متفق شده اند هوای املاک شرقی را نماینده شاه شجاع از در مخالفت درآمده حتی المقدور در
مجادلت آنها کوشیده و مال و جان را دریغ نداشته سد راه ایشان شود تا بخیال تسخیر
املاک متصرفه دولت انگلیس بدیار هندستان نرود شرط ثانی هرگاه شاه شجاع در ممالعت
ایشان بتصدیق کوشد لیکن از قلت آذوقه و ذلت لشکر متکفل نتواند شد کارکنان دولت
انگلیس را تقویت آن لازم و مددکاری مالی و عسکری واجب است شرط ثالث اینکه
فیمابین این دو دولتین همیشه بقرار معهود شرایط دوستی و همواره عهود یگانگی برقرار بوده یکی متعرض
ملک دیگری نگردد و دو پادشاه نیز احدی را در ولایت خود از کسان دولت فرانسه راه ندهد
فقط و بهمین قرار مهر و دستخط از طرفین راسخ شده قرارداد گذاشتند اما لشکری که به تسخیر خطه کشمیر
مأمور شده بود با وجود لشکرهای متین مخالفین بیم نکرده و همه را فتح کرده تا حدود کتالی و بلباسه
متصرف شدند قضا را در شبی بر سر کدام سخنی مددخان را با اکرم خان تقاضی خاطر پیدا شده
بملالت ماضی کشید و بدان سبب سردار مددخان با جمعیت خود با مخالفان همداستان شد
و از نیروی کج بازی تقدیر اکرم خان را سلک تدبیر از دست رفته فوراً فراری شده از
دریای مظفرآباد بصد مذلت و خواری عبور کرده در پشاور بسلام شهریاری فایض شد و هم از اعراضات
خیرخواهان املاک کابل بوضوح پیوست که شاه محمود که از قندهار آمده کابل را متصرف شده اکنون
بخیال تسخیر پشاور و قلع دولت شاهی از کابل حرکت کرده روانه آنطرف است اگرچه از استماع
هجوم ادبار از هر طرف شاه شجاع روی دولت را خیره و شقاوت داد بار را چیره میدید
اما بنابر مصلحت وقت هراسی بخود راه نداده در تهیه لشکر و مدافعه شاه محمود ره سپر گشت
چون اکثر اسباب شاهی در سفر کشمیر به تباهی رسیده بود پس فراوان خرج نمود تا تلافی مافات
شد چون خبر رسیدن شاه محمود بمنزل بارِ باک آب رسید لاچار شده مستر الفنستن بهادر واسترجی
بهادر را که سفیران دولت انگریز بودند اگرچه فرصتی که دل برای ادای مراتب ضابطه مواحدت
و رابطه رافت میخواست میسر نگشت بعد از اعطای خلاع فاخره و اشیای نفیسه لایقه بصیغه سوغات

ایشان را بمعه حرم محترم رخصت کردند که تا قلعهٔ اتک باهم یکجا باشند و بعد بروند چون خبر عبور آنها
بسلامتی از قلعه اتک رسید پس شاه نیز از باغ علی مردان کوچیده و از منزل دکه عالیجاه اعظم خان
تفنگچی باشی و سردار مدد خان را بمعه چهار هزار سوار پیش قراول کرده امر کرد که در عرصهٔ سه چهار
یوم خود را بباغ نمله برسانند که بر مدعی پیش دست شوند پس از منزل علی بغان اعظم خان عریضه
نوشت که سردار مدد خان بواسطه خیانت مقدمهٔ کشمیر هراس بسیار دارد بلکه بارها دانسته ام
که با مخالفان سازش دارد پادشاه نیز پس از آگاهی هرچند مدد خان را از رفتن بسابق منع کرد
و خود تعجیل کرد اما مدد خان درخفیه جهت شاه محمود نوشت که فردا صبح خود را حکماً در نمله برسانند
و شاه محمود میر علم خان نورزائی را که در نزد وی محبوس بود در سمت شرقی چکیدلک کشته عازم مقصد
شد چنانچه آن محل اکنون بمیر علم کشته مسمی است چون شاه از خدعهٔ سردار مدد خان دانست اکرم خان
امین الملک را از علی بغان فرستاد که بسرعت تمام خود را بمدد خان ملحق نمایند و او را بفریب نگذارند
و خود نیز که از علی بغان بچهار باغ رسید از خرابی و پراکندگی مقدمه هراسیده کوچ کرده عازم نمله
شد و محمد اکرم خان و عفور خان هنوز وارد نمله نگردیده بود که سردار احمد خان نورزئی از آمدن
ایشان آگاه شده بمعه چهار هزار سوار رو بهزیمت نهاده داخل لشکر شاه محمود شد بنابر آن محمد
اکرم خان را که در حین رسیدن به نمله بر وزیر فتح خان متقابل شد با وجود جمعی قلیل دل شکسته
از روی حمیت ذاتی که شکست را بر خود در جنگ ننگ میدانست تفنگ دو میله را
که از تحایف دولت انگریز جدید پدید آمده بود بر وزیر فتح خان بسته بگشاد اما چون
یکی از مخلصانش خود را سپر او کرده کارگر نیفتاد بعد یکی از ملازمان عبد الواحد خان محمد زائی ۲ وزیر
بر مقابلش تفنگی زد که جان داد ع چشم پوشید ز بیداد سپهر و عفور خان فوفلزئی نیز
دستگیر شده بقتل رسید و خود را از قید حیات رهانید درینوقت شاه شجاع نیز که از عقب
با جمعی که از عقب تا آن بود با اعظم خان یساقچی بمیدان هیجا بمقابل شهزاده کامران و
وزیر فتح خان وارد گردید در حینی که تمام سوار بعضی کشته و برخی فراری گشته بود و اعظم خان

صلاح فرار را از میدان کارزار که مناسب وقت بود عرض نموده گفت بیت مزن بر سپاهی
زخم بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بندگان سکندر شان نیز چون کار را از دست و تیر را
از شست رفته لاعلاج جانب فرار برقرار گزیده مرحله پیمای دامنه سفیدکوه گردید و مددخان از نزد
مفارقت نموده در لال پور رفت و بسلام شاه محمود دنیا مده و شب در میان خود را به چوره
که قلعه خیبر است رسانیدند فردا ایش از انجا رخت عزیمت بمحال پشاور کشید چون حرارت هوا
بحدی مفرط بود که عین الثور را دل بر دلیران نیز دسوختی و جدی را از مشاهده اسد رخ افروختی
بیت بس که هوا از آتش خور گرم شد روهینا موم صفت نرم شد روزی چند توقف کرده
اگرچه ارباب پشاور و شنغر و خلیل و مهمند و خیبر متکفل الحصار دره خیبر شدند فایده نکرده بصلاح
بعضی از مخلصان بصوب قندهار عطف عنان نمود از قضاء آسمانی و اتفاق زمانی دران روز
بحدی باران مفرط بارید که نهری که فیمابین قریه بده بیروتمنی واقع است از بسیاری سیلاب
کوهساری از عبور عاری بود اما شاه شجاع توکل کرده اسب را در آن آب انداخت چون
بمنا صفه نهر رسید آب و خود نموده از قاش زین درگذشت و اسب بهزار خواری و شناوری بر ساحل
تاخت و سواران باقی را از عبور آن آب همان روز منع ساخت و شاه شجاع آن روز و شب را
به تنهائی گذرانیده روز دوم که لشکریانش بدو ملحق شدند از انجا کوچ کرده بکوهات رفتند و از
انجا از راه گرم و زرمت بقندهار رفتند چون بمنزل تازی رسید نور محمد خان نوفلزئی که با اعظم
خان نقاضت باطنی داشت در هنگام تاریکی شب بعزم سرگوشی نزدیکش رفته از طرف عقب
درمیان هر دو شانه اعظم خان چنان خنجری زد که در دم هلاکش ساخت و خود بجهت متواری شدن
بسمت چبال تاخت بندگان شاهی نعش او را بعد از تاسف و تلهف بمعه اخراجات چهار هزار
روپیه بصوب غزنین فرستاده که دفنش کنند خود عازم قندهار شد چون از وزده قندهار خبر آمد
شاهی رسید شهزاده ایوب بن تیمور شاه که به نیابت نواب اسد خان برادر وزیر فتح خان
حاکم قندهار بود مرافقت شهزاده یونس بن شاه زمان عزم تقابل شاه شجاع نمود و عند المقابله

شهزاده یونس از ایشان روگردان شده بخدمت شاه شجاع رسید لاجرم از وجود انحال شهزاده ایوب و نواب اسد خان را تاب مقاومت نمانده فرار دشت ادبار گردیدند و شاه شجاع بی اشتغال نوایر جدال بحکومت قندهار سکنی ورزیده و به تهیهٔ گرفتن سپاه و جمع آوری خدام کینه خواه کوشید و بعد از انکه بحسب تقدیر قادر قدیر و تاثیر فلک پر تزویر پس از اکاهی این تباهی شاه محمود با فوج جنود بمنزل حکان رسید و شاه شجاع بی هراسانه با جمعیت تمام عازم نبردگاه گردید پس از جد و جهد و کوشش فراوان گلستان خان اچک زئی که از مخلصان و سرداران نامی شاه شجاع بود کشته و صالو خان اسحق زئی که معتمد شاه شجاع و بشاه پسند خان ملقب بود با هفتصد سوار خود نمک حرامی نموده به لشکر محمود شاه ملحق گشت از مشاهده آنحال شاه شجاع و ملازمان و اتباعش را نیروی تقابل در زور تقاتل نمانده بصوب ارغستان فرار و از جاده زاهو و غویلری بدیره جات استقرار کرد و بقرار خواهش رنجید سینگ بمحال سالی وال جهت ملاقات رنجید رفت و رنجید مذکور در خدمتش حاضر شده تحف و هدایای دلکش پیشکش کرد چون حرم محترمش در موضع راول پندی بود لاجرم از انجا براول پندی نزول نمود بعد از چندی جمعی از خوانین محترم درانی چون یحیی خان بامیزئی و بلوچ خان اچک زئی و دلاسا خان اسحق زئی که از شاه محمود دلگران بودند یکبیک بمعه هزار سوار به خدمتش رسیدند دران اثنا چون غلام احمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان که از اطوار ناهنجار عطا محمد خان ناظم کشمیر برادر خود آزرده و دلگیر شده و آمده در محال یوسف زئی چندی میبود چون از ورود شاه شجاع شنود بسلام آمده عرض نمود که اگر والد ماجدم نمک حرامی کرد با وجود دولت بسزای خود رسید الحال قبلهٔ عالم بکشتن و حبس اختیار دارد اما بحکم نص صریح وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی یکی را بگناه دیگری گرفتن ممنوع بلکه غیر مشروع است باقی مختارید چون مذکور از گناه بری بود هرآینه بندگان شاهی جرامش را بخشوده و او باعث بران شد که پادشاه پشاور را الحیطه تسخیر در آورد و در باب قلت لشکر موازی هزار سوار و چند صد پیاده از کشمیر از نزد عطا محمد خان برادر خود خواست پس شاه شجاع

نیز دلگرم شده باتفاق عازم پشاور که ناظمش محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان بود گشت و درحین
عبور از رود اتک گذر سالم یافتند که تمامی اسباب و بونه بخیط گذشت و بموضع نوشهر منزل گزین گشت
و محمد عظیم خان بمعه پردل خان برادرش وغیره سامان و لشکر در پیر پائی که از نوشهر سه کروه تباعد دارد
فرود آمده مستعد جنگ نشستند چون هرکسیکه از طرف ایشان میآمد از وفور انعام شاهی صرفه می بستند
ازین جهت اکثر لشکریان محمد عظیم خان فرار شده بشاه شجاع پیوستند از مشاهده آن محمد عظیم خان را
تاب حرب نمانده مارب و داخل کابل شده شاه شجاع غالب از الطاف قادر جزو کل شد
وچندی در محال پشاور بکمال آرامی گذرانید چنانچه موسم گرما را بغایت دلگرمی بسر برد درحینی که خسرو انجم
سپاه از خانه حمل برآمده به تیر و کمان پرداخت و دست برد میدان را خالی دیده از نهایت دستبرد
نامیه را پامال ساخت درثانی محمد عظیم خان حسب الامر شاه محمود بمعه جمعیت خوانین درانی و معیت
غلامخانه قاصد شاه شجاع و عازم تسخیر پشاور شده وارد جمرود گردید شاه مذکور نیز با جمعیت خود بمقابل
اش پرداخته بمنزل تهکال بمقابل دشمن بدسگال منزل گزید فرداش که بازار گیر و دار گرم و دل در
سینه دلاوران از خوف جان چون موم نرم گشت شاه شجاع که اکثر لشکریانش پیاده بود جمعی از
راجلان رامیان را در مغاکها پنهان و منتظر فرصت فرمان نمود درآنوقت محمد عظیم خان چون
شیر شرزه که برخیل رمه تازد از وفور ایشان بهراسیده برآنها تاخت اگرچه از تدبیر شاهی و گلوله
باران پیادگان مخفی سه صد سوارش تلف شد لیکن از کمال جمعیت آنرا نادیده پنداشته بضرب
تیغ بیدریغ اکثری را از پا درانداخت چنانچه عالیجاه بهادر خان اشغری که بهادر عصر و سردار زمره
پیادگان بود از ضرب تیغش ره سپر سرای آخرت گشت لاجرم از سنوح این واقعه که افتادن سپه
سالار بود مابقی لشکر را تاب مقابله نمانده فرار اختیار کردند و شاه شجاع نیز چون سرکرده را سر
افگنده و پیاده و سوار را پراکنده دید ناچار رضا به قضا داده بسمت قلعه اتک مرحله پیمای بادیه
فرار گردیده براول پنڈی رفت همدر انجا جهانداد خان برادر عطا محمد خان بامیزئی و بهمند خان
بامیزئی و نور محمد خان فوفلزئی و موسی خان الکوزئی بمعه جمعی کثیر بدو پیوستند پس شاه مذکور را باز

بازخیال تسخیر پشاور در سر افتاده بعزم آن از راولپندی بحسن ابدال آمد چون بنای لشکرگیری را گذاشت
جهانداد خان عرض کرد که حاجت ندارد زیرا که جمعیت غلامخانه تا سه هزار کس که هرکدام خود را
جانفشان مخلص میشمرد میرسد امید قوی است که بتوفیق ایزدی و اقبال سرمدی بر عدو مظفر گردیم
پس بران قرار داده با همان جمعیت از رود اتک عبور کرده به موضع بده بیر رسیدند از آنطرف
محمد عظیم خان و عطا محمد خان برادرش با فوج آراسته مقابله کردند در گرمی کارزار اگرچه عطا محمد خان
کلوله آتشین بدهن خورده بعالم بقا شتافت اما از غایت شجاعت تغیری بحال سردار محمد عظیم خان
راه نیافت و تا بشام از هردو سو بازار گیرودار رواج داشت و از طرف شاه شجاع موسی خان
الکوزئی کلوله کاری خورده لوای عزم بوادی فنا افراشت شاه شجاع چون جمعیت خود را قلیل و
سرکردگان را از مرض بیوفائی علیل دید لاعلاجانه مراجعت کرده بمزار شیخ رحمکار شتافت و از انجا
سوار شده و از نهر اتک عبور کرده بسمت راولپندی رفته چندی آرام یافت و یکسال کابل را
درانجا بخواهش دل گذرانیده با خود گفتی گر ابر نبود حادثات باکی نیست زبان بمیر سد الماس
زسود نهاد دریوقت بعضی از خوانین که از شاه محمود آزرده بودند بخدمتش رسیدند تمامی را
مورد انعام گردانید چنانچه یکهزار سوار بر کابش جمع شد و عطا محمد خان بامیزئی حاکم کشمیر نیز جمعی
از سواره و پیاده را بسردگی دیوان نندرام معتمد خود روانه حضور کرد چون جمعیتش بدو نیم هزار
سوار و پیاده رسید ثالثا خیال تسخیر پشاور بخواطرش خطور کرده عازم انجا شد و از انطرف
محمد عظیم خان بمقابله برخاسته اقدام جنگ کرد در موضع پچه تلاقی فریقین دست داد در اول
مرحله که قراولان هردو لشکر بهم خوردند مصطفی خان نام ملازم سردار محمد عظیم خان که بمعه چهارصد
سوار به پیش قراولی آمده بود کلوله خورده مرد و متعلقانش فراری گردیدند لاجرم سردار محمد عظیم خان
را نیز تاب مقاومت نمانده از راه کوهات و بنگش بصوب کابل فرار کرد و شاه شجاع درکمال
استقلال بمحال پشاور رفته بحکومت پرداخت بعد از تقرر یکماه شهزاده حیدر برادرزاده خود را
بنیابت عطا محمد خان بامور قلع نواب جبار خان که حاکم دیره جات بود کرد و مامورین پس از

پس از رسیدن انجا بدره غازیخان رفته بنای معامله را با نواب مذکور گذاشتند و بعد از جنگ شهزاده حیدر شکست خورده به پیشاور آمد چون اسبان او دولاغر بودند لاجرم حسب التقاضای معتمدان تماماً اسپان سپاه رکابی و لشکر را موافق تقسیم بقریه جات خلیل و مهمند و دوآبه وغیره جهات پیشاور جهت چرا مقرر کرد و اکثری از خوانین نیز بنابر ملاقات اهل و عیال رخصت خواسته باطراف رفتند چون خوانین و سپاه مخلص همه باطراف منتشر شدند عطا محمد خان مختار که میخواست خود متصدی امر سلطنت گردد در خفیه بذریعه جهانداد خان برادر خود و نندرام هندو و سمندر خان بامیزئی و نور محمد خان فوفلزئی نفاق پیشه تمام سپاه را داد بدهیمنی آشنا ساختند که بهانه سان لشکر خود را ایجا کرده و پادشاه را گرفته در قلعه اتک محبوس سازند و خود بتعیین اقبال را حسب المرام بازند پس بر این عهود و مواثیق متین کرده بنای سان را گذاشتند چون مقدمهٔ کابل منظور نظر شاهی بود حکم بحضور سان نموده ایشان عرض کردند که دسته دسته را بتدریج دیدن باعث تصدیع ملازمان شاهی شد باید که سان کل از نظر انور بگذرد هنوز حکم منظور سان کل صدور نیافته بود که ایشان دفعتاً و غفلتاً با تمام لشکر بدگهر خود که مستعد به نمک حرامی و منتظر حصول بدسرانجامی بودند بدولتخانه بالاحصار بهانه ادای سان پیاده و سوار داخل دربار شده اطراف شاه را نگین آسا محصور کردند و شاه شجاع را گرفته جهانداد خان او را بقلعهٔ اتک برده در انجا محبوس کرد و پس از چندی توقف او را به کشمیر بردند پس از چندی شاه محمود وزیر فتح خان را با سپاه فراوان بعزم تسخیر کشمیر فرستاد و وزیر فتح خان چون جاده مظفرآباد در انجا نیست صعب المسالک میدانست عازم پنجاب شده و با رنجیت سیکهه صلح و اتفاق نموده از راه بمبر و نوشهره میدان عازم کشمیر شده وارد شپیان گشت و عطا محمد خان نیز با لشکر آراسته بمقابله رفت پس از گیرودار لشکر عطا محمد خان شکست خورده در بشهر در آمده و بمیدان شیرگره و بته مالو سنگر متین بستند و وزیر فتح خان قدامت نموده انجدودا را بمعه شهر کشمیر گرفت و شاه شجاع را بحکم چند معتمد رنجیت سیکهه سپرد و او شاه مذکور را در

لاهور بحضور رنجید سنگهه برد و رنجید پس از اعزاز و اکرام مالا کلام حویلی ساده سیکهه نام را
جهت سکنا و مقامش مقرر فرمودند و اهل حرمش قبل از ان در حویلی دیگر جا داده بودند چنانچه
رفتن و آمدن فیمابین ایشان را مانع میشدند و در فردای ورود رنجید سیکهه آدم فرستاده گوهر
کوه نور را که الماس گران بها بود از شه تقاضا نمود شاه شجاع در جواب فرمود که اکنون
آن لآلی موزون بحضور نیست البته بعد از استحکام روابط دوستی بحضور خواهد رسید چون چند
روز بتواتر استدعا کرد و همان جواب سابق را یافت رنجید سیکهه از دون طبعی آهنگ
سختی در ایصال آب و نان که باعث حیوة جان است کرد و قریب یکماه همین سختی گذشت
و پس از ان از راه دوستی در آمده اظهار کرد که انچه وجه نقد که بکار پادشاه باشد بفرمایند
که بمعه سراپای خواسته داده شود چون شاه مذکور بغایت دست تنگ بودند تقاضای
وجه را کردند و رنجید مبلغ پنجاه هزار روپیه نانک شاهی را بقرار قسط رسانید و مطابق
سابق استدعای کوه نور را بحضور نمود پادشاه گفت که تا وقتی وثیقه مشتمل بر صداقت و
اتفاق فیمابین نگاشته و بعهد و میثاق مؤکد نگردد وصول کوه نور صورت نخواهد یافت
و لمعانش از حجاب غیاب نخواهد تافت رنجید چون حصول کوه نور را محصور بعهدنامه
دید لاجرم از در خدعه در آمده عهدنامه مزورانه بحسب خواهش شاه نوشته بقسم غلیظه حضرت
چون بابا نانک و کتابش گرنت او را مؤکد کرده عهد کرد که تا ما دام الحیات در تردد
و اتحاد سرموی تخالف و فساد کرده و بقرار میعاد الی یوم التناد مطیع و منقاد باشم
پادشاه چون تحالیفش را استحکام و از صدق دل میدانست کوه نور را خواسته برنجید مذکور
سپرد و او بسی خورسند شده بهره را که بر شاه مقرر بود موقوف کرد چنانچه شاه مذکور
بعد از دو روز بملاقات حرم محترم رفت و چندی بدان صورت گذرانید تا اینکه پادشاه را
بکاغذ روی سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر ملوم نمودند و ملا شیر محمد معتمد او را بدین تهمت گرفته
نزد رنجید سنگهه فرستادند و او ملای مذکور را بدین تهمت حبس شدید کرد و بعد از چندی رنجید

رنجیت سنگهه بعزم رزم فتح خان عازم پشاور گردید و پادشاه را باوجود اشتداد مرض خناق طوعاً
و کرهاً باخود برد چون بمنزل رهتاس رسیدند و فتح خان از پشاور عازم دیره جات گردید رنجیت
سنگهه مراجعت بلاهور کرده شاه شجاع را بدست رام سنگهه داده در پندی گذاشت و بعد از
چندی رام سنگهه و گرک سنگهه تمام اسباب صندوقخانه و فراشخانه را در خفیه بردند و خزانه
را نیز چور نمودند چون پادشاه سبب آن را از ایشان پرسید ایشان عذرها آورده بلطایف
الحیل گذرانیدند پادشاه باخود گفت بیت عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش
نگرید پس پادشاه را با پهره و چوکی در لاهور برده سرائی بجهة سکونتش معین کردند و پهره ها
بران گماشتند و پادشاه را در این صورت آزردگی وافر رخ نمود چنانچه خود در وقایع خود مینگارد
که در آنوقت هر روز از فرط ملالت جامه را در بر چاک میکردم و پنجه از آزردگی بر دل غمناک
میزدم چراکه از گردش فلک کج رفتار عرصهٔ روزگار بر من تنگ و پای رفتارم از هر سو لنگ
شد چون بجز فرار چاره ندیدم البته آن را پسندیدم اما با بستگی و گرفتاری عیالم پابسته و گرفتار
گردیدم زیرا که ترک ایشان منافی شیوهٔ غیرت و حمیت بود خصوصاً در دست کفار غدار پس لا
علاج شده اول در تهیه کشیدن عیال شدم و چنان کردم که در خفیه در بیرون شهر کادهی بارا
مقرر آن امر نمودم و بذریعهٔ زنان غربای هنود که در حرم تردد داشتند بعضی از معتمدان را که بجهة
انکار مقرر بود امر شد که چهار مرتبه اهل حرم را ده ده نفر بتغییر لباس نموده مثل زنان هنود ساخته
گاهی بهانهٔ سیر صحرا و دمی بعذر شناوری دریا بقرار که معمول القوم بود برآوردند و در کادهها
که منتظر انفرصت بودند نشانیده بصوب لودیانه که آن از جهت دوستی با دولت انگریز جای بستی
خود میدانستم امر بردن فرمودیم فقط و شاه مذکور در نوبت پنجم شاهزاده تیمور را میخواست
که بلودیانه فرستد که رنجیت سنگهه مخبر شده او را گرفت و از و استفسار احوال عیال را کرده
شهزاده مذکور از صداقت جبلی صورت حال را براستی باز نمود رنجیت چون تحقیق کرد دیگر زنان را
از حرم شاهی بجرم سرا نیافت خیلی تعجب کرد و بر پادشاه پهره را سخت نمود چون پادشاه

عیال خود را از چنگ ایشان رها دید سجده شکر کرد و بجدی بهره برا و سخت شد و گردش بهره هارا
نشانیدند و جهت سر براهی و نگاهداشت چهار هزار نفر مأمور و مقرر بودند و بیست و هشت نفر
تمام شب مشعل بدست دور شاه میگشتند و هر روز یک کراهی تیل را بحضور پادشاه سرخ
کرده موکلان میگفتند که جواهر گران بها بدهید و الا نه درین روغن بعذاب الیم کشته خواهد شد
و نیز بسمعش میرسانیدند که زنجیر و قفس آهنی ساخته است تا پادشاه را دران انداخته در حضر و سفر
بحضور دارد و در ماکولات نیز بغایت شدت و سهل انکاری میکردند و پادشاه از مشاهده
آن صورت مرگ را بر زندگی رجحان داده بختم رَبِّ نَجِّنی مِنَ القَومِ الظّالِمین که مجرب
بود پرداختند هنوز آن ختم تمام نشده بود که صورت تخلیص وجه گرفت یعنی در تحت دالانی
که پادشاه محبوس بود میر ابوالحسن خان و دیگر پیشخدمتان شاه جا داشتند و آنها نصف را سوراخ
نموده بهر تدبیری که توانستند به بیت الخلا راه کردند پس پادشاه تدبیر اندیشید که در حین
رفتن یکی از پیشخدمتان خود را که مخلص و از قوم ریکا و بحاجی شاه رجب مسمی بود لباسهای شاهی را
پوشانیدند و بخوابگاه خود مقرر کرده تعلیم فرمود که از قواعد حرکات معتاد تا سر موئی تجاوز نکنند
و همچنین دو نفر پیشخدمت و فراش را فرموده شد که با مذکور در گذاردن خوانچه نان و وضو و نماز
شاهانه سلوک مرعی دارند چون ایشان قبول نموده بگفتار سمعنا و اطعنا لب کشودند پس شاه
مطمئن خاطر شده و تغییر لباس نموده خود را بطرز فقرا بخاکستر آغشته و از موها دستاری ساخته بر سر
پیچید و در گردن مهرهای فقیرانه و تسبیح در دوشانه انداخته عصای تکیه دار در دست و نعلین
چوبی در پا با دو نفر معتمد خود مسمی بمیر ابوالحسن خان و میر ابوطالب خان که آنها نیز خود را بصورت
بالکها آراسته بودند به شکل پیر و مرشد که کسی ایشان را نشناخت از کوچه و بازار گذشته خود را بدر
رو آب که دران وقت آب نداشت رسانیده بهزار جر ثقیل بیرون انداختند و با معتمدان خود
که بیشتر در بیرون بدر رو آب منتظر فرصت بودند یکجا و از دریای راوی بعد از خرج مبلغ کثیر
عبور کرده بسیالکوت رسیدند و در هفت روز خود را بشهر راجوری رسانیدند و هم از انجا بموضع

کشتوار رفت راجه تیغ سنگهه پادشاه انجا چون از آمدن شاه شجاع استماع نمود خود را با ملازمان بهزار
خورسندی باستقبالش رسانید و خیرات ها و نثارهای وافر کرده از وفور عزت پالکی را که پادشاه
دران نشسته بود بدست خود برداشته ساعتی طویلی بر دوش خود گرفته برد و آنچه لازمه ضیافت
بود از قبیل مشروبات و ماکولات و سایر ما یحتاج بجا آورد و آنچه لازمه اساس شاهی بود بقدر طاقت
بشری مهیا نمود چون پادشاه چندی در انجا بکمال رفاهیت گذرانید بمضمون آیه کریمه خَلَقَ الا
نسان هَلُوعًا خیال تسخیر کشمیر بخواطرش خطور کرد و در آن باب با راجه مذکور مشورت حضور
نموده راجه بمجرد استماع اینخبر خورسند شده در تهیه سامان لشکر کوشید چون بمبلغ احتیاج بود
و پادشاه مبلغ یک لک و نیم روپیه را در لاهور در خفیه نزد تجارین معتبرین گذاشته بود پس
معتمدین را بمعه حجت های آنها بلاهور فرستاد پس از اخذ مبلغ رنجیت بران مطلع شده تماماً را
متصرف شد از استماع اینخبر شاه شجاع را بسی آزردگی رخ داد اما راجه تیغ سنگ اورا دلدهی
نموده آنچه مبلغ نقد و حلی و زیوری که داشته همه را گداخته و باسم سامی شاهی مسکوک ساخته
بسپاه علوفه و مشاهره داد و بقدر سه هزار سوار و پیاده جمع آورده بعد از شش منزل بحدود
کشمیر رسیدند و سردار محمد اعظم خان پس از استماع عزم شاه شجاع سنگرهای متین بر راس جبل زرینا
که جاده از ان گذشته بود بست و خود بفراغبال در کشمیر نشست شاه شجاع پس از ورود آنجا پیاد
گان بر سنگر حکم یورش فرمود و آنها تاخته دو سنگر متین را که در حقیقت حصن حصین بود و دو هزار
جزایرچی آنرا محافظت مینمود کشودند و باقی پیادگان تاب نیاورده سنگرها را گذاشته فراری
شدند محمد عظیم خان پس از شنیدن اینخبر با جمعیت و لشکر خود بمقابله شتافته در موضع ساکام
که تا شهر شش میل تباعد دارد فرود آمد و شاه شجاع نیز کوچیده به تباعد سه کروهی محمد عظیم خان
منزل کرد که بقدرت خالق منان آنچنان برف و باران شد که سه شبانه روز از هم نگسست
لاجرم مردم هندوستان و اکثر سپاه که از ایشان بود تاب سرما نیاورده و آذوقه که از عقب لشکر
روز مره میرسید نیز بباعث وفور برف و انسداد راه بمردم سپاه نرسید بلکه اکثری از

از سپاهیان از وفور سرما و قلت نان افسرده و بیجان شدند چون تقدیر با تدبیر لاف مساوات نداشت شاه مذکور همت بر مراجعت گماشت و با الوف کلفت و صنوف مشقت که بسیاری از لشکریان را دست و پا از شدت سرما ریختند خود را بمحال کشتوار نجانه راجه تیغ سنگهه رسانیدند و بعد از چندی بعزم محال لودیانه از انجا روانشد در راه از صعود کریوه های سخت و هبوط مغاکهای مملو از برف ستویه شداید موفوره کشیده به تبت رسید و بعد انجا و از انجا از راه بشیر بلودیانه رفت و عیال و حرمها را ملاقات کرد فردایش جنرل لونی اختر بهادر با پیشکشها به پیشش آمده پس از انقضای مدت دو ماه جناب مری صاحب بهادر بخدمت رسیده انچه لازمه مهمانداری بود بجا آورد و مدت دو سال در انجا بخور سندی گذرانیده در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری بعد از نکحولی وزیر فتح خان عریضه از سردار محمد عظیم خان بمعه قران شریف ممهور بدینصورت رسید که الحال از دشمنی مایان و شهزاده کامران واقف شدید هرگاه از لودیانه بولایت افغانستان نهضت فرمائید همراهانه در موافقت و معاونت آن والاجاه مالی و جانی دریغ نخواهد شد پادشاه نیز بدان امیدوار گشته در جواب نوشت که من به پیشاور میایم شما نیز از کشمیر به پیشاور بیائید که باتفاق در خرابی خصم بکوشیم پس در سامان رفتن کوشیده چون بواسطه رنجید سنگهه به پشاور راه نه بود از راه دیره جات عزم آن سمت نمود چون بدیره غازیخان رسید معلوم شد که نواب محمد زمان خان پسر نواب اسد خان نواده سردار سرفراز خان که حاکم انجا بود بعد از نکحولی وزیر فتح خان معزول و بحکم شاه محمود سردار سمندر خان بامیزئی بجایش منصوب کرده بود از ورود شاه شجاع بد برده با جمعیت خود بمقابله برخاسته جنگ سخت در پیوست آخر هزیمت یافته فرار از نزد حافظ محمد خان حاکم لیه رفت و پادشاه دیره را مسخر کرده در گرفتن لشکر و توپخانه ساعی شد چنانچه دو هزار سوار و دو ضرب توپ پیدا کرد دیگر اخبار رسید که سمندر خان باز تهیه لشکر کرده عازم جنگست پادشاه با لشکر نو آموز

بجزیش اقدام کرده باوجود حملهای مکرر سمندر را از پیش برداشته بصوب قندهارش فرار کرده دریتوقت
که خبر پادشاه منتشر شد اکثری بدرگاهش رجوع کردند چنانچه سردار سربلندخان بن وزیر فتح خان
وسردار پردلخان وسردار مددخان از قندهار آمده بمعه هفتصد سوار بخدمتش بپیوستند و پادشاه باز
نواب محمد زمان خان را حاکم دیره کرده خود عازم پشاور گردید و در آنجا خبر رسید که سردار محمد عظیم
خان بجد هیچ دهزاره رسید چون قبل از ورود برادرانش شهزاده ایوب را بپادشاهی برداشته
بودند درحین ورود شاه شجاع فرار کرده بیوسف زئی رفت درحینی که محمد عظیم خان بحال
پشاور رسید شهزاده مذکور نزدش رفته استدعا کرد که بنده بمحض اسم شاهی خورسندم نه شاه
شجاع که خیالهای دیگر دارد چون این سخن موافق طبع سردار محمد عظیم خان بود فی الفور اورا باخود
در پشاور برده جالس سریر نمود درحین ورود شاه شجاع به پشاور نقض عهد سابق نموده بجنگش
مبادرت نمود وشاه شجاع از پشاور بصوب تهکال کوچ کرد و سردار محمد عظیم خان ولی میراخور
خودرا که مرد جرار بود بمعه چند بیرق سوار بتعاقب نامزد کرد و درحینی که پادشاه در باغ علی مردان
نهضت داشت جنگ برپا کرد و پادشاه نیز چون از دست اندازی اطلاع یافت لا
علاجانه بمیدان حرب شتافت قضارا گلوله توپی بر کمر ولی میراخور خورده از مرکب هستی پیاده
بدارالقرار شتافت و پیادگان شاهی دل قوی شده محاربه سخت درپیوستند چون هنوز باروت
وگلوله تقسیم نشده بود دریتوقت دبه های باروت را از کم فرصتی در میدان ریخته هرکس حصه
میبردند قضارا فتیلهٔ پرآتش کدام سپاهی بدماغ باروت توده رسیده درگرفت چنانچه دوصد نفر
را کشته وجمعی بیدست وپا گردید لاجرم از حدوث اختلال و سنوح انحادثه پرملال تمامی فوج
فرار وشاه شجاع نیز بیقرار و بی‌اختیار شده بسوی دره خیبر گریخت واز بیطالعی خود بسی اشک
ندامت ریخت دریتوقت عریضه شهزاده تیمور از موضع شکارپور رسید که البته بهر صورت باشد
خود را بدینطرف بکشید که دولت رام و زمانه بکام است لهذا بعد از سکونت دوماه در محال
پشاور و خیبر از راه کوهات و بنگش بدیره غازیخان رسیده از آنجا به شکارپور رفت و با میران

سند و حیدرآباد و غیره در باب اتحاد بکلام الله شریف سوگند و آنها را با خود یکدل کرده مدت
یکسال کابل را در آنجا بآرامی گذرانیده در گرفتن سپاه و سامان توپ و تفنگ بعزیمت تسخیر
کابل و آهنگ جنگ کوشید چنانچه بعد از سان که محسوب شد پنجهزار سوار و چندی از پیاده
مسلّح یراق دار و ده ضرب توپ مع اسبان و اسباب و گله و بارود از نظر گذشت درینوقت
میران سند بقرار فرموده خواجه حافظ علیه الرحمه بیت مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این
عجوزه عروس هزار داماد است از عهد خود عدول و از مواثیق نکول کرده بسردار محمد عظیم خان
نگاشتند که بهر صورت باشد خود را تا قندهار برسانید و از آنجا تا رسیدن بمحال سند آنچه محتاج
باشد ما میدهیم محمد عظیم خان که مترصد آن بود آن را از فتوحات غیبی دانسته بقندهار آمد
و مدت سه ماه کامل را در آنجا گذرانیده بعد از آن عازم محال سند گردید چون بمحال بلوچیه رسید
و ازینطرف لشکریان سند همه جمعیت کامل کرده از دریای سند عبور نمودند و محمد عظیم خان
نیز از جاده بولان برآمده داخل محال کچهی گردید و شاه شجاع چون از سندیان خلاف عهد و محمد
عظیم خان را با جمعی فراوان و لشکری شایان در کمال جهد دید دست تصرف را از مقابله ایشان
کوتاه دیده از دریای سند عبور کرده بصوب لودهیانه رفت و بعد از حضور مزار فیض آثار خواجه
معین الدین چشتی و خیرات و مبرات فراوان و نمایان وارد لودیانه گشتند و بعد از چندی
باز لشکرآرائی و بخت آزمائی نموده با لشکر فراوان و عسکری شایان به قندهار لشکر کشید اما
چون در دفتر لوح محفوظ او را از باده آرزو محظوظ ننوشته بودند کوشش صرفه و جد و جهدش
نتیجه نبخشیده با حال خسته و لشکری شکسته مراجعت کرد چنانچه بعد از این عنقریب از رقم
خجسته قلم دریافت خواهد شد بیت ز قدرت ملک العرش یک نشان این است که
کارها بخلاف مراد می آید چنانچه خود در واقعات نوشته است که البته مبرهن است که جد
و جهد که بمیزان حوصله بشریت نگنجد و ترددیکه بحوصله قدرت هیچ ذی دولتی نسنجد از ابتدای
جلوس میمنت مانوس این کمینه تا حالی بسرمایه اندک و بسیار بار بار باقتضای حصول مامول

پسند و اختیار نموده دقیقه از دقایق فنون جهانبانی و ملک کشائی و شمه از شرایط لشکرآرائی فرو
نگذاشته بلکه در هیچ وقت و هیچ حال از خرابی جان و مال بیم و خیالی نداشته بامید حصول کام و
وصول مرام رنج و زحمت و خواری و مشقت را بسی برخود آسان می انگاشتم لیکن چه توان کرد که کلید
خزینه آمال درحقیقت در قبضه قدرت و ارادت داور بیهمال است نه موکول بوفور مال یا مشحون
بکثرت عون الرجال باوجود این باز هم از الطاف خالق ذوالجلال امید داشت که عنقریب از لطف
عام و رافت مالاکلام شربت کام و شهد مرام در مذاق این بنده مستهام فرو ریزد ان الله علی
کل شیئ قدیر هو نعم المولی و نعم النصیر اگرچه از خیال لشکرکشی و ملک گیری لحظه و لمحه آرام نداشت
اما بحکم قید الماء اشد من قید الحدید مدت هفت سال گاهی در لودیانه برفاهیت گذرانید
تا اینکه در سنه هزار و دوصد و چهل و هفت هجری هوای ملک گیری بدماغش متصاعد گردید و
کاغذی جهت میر مرادعلیخان والی حیدرآباد سند که دم از خلوصیت و خصوصیت با پادشاه میزد
بطریق تعهدنامه نگاشت و در ضمن آن گرفتن املاک افغانستان و عزم جزم آنرا مرقوم داشت
میر مذکور از مشاهده مراسله بسی مسرور شده تشریف قدوم میمنت لزوم شاهی را مترصد
شد شاه شجاع چون اقوال و احوال میر خجسته خصال را از فرط اخلاص میدانست پس در سنه مذکور
با رضای صاحبان دولت انگریز در تاریخ ششم شهر رمضان سنه ۱۲۴۸ هجری فرس عزم را مهمیز
زده از لودیانه برآمد و باوجود دست خالی و کیسه تهی جمع آوری عسکر و فراهمی اسباب و سامان
را بخوبی کرده روانه سمت سند شد رنجیت سنگه چون از آهنگ شاه شجاع بطرف افغانستان
شنید برخلاف ما فات سلسله جنبان اتحاد و تمهید گردیده میا عبدالصمد نام جواهرفروش
کشمیری را بحضور شاه ارسال داشت و خواهش نمود که اگر پادشاه قطع نظر از زمان ماضی نموده
بنای اتحاد گذارد و بجهت تاکید آن وثیقه نیز فیمابین موثق بحلایف غلیظه و موکد بمواثیق شدید
نگارد عوض صلح مزبور مبلغ یک لک روپیه نانک شاهی که مساوی روپیه کلدار است
تسلیم دربار شاهی خواهد شد شاه شجاع را نیز چون عزم سفر در پیش و احتیاج به مبلغ بیش بود احتیاجا

مصالحهٔ مذکور نموده و بجهت تاکید دوستی عالیجاه عبدالشکور خان اسحاق زئی راکه مختار کارش بود
بمعه وثیقه بملاقات رنجیت سنگهه مامور فرمود و خود بعد از قطع مراحل با عسکر دریا مقابل پس
از چندی بساحل دریای سند رسید چون دریا تلاطم بسیار داشت بزحمت تمام عبور نموده و میران
سند هریک بسلام فایض شده و درخور حوصله بقرار معمول خود ها سلامانه از نظر انور گذرانیدند
و مورد انعام باهره و خلاع فاخره خود ها گردانیدند همدران اثنا با ایشان چنان مقرر شد که مبلغ
چهل و هشت هزار روپیه را در دو قسط بکارکنان جهانبان برسانند و پس از چندی ملا عبدالشکور
اسحاق زئی بارای کشتیچند وکیل رنجیت سنگهه با تحایف موفور و مبلغ موعود بحضور رسید و پادشاه
او را نواخته بحفاظت عیال در محال لودیانه مامور نمود و وکلای سند بخیال فاسد یکه داشتند در
ادای مبلغ بقرار قسط ها تکاسلی و تهاون میورزیدند هرچند پادشاه از نقش جبین ایشان صورت
حال را دیده از ارتکاب آن عمل شنیعه منع مینمود لیکن چون از خبث طینت در خیال ایشان تصرف
کامل نموده بود نشنودند چون موسم گرما بود و رفتن قندهار نیز پس از انقضای صیف انسب
مینمود و لشکر بسیار شده مبلغ خزانه به مشاهرهٔ ایشان که فی ماه یک لک روپیه بود اکتفا نمی
نمود و قسط نیز وصول نشد لاجرم بمعاضدات سردار سمندر خان بامیزئی و محمد شریف خان
ضبط یکی مبلغ نود هزار روپیه کلدار را از ساهوکاران محال شکارپور بموجب تفریق بطریق قرض
اخذ کرد و میران سند با وجود نرسانیدن قسط ها در هر قضیه پرخاش و ضیقت معاش مرعی می
داشتند تا اینکه در اثنای اینخبر رسید که عالیجاه میر مرادعلیخان نظام الملک که در اخلاص سعادت شعاری
شاه طاق و در خدمت گذاری او یگانهٔ آفاق بود بدرود جهان فانی و آهنگ دار جاودانی
نمود لهذا شاه شجاع در وفاتش تاسف و در مردنش تلهف وافر فرمود زیراکه بارها نقد اخلاصش را
کامل عیار دیده بود و میران سند پس از مردن میر مرادعلیخان موما الیه در شرارت و خبث
باطن زیاده افزودند چنانچه اکثر مردم هندی و غیره راکه از اطراف و اکناف بجهت نوکری
و چاکری می آمدند در عرض راه ایشان را عریان بلکه بعضی را بیجان میکردند تا رفته رفته سخن :

بجائی رسید که احدی از عمله جات و لشکریان از تظلم ایشان داخل شهر شکارپور نمی توانست گردید
پس پادشاه را از مشاهده اسحال نایره غضب در اشتعال آمده با خود گفت بیت نکوئی خوشتر است
اما چندان که گردد چیره گرگ تیز دندان در ینصورت البته سزا دادن این بهتر زان الیق پس حکم
عالی نافذ شد که احدی را از سندیان داخل دیار شکارپور نگذارند و نیز عالیجاه سمندر خان بانیزئی را
بمعه یکهزار سوار جرار و چند رساله و پیادگان نجفی و روهیله مقرر فرمود که رفته قلعه بهکر را که ایشان
مستحکم ساخته بودند محصور و مفتوح سازند و درخت حیات آنها را از بیخ و بر اندازد عالیجاه مذکور
حسب الامر معمول داشته ایشان را در قلعه مزبوره محصور نمود و یورش برده قلعه را بحیطه تصرف
در آوردند و از جمله اشیای غنیمت چهار ضرب توپ کوه کوب بود که همراه ایشان در دادن
آن تهاون مینمودند و از نوید این فتح بلند شاه شجاع بسی مسرور و خورسند شده سران سپاه
منصوره را هر یک فراخور حال بمناصب عالیه و خلاع فاخره محترم و ارجمند کرد بعد ازان
قضیه میران سند از کرده خود که بسی ناپسند اولوا الالباب بود نادم و پشیمان شده میر نور محمد
خان و میر محمد نصیر خان ولدان نظام الملک را ذریعه عفو ذنایم و وسیله محو جرایم خود ساخته
بحضور پر نور شتافتند چون خدمت نظام الملک مرحوم منظور نظر شاه بود بدآنصورت
تمامی ایشان عفو جرایم یافتند و مبلغ چهار لک روپیه را قبول و بر خود لازم داشتند چنانچه
در آن چند روز رسانیده خود ها را از صدمات غضبات شاهنشاهی رهانیدند پس از انجام
امور سند عزم قندهار را جزم نموده در غره شهر ذیقعده سنه هزار و دویست و چهل و نه
هجری رایات عالیات بدانطرف در حرکت آمدند چون از توجه شاه شجاع مردم آگاه
گردیدند گروه بلوچ و درانی که منتظر الفرصت بودند جوق جوق و فوج فوج میرسیدند چنانچه
شاه شجاع در وقایع خود نگاشته است که در آنوقت لشکری فیروزی اثر بصورتی بسیار شد
که هرگاه وقتی اتفاقا بر قناتی یا رودباری در عرض راه منزل و قرار میگزیدند از وفور نوشیدن
سپاه بطرفة العینی از عمق آن لب تر نمیگردید بندگان ما چون دران افواج دریا امواج نظر منیر

ذکر شاه شجاع الملک

بخواطر فیض مظاهرش خطور نمود که سبحان الله کدام صاحب افسر و تاج را یارای اینکه در مقابل این بحر مواج استقامت ورزد اما در آخر پس از هزیمت از قندهار معلوم شد که رشته فتح و ظفر منوط بتائید حضرت داور است نه بزور و سعی بنی بشر چنانچه در آخر معامله بازی برده رفت از دست و بازوی قوت خود بخود از شانه شکست پس دانستم که غرور نتیجه خرابی بخشید مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی من المناسب در تاریخ نگارستان مرقوم است که چون سلطان الب ارسلان را تمامی ایران مسخر شد با سپاه فراوان عزم تسخیر خراسان نمود بعد از محاصره قلعه مرو شاه جهان در جنگی که یوسف نام کوتوال را به حضورش آوردند پادشاه چون ازو سوال احوال نمود و در جواب درشتی میکرد غافل از اینکه سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند نخته نگویند سخت لهذا حکم بر سیاستش رفت یوسف کوتوال چون جان شیرین را در معرض فنا دید خنجری که در موزه پنهان داشت از موزه کشیده و بقصد هلاک سلطان دوان گردید چون متعلقان و غلامان که بصدها در اطراف سلطان بودند قاصد او شدند سلطان ایشان را منع کرده فرمود که کار این بی ادب را من خود بسازم پس سه چوبه تیر که بمعه کمان بحضور داشت بجانب یوسف مذکور انداخت قضا را یکی کارگر نیفتاده یوسف خود را با خنجر آخته رزد یک ساخته از سوح آن ادبار غلامان و متعلقان را طاقت نمانده فرار کردند پادشاه نیز بغایت هراسیده بلا تحاشی خود را از سر تخت بزیر انداخت لیکن چون اجلش فرا رسیده بود دامانش بگوشه تخت آویخته سرنگون شد و یوسف مذکور رسیده خنجری چندش زده فرار کرد قضا را فراشی که در دروازه میخ کوب بدست ایستاده بود میخ کوب را چنان بر سرش زد که مغزش پراکنده شد و پادشاه که قدری رمق داشت حاضران را گفت که در تمام عمر تکبر نکرده ام مگر امروز دو دفعه خودبینی نموده ام یکی آنکه در حین نماز پیشین بر سر پشته بر آمدم و بر عسکرگاه خود نظر افکندم بخیالم خطور کرد که با وجود این عسکر جرار و لشکر بسیار بار دیگر احدی را با من تاب مقابله و نیروی مقاتله نیست دوم آنکه غلامان را از گرفتن یوسف

شهادت سلطان الب ارسلان در ... بدست یوسف کوتوال قلعه ... در سنه خمس و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد

ذکر احوال شاه شجاع الملک

منع کرده بر قوت دست خود اعتماد کردم تا عاقبت از وخامت آن جان شیرینم بباد رفت
این را گفته جان بحق تسلیم کرد مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی انکه با خلق بدبین مباش دوم انکه با خویش خودبین مباش الغرض پادشاه مذکور در مدت یکماه
مطابق سلخ ذیحجه سنه مذکوره به بند ذاکر که تا قندهار یکفرسخ فاصله دارد رسیدند در آن اثنا روزی
در وقت بارعام پاینده خان نام ولد سردار مدد خان اسحاق زئی که در شجاعت طاق و در خود
بینی و نخوت شهره آفاق بود قریب بسراپرده شاهی با یکی از خوانین مکالمه درشت آغازید
بلا تعطل دست بقائمه شمشیر برده و آیه نکرد لهذا در اول از فور غضب پادشاه حکم بر قتل آن
بی ادب کرد لیکن چون تمامی خوانین درانی و بلوچیه درصدد شفاعت شدند چندی او را
محبوس زندان و پس از آن اخراج او طانش نمود ع کسیکه بی ادب افتد سزای او این است
در حینی که موضع بند ذاکر مخیم اقبال عز و جلال گردید هنگام نماز پیشین جمعی از فراز پیش تازان سر
داران قندهار به بند مذکور آمده سپاهی حضور را نموده و به هنگام نماز شام سجاد بمقام خود در رفتند
علی الصباح شاه شجاع با تیپهای آراسته و صفوف پیراسته از آنجا کوچیده و بنه را در میان گرفته
آمده در قلعه نادرشاه سکنا گزید فردایش که قندهاریان بجنگ اقدام نمودند لشکر پادشاهی را
ایشان غالب بجان مینمودند بر ایشان تاختند و از شهر نیز از دو طرف سوار برآمده بجنگ
ایشان پرداختند تا هنگام شام فیمابین از کشته با پشته ها ساختند و بعد هر کسی بمنازل خود
رفتند و بعد از آن قندهاریان در قلعه متواری شده آهنگ جنگ میدان نکردند و شاه شجاع
هر روز از محال مزار شیر سرخ سوار شده در چمن قریب قندهار میآمد و جماعه سوار و پلتن را
بحفر سلامت کوچها و سنگر پیش بردن امر میکرد تا قریب دو ماه کار برین وتیره گذشت بعد
از آن پادشاه امر کرد که دو سنگر متین را که قندهاریان در بیرون شهر یکی در حد حضرت جی و
دیگری در حد باغ مهر دلخان دارند یورش برده از دست ایشان برارند پس سپاهیان یورش
برده اگرچه اکثر کشته گردیدند سنگرها را بطرفة العینی تصرف نمودند و بعد از چندی سران سپاه

مشورت نموده بعرض پادشاه رسانیدند که اگر پادشاه فرمان یورش بدهد که ما یان در حین تاریکی
شب در وقتی که ایشان بیخبر باشند بر قلعه به نیروی نردبان تاخته قلعه را بحیطهٔ تصرف درآوریم
پادشاه هرچند سعی کرد که ایشان را از یورش بردن شب منع کند فایده نکرد بلکه ایشان همچنان
در گفتار خود اصرار داشتند پس لاعلاج شده حکم یورش نمود چون حجاب ظلمت شب بگسترند
فوج ها از هر طرف قلعه رفته منتظر فرصت نشستند تا اینکه بقرار معمول توپ ثانی زده شد و
ایشان بر قلعه تاخت آوردند چون قلعگیان را بعضی از آدمان آگاه یورش کرده ایشان منتظر
فرصت نشسته بودند بر ایشان گلوله های آتشین بار بدن گرفتند و بازار گیرودار گرم شد
که ناگاه سفیدهٔ صبح دمیده جهان روشن و ایشان دست برد آختند سران سپاه شاه شجاع
را از مشاهدهٔ آنحال دست تسلط از تصرف قلعه کوتاه شده با حال تباه بسمت لشکرهای خود تاختند
و اکثری ایشان کشته و خسته گردیدند از جملهٔ کشتگان یکی محمد رضا خان برادرزادهٔ سردار سمندر
خان بامیزیی بود که هنوز از بهار شباب تمتع وافر و کامی حاصل نکرده بود و شاه شجاع را از
شنوح آن حادثهٔ آزرده گی بسیار رخ نموده اما چه سود با قضا بر نمیتوان آمد با قدر در نمیتوان
آویخت غرض بعد از چند یوم که از یورش گذشت خوانین غلجائی عرض نمودند که امیر دوست
محمد خان والی کابل بعزم تخلیص برادران از کابل با لشکری فراوان عازم قندهار است چنان چه
عنقریب بمدد خواهد رسید چون بعد از چندی قریب رسیدن امیر دوست محمد خان بتحقق
شد شاه شجاع پس از مشورت با سران سپاه اول بران قرار داد که در حدود بالاکرز که در سمت
شرقی قندهار است به مقابل غنیم رفته با امیر دوست محمد خان جنگ میدان نماید ثانیاً
بجهت اینکه قلعهٔ قندهار در عقب و لشکر خونخوار کابلی در مقابل بوده جنگ دو طرف لشکر
ما را اشغل من ذات النحیین خواهد کرد آن موضع را ناپسند کرده موضع باغ عباس آباد را که
در طرف غربی احمد شاهی است بجهة نزول لشکر بدینجهة که محصورین و کوملین در یکطرف
باشند خوش نموده از قلعه نادری کوچیده بعباس آباد رفتند و لشکرها را گذاشتند چون امیر دوست

امیر دوست محمد خان رسیده در مقابل دروازهٔ شکارپور منزل کرد دو روز فیمابین مورچل جنگی بود
در روز سیوم امیر دوست محمد خان چون دید که لشکر شاهی بجنگ اقدام نمی نمایند در حین
نماز ظهر لشکر را بجنگ تحریض کرد پس ازانکه بازار کیرودار گرم شد کابلیان تاب مقاومت
نیاورده توسن گریز را مهمیز زدند و لشکریان شاه شجاع از مشاهدهٔ این حال بسی خورسند و خوشحال
گردیدند اما از شکستن یک ضرب توپ که از ناقابلی و کرم روی توپچی ترقید تماماً بسی آزرده خاطر
گردیدند زیرا که آنرا بفال بد گرفتند و مقابلهٔ دویم در یوم سه شنبه بیست و دویم شهر صفر المظفر
سنه مذکوره واقع شد اگرچه آن روز را شاه شجاع نحس اکبر دانسته گاهی در آن روز بآهنگ جنگ
و امر دیگر نمی پرداخت اما لاعلاجانه بجهت دفع غنیم عزم رزم ساخت و سپاه کینه خواه از هر
دو طرف بمقابل یکدیگر تاختند و سرهای یکدیگر را چون گوی بمیدان انداختند تا اینکه لشکر
کابل و قندهار شکست خورده اکثر از قلعه قندهار گذشتند قضارا در اثنای این حال لشکر قندهار و کابل را
غیرت بآل دامنگیر شده بنابر تحریض و ترغیب امیر دوست محمد خان واپس گردیده سینه های
خود را هدف گلولهٔ توپ و تفنگ نموده آهنگ جنگ کردند و از قضای ربانی بیکدفعه لشکر
پادشاهی شکست فاحش خورده فرار بر قرار اختیار کردند در اثنای فرار کمبل نام فرنگی که جنرل پلتن
های شاه شجاع بود بدست عسکریان امیر دوست محمد خان اسیر گردید و شاه شجاع هرچند چوب یاساق
پیش روی مردم سپاه بطوع و اکراه گذشت چون کار از دست و دست از کار رفته بود فایدهٔ
نبخشود پس با خود گفت در اینجا ایستادن خود را بدست خود هلاک کردن است و بفحوای کریمهٔ
لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة همان به که عنان عزیمت بصوب هرات معطوف داریم تا در
آنجا کار را ساخته در ثانی قدم به تسخیر قندهار گذاریم پس با صد سوار آهنگ فرار کرد و علی الصباح
از دریای هیرمند عبور نموده فردایش در موضع دوسنگ که مسکن طوایف اسحاق زئیان است آ
رسید و از آنجا پس از اخذ علوفه روانه بموضع گده رفت و باز از آنجا بقلعه لاش و جوین نقل نمود
و کاغذی مشتمل بر سوانحات خود نزد شهزاده کامران بهرات فرستاد و شهزادهٔ موصوف حاجی

حاجی فیروز خان خواجه سرا را که با او محرم بود ارسال داشته گفت که هرات خانه خود شماست در هر وقت که تشریف میآورند بسم الله اما اگر چندی آمده در قلعه فراه سکونت ورزند بهتر خواهد بود و شاه شجاع قریب دو ماه را که در جوین بسر برد اکثری از خانزادگان درانی چون محمد حلیم خان ولد میر علم خان نورزائی بمعه عم و برادران و محمد عظیم خان ولد نور محمد خان فوفلزئی و سیف الدین خان ولد یحیی خان فوفلزئی بامیزئی و آقاجان خان پسر مهر علیخان میراخور اسحاق زئی و غلام نبی خان ولد علم خان علیزئی وغیره بسلام شاه شجاع رسیدند و پس ازان بجهت خواهش شاه زاده کامران بصوب فراه عطف عنان نموده چون شاه شجاع بخیال لشکرکشی و فراهم آوردن سپاه ساعی بود تا انتقام از عدوان برآرد و مردم بدسگال همه بخیال اینکه بجهت بی خبری شهزاده کامران هرات از وجود والی خالی است اگر بندگان سکندر شان شهر هرات را بخت از تسلط شهزاده کامران که بغایت سهل و آسان است برآرد و بعد ازان عنان عزیمت بقلع عدوان گذارد بسی مرغوب و خیلی خوب خواهد بود و نوشته جات قایم مقام نیز توسط خسرو میرزا پسرش پی در پی بجهت صالو خان اسحق زئی میرسید که شاه شجاع را ترغیب نماید که بمشهد مقدس بیاید انشاء الله تعالی در اینجا حسب المرام او معمول خواهد شد بنابرین صالو خان در این معنی بسی شایق بوده بارهایه تکرارها میگفت که رفتن مشهد بسی مناسب است شاه شجاع چون دید که خوانین درانی و ایماق جمله کی اتفاق دارند که هرات از دست شهزاده کامران گرفته شود و عرایض پنهانی و مکالمات لسانی خوانین او یماق و درانی هرات که مکرراً بحضور میرسید مؤید اتخال و مصدق آن متعال بود اما بخاطر گذرانید که مبادا این دشمنان دوست روی در باطن مکری اندیشند که موجب خرابی بنیان دولت بشه کامران شود و نیز امری چنین نهایت ناپسندیده است که جهانیان خواهند گفت که چون کمند تسلط شاه شجاع حلقه گردن دشمن نگردید علم سطوت از غایت دنائت در گرفتن ملک برادرزاده خود افراشت چراکه یارای تسخیر ملک بیگانه نداشت و این شیوه بسی مذموم است و بغایت شوم بهتر آنست که از

ازین خیالهای فاسد که عاقبتش وخیم است گذشته از راه ریگستان سیستان و از جاده کچهی و املاک بلوچستان رفته باز بلودیانه علم استقرار افرازیم شاید که به نیروی دوستان قدیم که عبارت بدولت انگریز است بنیان دولت عدوان را براندازیم پس فی الفور از راه بگواه روانه شده در عرصهٔ چهارده یوم بموضع منگوچر که از مضافات بلوچستان است رسید و از انجا رفته بموضع کلات منزل گزید و محراب خان بلوچ چون از آمدن شاه مخبر شد با تحف و هدایا حاضر خدمت گردید و درین اثنا خبر رسید که سردار رحمدلخان محمدزائی برادر اعیانی سردار قندهار بمعه پانصد سوار برآمده تعاقب شاه را مترصد است عنقریب است که بر مرام فایق گردد محرابخان بلوچ را چون شاه شجاع بخانه اش پناه برده بود از دفع ننگ آهنگ جنگ سردار مزبور و نگاهداشت پادشاه را منظور داشت و سردار رحمدلخان از شنیدن آن بی نیل مرام بصوب قندهار برگشت و پادشاه چندی در انجا بسر برده از انجا بموضع بهاک که قریب بخانه سردار سمندر خان بامیزئی بود در رفت چون سردار مذکور بسی علیل بود پس از چندی ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را شنوده عزم سفر آخرت نمود و پادشاه را از مردن او غم دیگر افزود و بعد از تجهیز و تکفین سردار مزبور از راه سند و جلمیر بتاریخ هفتم ذیقعدة الحرام سنه هزار و دو صد و پنجاه هجری روانه شهر لودیانه گردید و مدتی در انجا بآرامی گذرانید و بعد از چندی باز خیال محال سلطنت بخواطرش خطور کرد چنانچه بیاید و مدت عمر را بلشکرکشی و نبرد بسر برد اما چه سود که از باغ کامرانی تمتع نبرد چنانچه خود در واقعات نوشته است بر ضمایر اصحاب بینش مبرهن است که سلاطین با تمکین را ازینگونه حوادث بسی رخ نموده است و اکثری از ایشان از سفله پروری روزگار تعب بسیار کشیده اند بندگان ما را نیز از هزیمت لشکر و سفله نوازی سپهر اخضر و رنج سفر چندان باک و خطر نبود و نیست اما از نتیجه غمناک بلکه سینه چاکیم که از غایت جد و نهایت جهد گلبن امید را زینت افروز گلستان جهان ساختیم و تماشایش نکردیم و نشئه و نمایش ندیدیم اعنی هر قدر که زحمت

ومشقت در جمع آوری عسکر و سامان لشکر بکار بردیم که در حین کار و هنگام کارزار بکار آید فایده نکرد خیر بهر صورت باز هم ابواب فیوضات ربانی و عنایات سبحانی باز است و دست امید این نیازمند بجناب کبریائی دراز تا جان سوار اسب تن است ای شجاع شاه هرگز مکن عنان امید از کف رها صد بار اگر دلت شکند چرخ دون پرست بازش به بند بر کرم باری خدا از مالک ملوک و ملایک بعید نیست گر ارزوی بنده سایل کند عطا وپس از تقرر چهار سال کابل در محال بود یا نه ملکه انگلستان در صدد تسخیر افغانستان شده لاجرم بدان سبب لارد انگلند بهادر را که گورنر جنرل کمپنی هندوستان بود بدوستی شاه شجاع امر فرمود و او ماستر ولیم مکناتن را که سفیر بهادر بود لارد شکر و بمعاونت شاه شجاع مقرر نفر نمود و او آمده بتوسط رنجیت سنگهه فیمابین سه دولت که عبارت از انگلیس و سنگهه و افغانستان باشد عهدنامه جدید مشتمل بر چند شروط نگاشت که نقلش است یکی آن که دولت انگلیس بمرافقت شاه شجاع بکابل رفته ولایت آبا و اجداد را جهت او استرداد نماید دوم آنکه آنچه ممالک متعلقه این روی آب و آن روی سند است که در تصرف رنجیت سنگهه است صوبه کشمیر و پشاور معه مضافاتش و دیره‌ها صوبه ملتان و نواحیش متعلق رنجیت سنگهه است که احدی را در آن باره دخلی نیست و شاه موصوف بعد از گرفتن کابل و قندهار سالیانه اسپان جوان و اجناس نفیسه خاصه انجا و فراوان و میوه شایان را بصیغه تحفه نزد رنجیت سنگهه بفرستد و رنجیت نیز از ارسال تحایف اجناس اعلی هندی چون شالات کشمیری ولنگی‌های زری و کمخاب‌ها وغیره را سال بسال بقرار احتیاج بحضور شاه شجاع کوتاهی نکند ثالثاً آنکه آنچه از مبالغ بطریق غنیمت از بعضی خانه زادگان درانی وغیره شاه را حاصل و بخزانه‌اش واصل شود بقرار تقسیم برادری نصف آن شاه را و نیمه آن رنجیت سنگهه را باشد رابعاً مبلغ دو لک روپیه کلدار و پنجهزار سوار مسلمان را از محال پشاور رنجیت سنگهه سالیانه بجهت امداد شاه شجاع ارسال دارند آنچه ممالک سند است همه شاه مذکور را مسلماً

بعد نسل مقرر است و خامساً اینکه شاه در افغانستان حکومت نموده هرگاه واقعه از طرف
مغرب رو نماید در صدد دفع آن شود و هرگاه بوجه تنها مرتکب دفع آن نمیتوانند شد از
دولت انگلیس و رنجیت سنگهه کمک طلبیده بهر صورت باشد دفع آن فتنه نمایند
و باین قرار وثیقه نگاشته و بران تعهد کامل دانسته و پس ازان شاه شجاع بمرافقت افواج
بحر امواج انگریز بسرکردگی ماستر ولیم میکناتن صاحب بهادر کوچ نموده در تاریخ بیست و سیم
شهر شعبان المعظم ۱۲۵۵ وارد محال شکارپور گردیدند پس از مشاهده تحایف رنجیت سنگهه
و پیشکشهای نواب بهاولخان عباسی از قسم اسبان تازی و اشتران مهاری و موازی سی ضرب
شهنگ بمعه اشتران حامل آنها و دو ضرب توپ کوه کوب جلوی و مبلغ نقد و اجناس زری
و ابریشمی و باقی نفایس عرایس انتظام که معمول قدیم آبا و اجداد آنها بود صاحبان عالیشان تجارت
ادای سلامی سپاه انگلیس که از سمت کلکته و بمبئی ملحق رکاب نصرت انتساب شاهی شده
بودند خواستند بعد ازان افواج بحر امواج خود بارا بحسب ضابطه معمول خود آراستند و سلامی
ادا کردند شاه شجاع از مشاهده الحال انقدر مسرور و خوشحال گردید که گویا هفت اقلیم در تحت
تصرفش در آمد پس افسران سپاه را پشمینه و سپاهیان را نقدینه اکرام و انعام فرمود و پس از
ان امیران سند خواهش وجه را نمودند ایشان چون بخیال فاسد سابق با هم بودند نخست عزم
رزم نمودند اما چون دیدند که افواج دولت انگلیس بسان تلاطم امواج بیکنار و تراکم ابر بهار
از دو سو یعنی از سمت بحر و بر بحد و مرز رسیدند لاجرم از بیم در زوایای شغاف تسلیم آرمیدند
و مبلغ بیست و هشت لک روپیه را بقرار معمول بحضور رسانیدند پس صاحبان والاشان
بموجب تقرر مبلغ پانزده لک روپیه را برنجیت سنگهه و مبلغ سیزده لک روپیه را بشاه
جمجاه دادند بعد ازان دولتین متفقین از انجا بعزم قندهار کوچیدند و بعد از قطع منازل بحدود
گدلی که تا شهر احمد شاهی سی کروه مفاصله دارد رسیدند سرداران قندهار با سپاه پیاده
و سوار جرار بهوای کارزار بمقابله شتافته در قلعه فتح الله خان که قریب بود منزل نمودند همدران

روزگد و خان مهمند که یکی از سواران نامی جرار سرداران قندهار بود یک زنجیر فیل ولیم جی مکناتن صاحب بهادر را از چراگاه گرفته برد همدران شب حاجی خان کاکری که از خوانین سرداران تفوق و برتری داشت از موافقت ایشان پا کشیده و با جمعیت خود بحضور شاهی رسیده معروض داشت که سرداران که دیروز اشتهار شبخون را کردند در شب بهمان بهانه سوار شده بشهر مراجعت نمودند و از اینجا کوچ و عیال خود را برداشته بسمت ایران فرار نمودند فردایش افواج متفقه از اینجا کوچیده بقبات فتح الله خان که منزل سرداران بود نزول نمودند در تاریخ دوازدهم شهر صفر المظفر یوم یکشنبه سنه هزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری خارج شهر قندهار را مخیم خیام سپهر احتشام کردند روز دیگر شاه شجاع با میکناتن صاحب و مصاحبانش در ارک شهر رفته توطن کردند و شاه شجاع بی رضای صاحبان بامری از امور خوض نکردی و همواره بملاطفات ایشان را بخواطر آوردی و بحسب رضای آنها در اهتمام رعیت و انجام سپاه آنملکت میکوشید پس حاجی دوست محمد خان نام اسحق زئی ولد سردار مدد خان را از گرمسیر طلب داشته عاطفت وافر بر او گماشت و از تمام خوانین این دو نفر حاجی را بسی تکریم میکرد یکی حاجی دوست محمد اسحق زئی مذکور و دیگری حاجی تاج محمد کاکری مشهور بحاجی خان و صاحبان انگریز باز در قندهار مکرراً فیمابین خود با دشاه شجاع عهدنامه جدیدی مبنی بر شروط چند قلمی داشتند که مضمون آن این است نخست اینکه یکنفر ایلچی دولت انگریز بخدمت شاه شجاع مقرراً همیشه باشد و از طرف پادشاه نیز ایلچی بحضور صاحبان باشد تا در صورت مناسب مصالح امور را بپردازد دویم اینکه شاه شجاع احدی را از اهل فرنگ در سلک نوکران و خدام خود منسلک نسازد بلکه بی اطلاع و رضای صاحبان عالیشان را داخل ملکت نگذارد سیوم اینکه فوجی منظم که صاحبان انگریز سرکرده و سرداران آن باشند تا هر خدمت را که جانبین بپسندد بعمل آرد لیکن عدد سرداران و صاحبان انگریز زیاده از پنجاه نفر نباشند و شاه شجاع مشاهره فوج مذکور را بقرار تقرر از خزانه معموره مودی سازد و چهارم اینکه در خصوص

امر تجارت هر تدبیری که در رای صاحبان انگریز برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد بعمل آرند فقط
و رقیم این عهدنامه فیمابین دولتین بتاریخ هفتم ماه می سنه ۱۸۳۹ مسیحی مطابق بیست و دوم شهر صفر
المظفر سنه ۱۲۵۵ هجری ظهور پذیرفت درین اثنا واقعه عجیب و سانحه غریب رخ نمود که باعث
یاس کلی طوایف مسلمان خصوصاً اهل افغان شد و آنچنان که روزی دختری باکره از نجبای
شهر بسمت قریه جات میرفت ناگاه یکی از سپاهیان گوره که از نشاء باده مست بود آن مستوره
را بجبر و زبردستی گرفته در حفر قناتی برد و بهوس ماهر شده مهرش برداشت و از گریه و فغان
آن دختر کسانیکه در جاده ره سپر بودند متنبه شده پس از وقوف بر آن اقوامش را آگاه کردند
و پدرش جمعی کثیر و جمی غفیر فراهم آورده از دربار شاهی داد طلبیدند اگرچه شاه شجاع که در حقیقت
اختیاری نداشت و صاحبان عالیشان معذرت فراوان خواستند اما چون حدوث این
سانحه غریبه و شنوع این حادثه عجیبه در تمام طوایف مسلمان خصوصاً در اهل افغان که بیشتر
شجاع و غیور اند نهایت مکروه و غیر شایان بود اگرچه بحسب ظاهر از بیم خاموش اما در حقیقت
از وفور غیرت تمامی خوانین درانی مدهوش بلکه خون حمیت آنها در جوش شد و باهم گفتند که چون
در اول ورود این شاه همچنین حادثه ناسزا بناموس ما چه خواهد گذشت ظاهرا معلوم شد که پادشاه
جز نام اختیاری نیست و از ناصیه احوال تمام خوانین درانی خصوصاً حاجی دوست محمد خان اسحاق
زئی و حاجی خان کاکری نیز آثار رنجیدگی و ندامت خوب معلوم بود لاکن ظاهرداری را از دست
نداده بهر صورت میگذرانیدند پس از کوچ افواج بحر امواج بقصد تسخیر کابل در اثنای راه از حرکات
ناصواب آنها بشاه جمجاه معین شد که آزردگی خوانین درانی نخست از سبب دختر مذکوره است
و ثانی بجهت اینکه در سابق که حاجی خان بخدمت رسید امید آن داشت که برتبه وزارت
ممتاز و بمختار کاری افغانستان سرفراز گردد میسر نشد در تاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۵
هجری شهزاده فتح جنگ را حاکم قندهار کرده سردار محمد عطا خان پسر سردار سمندر خان بامیزئی بنیابتش
مامور فرموده پادشاه با صاحبان انگریز و فوج پر ستیز عازم کابل گردیدند و حاجی دوست محمد

اسحاق زئی و حاجی خان کاکری و محمد تقی خان وکیل و نور الدین خان ولد یحیی خان بامیزئی و اکثری خوانین درانی سوای سکندر خان بامیزئی بهانه و اعتذار عدم تهیهٔ اسباب سفر چند یوم رخصت حاصل نموده در قندهار ماندند و بعد از قطع منازل در هفدهم شهر ربیع الثانی سنه مذبوره سپاه انگریزی بغزنین رسیدند و در روز نخست چون صاحبان عالیشان در اطراف و جوانب حصار غزنین گردیدند باهم گفتند که شاید ماجور لیچ صاحب و ماجور تاڈ صاحب نقشهٔ غزنین را غلط و غیر ازین نمط قلمی داشته بودند و الا نه ما توپ های قلعه شکن را در قندهار نمیگذاشتیم و بعد در حدود مزار علی لالا و بشت مناره ها فرود آمده منزل گزیدند فردایش که صاحبان عالیشان در فکر تسخیر قلعه بودند خبر رسید که مهتر موسی نام غلجائی که متوطن محال زرمت است با جمعیت دوازده هزار کس از راه جبال بعزم قتال میاید و محمد افضل خان پسر امیر دوست محمد خان نیز معه دو هزار سوار بفاصله دو کروه آماده کارزار نشسته اند شاه شجاع بلا تامل فوج پیاده حضور را معه چند ضرب توپ جلوی بمقابل آنها فرستاد و پس از تقابل فریقین غازیان شکست فاحش خورده بقلال جبال رخت هزیمت بردند در شب دوم در ساعت دو بجه که عبارت از دو ساعت بعد از نصف شب بوده باشد ولیم جی میکناتن صاحب بهادر نزد پادشاه آمده خبر داد که بعد از دو ساعت نقب پریده حصار غزنین مفتوح خواهد شد باید که پادشاه نیز بجهت تماشا بر کریوه زیارت بهلول صاحب صعود نموده منتظر باشند پس پادشاه فی الفور با چند نفر از خواص بمسکن معهود رفت و بمجرد ورودش از یکطرف توپهای انگلیسی سر و از طرف دیگر نقب مذکور در گرفت و دروازه بهلول از صدمهٔ باروت پریده با خاک یکسان شد چنانچه حمید شاعر کشمیری گوید بناکه شد از قلعه آتش بلند رسانید دودش بگردون کمند ز خاک انچنان آتش شعله چو نار جهنم برآورد سر چو دیوار آن قلعه از بن بکند بگردون کشید و بهامون فکند بلند انچنان آتش و دود شد که مریخ ز اصحاب اخدود شد چو آتش ز شادی برافروخت شاه بفرمود تا حمله سازد سپاه و عساکر انگریزی تماما داخل شهر شده دست بغارت و تاراج گشودند و اجناس شهر را بغارت بردند البته هر کرا ساغر عمرش لبریز باده اجل شده بود مردند و باقی را

اسیر کرده از ذکور و اناث در زندان بسر میبردند سردار غلام حیدر خان ولد امیر دوست محمد خان
که حاکم غزنین بود از حدوث آن حادثه میخواست که به نیروی کمند خود را از برج ملک محمد خان بزیر
افکند اما از قدرت یزدانی از ان افکندن توهم نموده برضای خود مهیای قضای ربانی شد
تا او نیز پس از لمحه معه اهل و عیال اسیر سرپنجه تقدیر و مورد عذاب و نکال گردید چنانچه حمید شاعر
گوید چون آن پخته شد بسته از جرم خام فلک گفت شهبازی آمد بدام واو را نزد شجاع
الملک بردند پس از تهدید و توبیخ بذریعه صاحبان از خون او درگذشته او را بلشکر انگریز سپرده
یاقوت خان خواجه سرا را بمعه دیگران بحفاظت او و عیالش فرمانشد و محمد افضل خان را از سنوح
این حادثه تاب نمانده بسوی پدر که با لشکر در موضع ارغندی تقرر داشت رفت و صورت
حال را بدرستی گفت پس امیر دوست محمد خان نواب جبار خان برادر خود را در ظاهر بجهت بند
و بست اهل و عیال و در باطن بخیال گرفتن احوال در نزد شاه شجاع و صاحبان روان کرد نواب
مذکور پس از مکالمات موفوره از صاحبان مزبوره چنین جواب یافت که امیر دوست محمد
خان با عیال خود در هندوستان برود که مبرانیه از دولت انگلیس مبلغ یک لک روپیه سالیانه
خواهد یافت نواب مذکور از انجا بخدمت امیر دوست محمد خان رفته او را اگاه ساخت
و نیز از جماعه لشکری خود بسی بیوفائی و نمک حرامی مشاهده نمود چنانچه خان شیرین خان قزلباش
جوانشیر ظاهراً از امیر دوست محمد خان دست کشیده او را غارت کردند و نیز در اردو
دست اندازی وافر کرده اجناس و قماشات را ظاهراً میبردند لاجرم امیر بی نظیر سراسیمه
گردیده باروت خانه خود را آتش زده با اهل و عیال بسمت ترکستان فرار کرده بپادشاه
بخارا پناه برد چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و خوانین درانی بقرار که مذکور شد که بعذر تهیه
سامان لشکر در قندهار مانده بودند و نمی آمدند چون از فتح غزنین شنیدند سریع السیر شده خود
را پیشتر از ورود کابل رسانیدند و شاه شجاع و صاحبان باتفاق جمعیت وافر از بسر کردگی
کپطان اوترم صاحب و حاجی خان کاکر بتعاقب امیر دوست محمد خان فرستادند چون

حاجی خان در گرفتنش تهاون ورزید لاجرم پس از چندی بی نیل مرام واپس گردید و کپتان اوترم مذکور در حین شرفیابی حضور صورت حال حاجی مزبور را به تصدیق مذکور کرد چون شاه شجاع باتفاق صاحبان و سپاه انگلیس بتاریخ غره شهر جمادی الثانی سنه مذکوره داخل شهر کابل گردید پیوسته بملاحظه سامان لشکر کابل و نظم رعیت کوشیدی و بر وفق رضای صاحبان انگلیس انچنان رفتی که سر موی در آن میان نگنجیدی و عالیحضرت میرزا حیدر علیخان لشکرنویس را بتجویز کلونیل کلاد مارتین ویڈ صاحب بهادر مقرر کرد که بر سبیل وکالت و رازداری همیشه با صاحبان عالیشان رفت و آمد داشته باشد و او نیز بنهجی فیمابین دولتین سخن را ادا مینمود که جانبین رضامند بوده باعث ازدیاد رافت میشد چون از عقب رسیدن خوانین قندهار و تکاسل نمودن حاجی خان کاکری در گرفتن امیر دوست محمد خان تیقن شاه شجاع شد لهذا حاجی خان مذکور و حاجی دوست محمد خان اسحاق زئی را با نائب امیر بارکزئی و ملا رشید بارکزئی و آقا حسین فارسی زبان که هر سه معتمد و مشیر امیر دوست محمد خان بودند با چند نفر دیگر از خوانین کابل گرفته محبوس ساخت از انجمله حاجی دوست محمد خان اسحق زئی بواسطه عارضه که داشت در محبس فوت شده خود را از حبس جهان فانی آزاد ساخت بعد از ان حاجی خان کاکری را از زندان مطلق العنان نمودند چون شهزاده تیمور ولد ارشدش همرا موافقت کلونیل کلاد مارتین ویڈ صاحب بهادر از جاده پنجاب و پشاور براه خیبر آمدند و عبدالشکور خان اسحاق زئی که مدت سی سال در لودیانه مختار کار پادشاه بود همرکاب شهزاده نیز بکابل رسید بمجرد ورود پادشاه او را بصلاح صاحبان انگلیس بخلعت فاخره نواخته وزیر و نایب الحکومتش ساخت و بعد از چندی سردار محمد زمان خان ولد نواب اسد خان با پسر و برادران و سردار محمد عثمان ولد نواب صمد خان و پسران سردار امیر محمد خان برادر زاده های امیر دوست محمد خان آمده بعزت و اعتبار خود بر قرار ماندند و صاحبان در حق ایشان بسیار تلطفات مرعی داشتند اگرچه پادشاه را عزت طایفه بارکزئی بسیار ناگوار مینمود اما در ظاهر بنا بر خاطر صاحبان هیچ نگفت و نشگفت غرض پس از تقرر چهار ماه هلالی متوالی که از تسلط خزان تنه درخت از بار و برگ خالی و بواسطه برف هوا قطره

هوا قطره بار لآلی گردید در تاریخ بیست و چهارم شهر شعبان سنه مذکوره زمستان را باتفاق در جلال
آباد قشلاق نمودند و شهزاده تیمور را بحکومت کابل به نیابت عبدالشکور خان و کارکنی الکسندر
برنس در کابل ماندند چون پادشاه و صاحبان در نمله منزل گزیدند شهزاده محمد اکبر که پسر پادشاه
شاه و خواهرزاده امیر دوست محمد خان بود بواسطه مرض صعب راه آخرت پیش گرفت
از این جهت پادشاه را داغ نمله داغ سینه شد و تابوتش را بلمغان فرستاده در جوار مزار فیض آثار
مهتر لمک مدفونش کردند و خود بطرف جلال آباد رفتند پس از تقرر انجا چون سید هاشم حاکم
محال کنر که دست نشان امیر دوست محمد خان بود درینوقت بسلام نرسیده سرکشی نمود پس
چیزی فوج انگریزی مع چند ضرب توپ و یکصد سوار عبدالله خان اچکزئی به کمان افسری جارج
میکرگر صاحب بهادر باخراج سید هاشم و نصب سید بهاء الدین خان مأمور شد سید هاشم
مذکور در قلعه بشد حصاری و متواری گردید و چند روزی بکمال مردانگی در انجا پایداری ورزید پس
صاحبان خواستند که دروازه قلعه اش بسان دروازه غزنین منقوب و منکوب سازند پس از
در دادن نقب اگرچه یورش بردند اما کاری نتوانستند زیرا که در عقب دروازه دیواری مستحکم
بی اندازه دیگر انگیخته بودند چون باران بشدت میبارید و نیز به یورش بردن دستشان بکار
نرسید لاعلاج صاحبان واپس بخیمه گاه گردید سید هاشم مذکور را از دور هراس فرصت را غنیمت
شمرده و از قلعه برآمده بسواری جاله فراری شد و کمان افسر مذکور سید بهاء الدین را بجایش
منصوب نموده خود بجلال آباد مراجعت کرد عبدالعزیز خان جبارخیل غلجائی که یکی از معتبران
امیر دوست محمد خان بود بلکه همشیره اش در عقد نکاح امیر بود در سابق از پادشاه و صاحبان
استمالت یافته بسلام آمد ثانیاً بی سبب مخوف گردیده بموضع سفید کوه رفت و هر لحظه توجهات
بجهت این بود که دید که پادشاه را از سلطنت بجز نامی نیست و در حقیقت پادشاه ملک
دولت انگلیس است پس بسبب تعصب ملت خود را کشید و عزلت ورزید هرچند تسلی و
دلدهی نمودندش فایده نبخشید پس صلاح دولتین متفقه بران قرار گرفت که قلعجات او در هر جا

باشد منهدم کرد چنانچه در جوکان که در حدود سفید کوه است قلعه متین داشت که سر بکنگرهٔ
فلک مینامی افراشت و عامل محال غلجائی را خرابی آن متعذر و تباهی آن متعسر مینمود لاجرم جزی
فوج مقرر شد تا قلعه مذکور را منهدم ساختند و از بنیانش پرداختند چون رعایای احزاب خوگیانی
که در سمت جنوبی جلال آباد مسکونند تمرد ورزیده در ادای مالیات دیوانی تکاهل و تساهل
میورزیدند نیز فوج انگلیس بکمان افسری کانلی صاحب بهادر تقرر یافته قبل از ورود طوایف مزبور
قبول ادای مال دیوانی واجبی کرده چیزی تخفیف خواهش نمودند چنانچه هزار و دوصد روپیه را
تخفیف یافتند راه جنبرو جلال آباد که اهالی کابل از تسلط قطاع الطریقان که متردد متعذر رامی
نمود با خانان غلجائی و کلانان انجاهی بوجه احسن بند و بست یافته که بعد از این احدی از مترددین
در تردد باس و هراسی نداشت پس از آن شاه شجاع بعزم زیارت فیض مرتبت مهتر لک
علیه السلام که مرقد مبارکش در لمغان است روانه شد میرزا ابراهیم خان منشی باشی سرکار که
حاکم تاجکیه لمقان بود چون از غنیمت شاه شنود سیورسات پادشاه و ضیافات سپاه را
بخوبی گذرانید و پس از حصول مرام از زیارت مراجعت بجلال آباد نموده باتفاق صاحبان
انگلیس بکابل معاودت فرمود و در تاریخ سلخ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۶ داخل کابل شدند چون
صاحبان انگلیس در حین آمدن از قندهار موضع ولان رباط را که در موضع غربی چشمه مقر واقع است
پسندیده خیال تعمیر قلعه در انجا داشتند پس شهزاده تیمور را با فوج انگریزی مقرر آنطرف
کردند و شهزاده مذکور چند ماهی در انجا گذرانیده مراجعت نمود در آن اثنا بعضی از مردم خیر
خواه بسمع شاه شجاع رسانیدند که بازار زنان فاحشه بغایت گرم است چنانچه هر فاسقی را
که خیالی فاسد باشد مبلغ چند صرف آن کار مینماید و زنان محسنه خود را بلباس ملوکانه و آرایش
دلربایانه آراسته و بخوانه هر فاسقی بیباکانه میروند و ایشان نیز چون نغوز اشتهار اگرم مییابند
حالی فطیر آرزو می بندند البته این معنی موجب ازدیاد فساد شده عوام را بجهة تعصب ملت
بغیرت خواهد آورد گر این سیل را ده نه بندد کسی خرابی پدید آید از وی بسی شاه شجاع نیز

ازان سخن بهراسیده همین معنی را بطریق رمز وایما به ولیم میکناتن صاحب بهادر بیان فرمود و او در
جواب گفت هرگاه مردم سپاه را ازین عمل ممانعت کرده شود البته مبتلای چندین امراض
جدیده میشوند شاه را چون پاس خاطر ایشان بسی مرعی بود دیگر در آن باب مبادرت نمود تا
هنگامیکه ملا عبدالشکور اسحاق زئی کل اختیار بود عدم اختیار پادشاه از کاردانی او اظهار
نمی نمود چنانچه زمانی در باب تسعیر غله یا دیگر تکلیفات شاقه در شهر منادی میکردند شخصی
که بواسطهٔ آشنائی الکسندر برنس سر از اطاعت می پیچید عبدالشکور خان بنابر ظاهرداری او را زجر
میکرد لاجرم میگفتند که اگر پادشاه اختیار نداشته باشد ملا عبدالشکور چرا مداهنه بکند پس چون
چپراسی برنس می آمد ملا عبدالشکور عذر آورده میگفت که متعلق شما را نشناختم غرض در ایام وزارت
او بواسطه این مصلحت کارها پرده دار بها بود که مردم بپادشاه اعتماد داشتند خداترس را
بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزکار و میکناتن صاحب و الکسندر برنس نظر بر
مآل کار نکرده از ملا عبدالشکور بدان سببات آزرده خاطر بوده او را معزول و محمد عثمان خان
ولد وزیر وفادار خان را بجایش منصوب کردند چراکه بحسب رغبت صاحبان عمل میکرد نه شاه
شجاع درین چنین خبر رسید که امیر دوست محمد خان از بخارا رهائی یافته بخلم آمده از انجا باستمداد
مردم اوزبک بر سر بامیان مقدمه آورده است چون از انجا شکست خورد بکوهستان رفت و
میر مسجدی خان سید صحیح النسب بخیال غزا محرک آمدن امیر دوست محمد خان شد چون شاه شجاع
ازین قضیه آگاه شد شهزاده تیمور پسر خود را با سوار درانی برفاقت الکسندر برنس صاحب بهادر
و جنرل شیل صاحب بهادر بمعه فوج مامور کوهستان کردند و ایشان رفته در موضع خواجه خضری
که در جنب چاره کار است و موضع میر مسجدی خان بهادر بود جنگ بردو سید مذکور از وفور
غیرت با پنجاه نفر الوسی متسلح بجنگ توپ و تفنگ ایستاد چنانچه از وفور توپ زدن
که باذن جنرل مذکور بود یک ضلع قلعه را قلع کردند و بعد از ان لشکر را حکم یورش داد میر مذکور
چون دید که کار از دست شد اما چون حاصل زندگی نام نیک و مردانگی است چنانچه گویند

فی المثل گر یکدمی باشی بعالم مرد باش دست همت بواسطهٔ غیرت دین از آستین جلادت باید کشید که حاصل زندگیش نام غازی بردن است و حاصل مردنش نام شهید پس با تیغهای آخته بهر دو طرف رخنه اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون گویان ایستاده‌اند و داد مردانگی داده‌اند بصوریکه هر سپاهی که مسلح بسوی رخنه میتاختند از ضرب شمشیر ایشان سر بباد داده بیکدیگر میافتادند چنانچه نزدیک بود که از وفور لاش کشتگان بجهت صعود قلعه نردبانی آماده گردد و کانلی صاحب بهادر نیز از آن صدمات با تواتر شربت مر مرگ نوشیده روزنامهٔ حیاتش طی شد جنرل مذکور چون گرفتن قلعه را بجهه مردانگی میر مسجدی خان از حیز امکان دور دید فوج را از قلعه خواسته حکم ترک مداخلت قلعه و امر مراجعت داد و هم در آنشب امیر مسجدی خان که لایق تحاسین فراوان بود قلعه را گذاشته بدر رفت و امیر دوست محمد خان آمده در پروان بنای جنگ را گذاشت با انگلیسیان در نخست فوج هندیرا بمقابله اش امر کردند سردار محمد افضل خان چون شیر شرزه بمقابله اش تاخته اکثر ایشانرا بضرب تیغ آخته از پا در انداختند و بقیة السیف راه فرار پیش گرفته خود را از آن صدمات خلاص ساختند و بعد از آن چون فوج انگریزی بآنطرف شد لاعلاج آنطرف را گذاشته بسوی دیگر رفت صاحبان انگلیس مقید نموده بودند که هر کس امیر دوست محمد خان را گشته سرش را بیارد بمراتبه دو لک روپیه کلدار بدو بصیغه انعام داده خواهد شد چون امیر بسمت دیگر ملاذی نیافت لاعلاجانه با دو نفر سوار بخدمت میکناتن هنگام شام شتافت و میکناتن صاحب او را نهایت تعظیم کرده مهربانی کرد اگرچه در نخست گفت سلام شاه را باید کرد ولیکن چون بواسطه حمیت فطری امیر مذکور ابا کرد میکناتن نیز او را معاف داشت و بحسب مرضای او عمل کرد و بعد از آن عیالش را از غزنین خواسته او را با عیال بطرف هندوستان فرستادند و عیالش را در لودیانه در سرای شاهی و خودش را بسوی کلکته راهی کرده در سالی دو لک روپیه کلدار بجهت اخراجاتش مقرر گشت از آن جهت در کابل شاه شجاع را در نظر اصحاب بصر اعتباری نماند و عزتش چنان دامن افشاند که گویا از آسمان بر زمین درین اثنا شهزاده فتح جنگ حاکم قندهار

بجهت بعضی از سخنان از میجر لیچ صاحب بهادر رنجیده حسب الطلب شاه شجاع بکابل آمده شهزاده صفدر جنگ برادر علی او بجایش مقرر گشت در سال دوم که باز هوا ابر و برد پوشیده و بقطره باری کوشید ثانیاً شهزاده تیمور را بحکومت کابل مامور نموده خود با صاحبان انگلیس بجلال آباد قشلاق کرد و تا زمان سکونت آنجا حادثه رخ داد دیگر طایفه سنکوخیل که در جنب احزاب شینوار مسکونند چند رمه گوسفندان ایشان را بجهت دشمنی خانگی که از قدیم داشتند غارت کردند ازین جهت فوجی از سپاه انگریزی و جمعی از سواره جان بازشاهی بتنبیه طایفه سنکوخیل مامور آنطرف شد چون ایشان در مضایق جبال متواری شده بخود داری میکوشیدند قلعه جات ایشان را سوخته و منهدم ساخته مراجعت کردند از سوانح غریبه حیرت افزا که درین ولا رخ نمود این بود که روزی مکریکر صاحب بهادر سه قطعه کاغذ را مبنی بر مهر و دستخط شان بدین مضمون آورد که هر کدام بجهت سرکردگان کوهستان نوشته شده بود تا ایشان بنیاد فساد و بنای عناد و جهاد با انگریز گذارند شاه چون دید که آن نوشته جات سراسر جعل است اما چون بمهر و دستخط خودش بود حیران شد بعده میرزا ابراهیم منشی باشی را خواسته از صورت حال استفسار کرد موصوف پس از تفکر پی بحقیقت کار برده عرض کرد که هر سه کاغذ از کدام مفسدی گرفته حروفش از راه تحریف از روی کاغذ حک نموده عبارتی دیگر که بانی فساد باشد ثبت فرموده است چون کیفیت این جعل به پادشاه معلوم شد خورسند شده مکریکر صاحب را خواست و آثار و علامات نوشته اول را که هنوز بغور کاملی از روی کاغذ هویدا بود نشان داده او را آگاه فرمود و او نیز بر کماهی حال رسیده سوء ظنش رفع شد و شاه مذکور بصاحبان گفت که احسانهای پیاپی شما که در حق طوایف بارکزئی وقوع یافته بالبته تمامی ایشان باز در پی فساد خواهند پرداخت و ازین نوع کاغذات جعلی بسی خواهند ساخت و این جمله نتیجه نصب وزارت نظام الدوله است خصوصاً درینوقت که با جبار خان و محمد عثمان خان و نواب محمد زمان خان و امثال اینها یک جهتی دارد و میرزا امام وردیخان و مستوفی عبدالرزاق خان و میرزا احمد خان و نائب امیر بارکزئی را

کاردار خود کرده است هرگاه اختیار میداشتم احدی را از بارکزئیان خصوصاً از اولاد سردار پاینده
خان زنده نمیگذاشتم و شما اگرچه با بارکزئیان مضمون ع عدو را باحسان تو کردن به بند عمل
کرده اید غلط است بلکه چنین صحیح است که عدو را بشمشیر گردن بزن باقی مختارند و آنها چون پرورش
آن طایفه شجاع منظور بود بجواب شاه شجاع نپرداختند و بعد از آن شاه باشوق زیارت
مزار فیض آثار مهتر لک علیه السلام دامنگیر و زیارت والده ماجده و نور باصره خاطر پذیر
شده رفت پس از مراجعت آنجا چون نظام الدوله همی خاست که جز خودش دیگری در سرکار پاد
شاهی و صاحبان انگلیس اعتمادی داشته باشد پس خرابی کار میرزا ابراهیم منشی را که در حضور شاهی
اعتبار بسیار داشت موجب فتوح کار خود دانسته باوجود که تا جاگیر لمغان را باجاره باو داده
بودند بوجه ضبط کرد هرچند منشی مذکور دعوای اجاره سنت را فایده نرسانید و پادشاه نیز بنا
برخواهش صاحبان چیزی گفته نمیتوانست ازین جهت تمامی خوانین و خدام ازو مایوس شده
دانستند که زمان سلطنتش بانجام رسیده است و شاه شجاع پس از معاودت از لمقان بعرصه
قریبی بموافقت صاحبان عالیشان بکابل مراجعت کرد در حین ورود آنجا شهزاده محمد تیمور را
بحسب استرضای صاحبان بحکومت قندهار مأمور نمود و حرم محترم خود را که از لودیانه خواسته
بود نیز درینوقت که مطابق شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و پنجاه و هفت هجری بود بکابل
رسیدند چون که نظام الدوله محمد عثمان خان ولد وزیر وفادار خان اختیار خود را کامل و وزارت
مستقل یافت پس از روی خودبینی و استکبار با صغار و کبار رفتار ناهموار گذاشت چنانچه اکثر
مواجب خوانین درانی وغیره را منقوص داشت بعضی از خوانین درانی که خود را مخلص خیرخواه بل
خادم بلا اشتباه میدانست بارها به خدمت پادشاه معروض داشتند که مواجب غلام
نرسیده است فائده نداشت تا روزی صمد خان فوفلزئی مطابق سابق عرض کرد چون دربار
عام بود پادشاه لاعلاجاً بنظام الدوله گفت چه میگوید مذکور در جوابگفت خلاف عرض
مینماید صمد خان مبادرت کرده گفت البته ۲ دروغ گو هستی که با دشمنان پادشاه دوستی میکنی د ۲ خودت

و تمام دولتخواهان قدیم مخلص از دست تو جگر خون اند همچنان چندی از مکالمات فحش آمیز وحشت انگیز
فیمابین ردّ و بدل کردند شاه چون گستاخی ایشان را دید از دربار برخاست و نظام الدوله بتنگ آ
شده استغاثه بخدمت میکناتن صاحب برده گفت الیوم در دربار عام اینچنین سخنان درشت
بدسرانجام شنیدم هرگاه بازخواست نشود فردا جواب دیگران را چه گویم و از گرد ارزشت
و گفتار درشت ایشان بامنی و ملاذی در کجا جویم پس میکناتن رقعه بخدمت شاه شجاع نگاشت
که صمد خان مرد هرزه گستاخی است و بهیچ صورت لایق حضور دربار پادشاهی را ندارد البته من
بعد او را اخراج البلد نموده از حضورش معذور سازند پادشاه که سخن صاحبان را چون حکم آسمانی می
دانست طوعاً و کرهاً او را مخلوع و از حضورش ممنوع کرد و این سخن نیز باعث خرابی پادشاه و ناامیدی
مردم رعیت و سپاه گردید و از فساد نظام الدوله آخر الامر کار بجائی رسید که پادشاه یکفلوس
از مالیه ملک بکس داده نمیتوانست و اوقاف مزار فیض آثار عاشقان و عارفان را که از زمان
سابق تا آنوقت کسی آنرا موقوف نکرده بود شاه از عدم اختیار نتوانست که بجا دارد و به
مصارفش آرد هرگاه احدی استغاثه بخدمت شاه کردی شاه بجز حرف امر می شود بجهت عدم
اختیار بزبان نیاوردی چون میدانست که حکم من بجائی نمیرسد تا پرده برروی کار باقی باشد
درحینی که شهزاده تیمور مأمور حکومت قندهار گردید نظام الدوله پسر خود عباس خان نام را با مذکور
همرکاب ساخته بصوب قندهار فرستاد و بدون اجازه پادشاه کاغذی بذریعهٔ میکناتن
صاحب بهادر بر میجر لارنس صاحب بهادر نوشته گرفته حل و عقد امور قندهار را بپای پسر
خود کرد چنانچه شهزاده تیمور را بدون گرفتن سه هزار روپیه ماهانه خود در ملک دخلی نداشت
شاه شجاع پس از اطلاع گذارش را به میکناتن صاحب نگاشت که هرگاه شهزاده را در امور قندهار
دخلی نباشد بودنش در آنجا چه فایده دارد صاحب مذکور را که حمایت خاطر نظام الدوله
منظور بود تا ویلاتی بیحاصل چند نمود نظام الدوله چون دید که میکناتن صاحب پاس خاطرم را
دارد روزی گفتش که خوانین ملکی این سرزمین هزار هار روپیه را عبث میخورند هرگاه تفتیص مواجب

ایشان نیز کرده شود هر اینه فواید کلی در آن ضمن متصور است میکناتن که از حوال آن مملکت وقوف کامل نداشت
تدلیس نظام الدوله را بسمع قبول اصغا نموده ندانست بد اندیش پشت آن و خون خوار خلق که نفع تو
توجوید در آزار خلق پس نظام الدوله نخست طلب مبلغ چهل هزار روپیه را از غلجائی که ایشان همه
ساله از خود گذاشته خود با عوض مواجب تهانه داری وغیره مجری میبردند نمود ایشان جواب دادند که تنخواه
مذکوره را پادشاهان سلف بما عوض محافظت طرق و غرامت اموال تجار بن وغیره که بسرقت
تلف شود مقرر نموده اند نظام الدوله اعتذار آنها را کمتر شنیده در استرداد مبلغ موصوف ساعی و
آن سخن و ولتین متفقین را باعث تباهی شد از این جهت که چون سرگردگان احزاب غلجائی از فتنه
انگیزی نظام الدوله بر کماهی واقف شدند شبانگاه بهیأت مجموعی از شهر کابل بر آمده بهاوای
خفا رفتند و در تحریک فتنه و فساد کوشیده جاده ها را باعث انسداد شدند چنانچه افواج
انگریز که بسرکردگی جارج مکریگر بسوی جلال آباد میرفتند چون بمنزل خورد کابل که از شهر کابل ۵ کروه
متعارف مسافت دارد رسیدند طایفه غلجائی سد راه شده از طرفین مقابله و مقاتله سختی بر
پا شد در آخر بصورت درست فوج انگلیس گذشته به جلال آباد رفتند لاجرم نظام الدوله بی نظام
حاکم سابق غلجائی را عزل کرده پسر هفت ساله خورد ساله خود را بجایش نصب نمود این معنی زیاده بر طبیعت
ایشان ناگوار آمد در این اثنا نظام الدوله برهنمونی خود کاغذی بمکناتن نزد شاه باین مضمون آورد
که بخیفر از خوانین درانی را که منشاء ازدیاد فساد اند چون غلام احمد خان ولد شیر محمد خان بامیزئی
الملقب بمختار الدوله و عبدالله خان اچکزئی و محمد عطا خان ولد سردار سمندر خان بامیزئی و سردار
سکندر خان عم او و سردار عبدالسلام خان پسر محمد اکرم خان امین الملک از شهر کابل بر آمده بهر طرف
بخواهند بروند پادشاه چون در ایشان بجز خدمتگذاری و اخلاص شعاری نمیدید مضطرب شده
اما چون پاس خاطر صاحبان بسی داشت لاعلاجانه همت بر اخراج البلد خوانین مذکوره گماشت
خوانین مذکوره بعد از استماع این حادثه پریشان و سراسیمه گردیده به پادشاه عرض کردند که ما هر یک
در کابل فراخور حال مال و عیال داریم اکنون آنها را گذاشته راه کدام سو برداریم پادشاه بجهت رضای

صاحبان کوش براغذ ایشان نگاشته و آنرا ناشنیده انگاشته چیزی نگفت و فرمان جدید لارد میکناتن رسید که اخراجین مذکورین زیاده از سه روز در شهر توقف نکنند والا نه مورد بازخواست خواهد شد و نیز بجز پشاور بسوی دیگر اجازه رفتن را ندارند و نروند لهذا خوانین دانستند که ما را بر سبیل تقید بهندوستان میفرستند چون از حمایت شاه شجاع بالکل مایوس گردیدند لاجرم از بیم جان و حفظ نساء و صبیان فیما بین جمعها بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش کنکاش کردند که آیا چکنیم تا ازین بلای ناگهان و صدمت جانستان برهیم قضارا همدران شب شخصی چند قطعه کاغذ را بدین مضمون تحریر نموده بخانهای خوانین مذکوره بکان بکان انداخته رفت صبح چون کاغذها را دیدند که دران نوشته است که فکری بحال خود بکنید که فردا بصدمات الیمه و آفات عظیمه مقید شده بطرف هندوستان خواهد رفت چون بدین مضمون رقعات ازجرم میر حاجی و حافظجی پسران میرواعظ و امین الله خان لهوگردی نیز انداخته بودند و ایشان پس از اطلاع بر مضمون رقعه هرچند حامل آنرا بسیار جستند کمتر یافتند که گویا جنی این عمل را کرده بود نی خطا کردم بلکه فرشته این امر را بفرمان قادر مطلق از کتم عدم بظهور آورده بود پس همان روز از سراسیمگی بیتاب شده یکدیگر را دیده بر این قرارداد گذاشتند که با ایشان فردا غزا میکنیم تا از پرده غیب چه بظهور آید و بر این متفق شده مواثیق نمودند که مملکت جستند و باهم گفتند

یا با مراد بر سر گردون نهیم پای   یا مردوار بر سر همت کنیم سر

علی الصباح که تاریخ روز هفدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۸ هزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری بود هنگامه بلوا برپا کردند و هر کرا یافتند زدند و گرفتند و کشتند بلکه دست اندازی وافر نمودند شاه شجاع ازین حادثه مضطرب گردیده هرچند نسقچیان و جارچیان را بجهت اطفای نایره شرارت امر نمود چون فساد و اغتشاش کلی رخ نموده بود فایده بران مترتب نشد چون در احضار خوانین مفسد فرمان داد ایشان نیز سر باز زدند و مجموعاً جواب دادند که ما را زیاده برین طاقت استکبار و استغناء نظام الدوله نیست الحال کار از دست رفته است پس پادشاه در ثانی فوج تلنگه و حضوری کابلی خود را معه شهزاده فتح جنگ و چند ضرب توپ را بجهت مخلصی الکسندر صاحب و پراگنده کی جمعیت غازیان

فرستاده جواب نمود که بهر صورت باشد خود را از میان شهر کشیده یا به بالاحصار بیاید یا به چهاونی
خود را بکشید اما چون سکندر برنس را اجل گریبان گیر بود سخن را بسمع قبول اصغا ننمود و فوجی که از تلنگه
و هندوستانی به مرافقت شهزاده رفته بودند غازیان بر ایشان تاخته قریب هفتصد نفر از ایشان را
مجروح و مقتول نموده مابقی بهمراهی شهزاده فراراً ببالاحصار شتافتند و شاه شجاع میرزا ابراهیم خان
منشی را در چهاونی نزد میکناتن صاحب فرستاده اعلام کرد که چون اول اغتشاش است و کار یاغیان
رونقی نیافته است لازم که فوج را کلیه حکم بدهد که از چهار طرف داخل شهر گردد تا جمعیت ایشان
پراگنده سازد میکناتن صاحب که از خواب غفلت مست بود یک پلتن تلنگه و هشت ضرب
فی الفور در بالاحصار بجهت خاطر جمعی حضرت خاقانی فرستاد که مقیم بالاحصار باشد پادشاه جواب داد
که جمعیت ما در بالاحصار کامل است تشویش ما از جهت تشویر شهر است زیرا که گفته اند سرچشمه باید
گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل میکناتن جواب فرستاد کار با نیکو شود لیکن بصبر
بهمدرین اثنا جماعه مردانه غازیان کمر همت را بسته و کریمهٔ وَاللهُ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ
صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ را ورد زبان ساخته بر خانهٔ الکسندر برنس که در میان شهر بود
تاختند و اموالش را بغارت برده خود را که بجهت متواری شدن فراری بود گرفته به تیغ بیدریغ پاره
پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس از آن آتش زده بعد بتاراج خزانه دولتی که در جنب
خانهٔ الکسندر برنس و بتحویل جانسین فرنگی بود پرداختند و بطرفة العینی آن را نیز خوان یغما ساخته فقرا و غربا
از حصولش علم استظهار افراختند و خوانین درست آئین متفقه مذکوره که عبارت از عبدالله خان اچک
زئی و امین الله خان لهوگردی و سردار عبدالسلام خان بامیزئی و سردار سکندر خان بامیزئی وغیره
در ثانی بخیال این افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم البته بی وجود پادشاه صورت
استحکام ندارد پس باتفاق بپادشاهی محمد زمان خان اذعان کردند و بنا بر تاکید مواعید تحالیف
شدیده بمتمسک جستند پس از قتل الکسندر برنس و غارت خزانه جانسین بر قلعه نشان خان که ما
بین ده افغانان و باغ شاه بوده حمله آوردند چون صاحبان گدام قلعهٔ مذکوره را خریده برای

سکونت آراسته بودند جنگ در پیوستند تا چون غازیان تهورنشان پای جلادت افشردند ایشان تاب
مقاتله نیاوردند اکثرشان کشته بقیة السیف خود را باضطرار مردم چند اول چهاونی رسانیدند و آنچه
غله و اسباب زمستانی که در آنجا بود بتصرف غازیان در آمد ترور صاحب که یوم اول دربرج وزیر
فتح خان جا داشت چون واقعه کشتن برنس و تاراج خزانه را مشاهده کرد سواران جانباز شاهی را
که کارش بدست او بود حافظ خود ساخته از مسکنات صاحب خواهش پلتن حمایتی کرد چون از آن طرف
جوابی نرسید لهذا غازیان از دحام فراوان کرده نزدیک بود که دستگیرش سازند که ناگاه مردمان
محلهٔ اندرانی صاحب مذکور را در غایت بی آبی رسانیدند و در یوم پنجشنبه بیست و یکم[2] مذکور [2] شهر
غازیان تهورنشان بسرکردگی نایب امین الله خان لهوکردی و عبدالله اچکزئی باهم مصلحت کردند
که چون ایشان که عبارت از انگلستان باشد گودام خود را در چهاونی ندارند بلکه جمله را در قلعه
جعفرخان و قلعه شریف انداخته هرگاه کدام مذکور تلف گردد لابدا جمعی از جوعان و برخی از
ضرب گلوله جانستان مستاصل خواهند شد پس باتفاق بانهدام آن دو قلعه و اخذ تاراج گودام
یعنی آذوقه تاختند و بلحظه آنرا تاراج و کالعدم ساختند و قلعه آتش زدند و پس از آن بگرفتن قلعه
شریف که متصل چهاونی بود پرداختند چون انسین وارن انگلیس با یکصد و پنجاه تن از فوج پنجم هندی
حارس قلعه بود دفع غازیان افاغنه را در خور حوصله خود ندید بدان رضا داد که قلعه را گذاشته
نیم جانی بسلامت برد در یوقت کپتان سوین با دویست تن از فوج چهل و چهارم از چهاونی بعزم
استمداد انسین وارن برآمد در حین رسیدن بباغ شاه بهدف گلوله غازیان شده چشمش از
رصاص تباه شد و اکثر صاحب منصبان او مقتول گردیده بقیة السیف راه هزیمت پیمودند در
حین نماز عصر باز انسین کارن بامداد انسین وارن با یک کمپنی پلتن و یکدسته فوج رساله نظام
از چهاونی برآمده هنوز قریب نرسیده بود که غازیان بر ایشان از گلوله های جانستان تگرگ
مرگ باریده هشت نفر سرکرده را مقتول و پانزده کس را مجروح نموده تا بچهاونی دوانیدند و خود
متنجر قلعه کوشیده نقب را چون هوشان بپای قلعه رسانیدند در یوقت کپتان بوید

سیورساتچی نزد یک سردار سپاه یعنی میکناتن صاحب آمده حرف زد که اگر این قلعه تسلیم
دشمن شود البته مبلغ یک لک روپیه تلف گردد این نیز سهل است دشوار تر اینکه ما را افزون
تر از دو روزه آذوقه در لشکر نیست و نیز آن قوت را نداریم که از جای دیگر آذوقه را جمع کرده
بیاریم میکناتن نیز هراسان انسین وارن را اعلام کرد که چندان که توانی بحراست قلعه کوش که
امشب لشکریان بامداد میرسند انسین وارن اعلام کرد که غازیان افاغنه اکنون در زیر یکی
از بروج قلعه نقب میزنند و مردم ما نیز چنان مضطر شده اند که اکثر از بیم جان خود را از باره بزیر
انداخته بلشکر میگریزند امشب اگر بما کومک نرسد کار از دست و تیر از شست خواهد رفت
اما چون شش ساعت از شب مذکور گذشت میکناتن با افسران مصلحت و مشورت کرده برین
صورت قرار گذاشتند که امشب لازم که جمعی را بامداد قلعه شریف بفرستم تا گدام از دست
نرود و نیز افاغنه عادت آنرا ندارند که در شب ترک خواب نموده بحراست قلعه و صعوبت
محصورین بکوشند پس از روی حزم کپتان جان را جاسوس فرستادند تا از اعمال افاغنه خبری آرد
پس از لمحه کپتان مذکور احوال آورده بیان کرد که گروهی از افاغنه اجماع کرده از بهر یورش
مصلحت بنمایند ازین جهت صاحبان انگلیس از ارسال کمک تقاعدی کردند تا سفیده صبح دمید
و غازیان تهور بنیان یورش بر قلعه برده گرفتند و دروازه را آتش زدند انسین وارن
از راه دیگر که از بهر فرار ساخته بودند با فوج خود گریختند ازین فتح نمایان بسبب رهی
آذوقه فراوان در آن فصل زمستان در سپاه انگلیس ضعف و نقصان و همهمهٔ بی پایان [illegible]
و افاغنه چون سد سدید ایستاده بحمل و نقل آن غله ها پرداختند و صاحبان انگلیس هم از بیم
جان و صعوبت جوع و هم از غیرت نام و ننگ غم عظیم دلتنگ شده لفتننت ایر مصلحت
در یورش بردن بقلعه محمد شریف دیده افسران بالکل این رای را نه پسندیدند و باتفاق
با جارسوین را با فوج ششم پیاده هندی بامور یورش ساختند تا شاید غله باقی مانده بدست
آید اما سر کردهٔ مذکور بخلاف معمول که پیشرو سپاه باشد در سایه دیواری متواری شده میرفت

سردار سپاه چون اینحالت را مشاهده کرد دانست که کاری از دست اینچنین بیدل نخواهد آمد سپاه
را امر مراجعت کرد روز دیگر کردون انسین بندر را با صد تن از فوج پیاده چهل و چهارم شاهی و لیفتن صاحب
را نیز با صد تن از فوج پنجم پیاده هندی و استدر را با صد تن از فوج سی و هفتم پیاده هندی بیورش
قلعه فرمانداد و برین سرکردکان کرنل فیدیس جنرل مقرر کرد و آنها توپ را بر قلعهٔ محمد شریف
بسته دیوارش را از صدمت آن پست نمودند انگاه یورش برده قلعه را بدست آوردند و
همچنین پیشرفت نموده نصفه باغ شاه را متصرف شدند و از طرف دیگر سواران افاغنه بسر
کردگی عبدالله خان اچک زئی بر باغ شاه یورش برده کپتن تکرپرا باجرایچیان از باغ خارج
کردند و جمع کثیر را مقتول نمودند و مردم قزلباش محله که تا آن زمان برکرانه بوده بهیچ کس عرض نداشتند
درینوقت چون افاغنه را چیره دیدند بمعاونت شان کوشیدند و باز یورش برده باغ شاه و
قلعهٔ شریف را گرفتند و انگلیسانرا داخل لشکر کرده محصور نمودند و در تاریخ بیست و هفتم شهر
رمضان یوم سه شنبه سنه مزبوره چون آذوقه لشکر بالکلی تمام شده بود وزیر مختار میکناتن صاحب
کس بطلب بریگدیر شلطان که در بالاحصار بود فرستاده او را خواست تا چیزی غله اگر داشته
باشد بیاورد و سردار مذکور با یکعراده توپ و یک پلتن فوج چهل و چهارم شاهی انگریزی و تمام
فوج ششم شاه شجاع الملک مقداری از آرد و گندم را برداشته بلشکر رفت و پس از ورودش
بچهاونی مردم لشکری از بیانش بسی خائف شدند چه که میگفت سپاه انگلیس را با جماعه کنه خواه
افاغنه روی مقابلت و نیروی مقاتلت نیست خاصه اکنون که فصل زمستان در پیش است
و صدمت جوعان پیش عنقریب است که احدی از جماعه لشکر انگلیس زنده مراجعت نتواند چاره
جز ان نیست که اکنون فرصت است از کابل برآمده خود را بجلال آباد رسانیم فقط لارد میکناتن
و افسران سپاه جوابدادند که مخیل این خیال را بجز دان معتوه بلکه مجنون خوانند چه لشکری را که بهزار
زحمت ساخته و بجهت حفاظت خود پرداخته ایم گذاشتن و علم مراجعت بسمت دیگر درین عدوان
فراوان افراشتن شرر اخگر را خود دامن انگاشتن و رخت در رهگذار سیل داشتن است بهتر آنست که

خود را درهمین جا متواری نموده تا رسیدن موسم نوروز در آن حصار شویم لشکریان چون این سخنان پریشان
و اختلاف محاوره فیما بین ایشان شنیدند بیم و هراسی در دل ایشان افتاده مرگ را برابر عمر ترجیح
میدادند زیرا که میدانستند که در چهاونی از دو روز اضافه تر آذوقه نداریم درینوقت افاغنه
هجوم آورده برج ریکاب باشی را که از چهاونی یک تیر پرتاب بعید بود گرفتند و از انجا بسوی
چهاونی گلوله باریدند وزیر مختار حکم بر یورش برج ریکاباشی کرد کالانل بکرن با فوج چهل و چهارم جمع
و موافقت لفتننت برد از فوج ششم شاهی با گروهی از سپاه اروپا و هندی بدانطرف یورش
بردند و کپتان بلو با جمعی بشتر بدان خیال رفته بود افاغنه نصرت شعار چون آن اطوار نابهنجار
را مشاهده کردند تاختند و مابین هر دو لشکر را گرفته کپتان بلو را محصور ساختند و به تیغ تیز اکثر
ایشان را از پا در انداختند بریگدیر شلطان از مشاهده انحال آتش غیرت زبانه کشیده با جماعه
خود بر افاغنه حمله ور شدند افاغنه از روی جلادت دو دفعه ایشان را پس نشاندند و بر جماعه
محصورین لفتننت برد آتش گلوله افشاندند در حمله سیم بریگدیر غیرت نموده بسختی تمام خود را به
محصورین رسانید لیکن وقتی ایشان را از تیغ افاغنه رهانید که از انجماعه کلی جز لفتننت برد و یکتن
از سپاهیان بهوزتشان او کسی دیگر زنده نمانده بود گویند آن دو نفر داد مردی و مردانگی داده
بودند چنانچه سی نفر از شجعان افاغنه را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از سپاه انگلیس دو
صد نفر کشته گردید اما درین گیرودار قلعه ریکاباشی و قلعه ذوالفقار معه دو قلعه دیگر بتصرف
انگریزان معه چیزی غله که در آن بود در آمد و خورسند شده تا هنگام شام نیمه آن گندم را بلشکر
نقل کردند لیکن چون شهنشاه زرین افسر خور روی در حجاب ظلمت واللیل اذا غسق نهفت دلیران
افاغنه حیدران آن دو قلعه را به نیروی نقب پرانیده استرداد نمودند و سپاه انگلیسیه را
از ان جلادت رعب و هراس افزودند دفعه دیگر جنگ بی بی مارو که در اصل آنرا بی بی ماهرو
تلفظ میتوان کرد بود و تفصیل این اجمال آن که در تاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه
مذکوره که سواران انگریزی باطراف چهاونی سیر کنان میگردیدند سواران غازیان هنگام نماز عصر

و خاتمه کار شاه شجاع در آن زمان

برایشان تاختند و سر پشته که بر چهاونی ایشان مشرف بود گرفتند و رساله نظام را از چهاونی
بدفع ایشان امر کردند افاغنه تاب ایشان نیاورده مراجعت کردند دفعه دیگر باز بر پشته بی مارو
جنگ چنانچه قبل از حدوث آن سانحه مردم پیاده کوهستانی در خیال آباد که حرب فردا بر
رأس پشته مذکوره رفته سنگر ساختند و فردایش جماعه کثیری از غازیان بجبال غرا بر پشته بی مارو
صعود کردند سپاه انگلیس نیز از چهاونی خارج صف کشیده مهیای قتال ایستادند و رسالهای
نظام را با دو عراده توپ بسر کردگی لفتننت والکر بر پشته صعود دادند ایشان چون بهزار
زحمت بر پشته برآمدند و توپ میزدند پیادگان مذکور پیش پیش خزیده خود را بسجابئی رسانیدند
که گلولهٔ ایشان به توپچیها میرسید اما گلوله توپ برایشان نمی نشست تا آخر صدمت ایشان
توپچیها بیجان شدند درینوقت عبدالله خان اچکزئی که شیر بیشه شجاعت بود و شهادت را
از خدا باور ادسحری مسئلت مینمود با جماعه دلیر که هر یک چون شیر زده و مار گزیده بود نصر
من الله و فتح قریب گویان برایشان تاختند و توپ ها را ازیو کرده سواران رساله انگلیس را
پیش انداختند اما حیف که در اثنای گیرودار عبدالله خان شجاعت شعار شربت شهادت
چشیده در جوار رحمت کردگار آرامید و در سوکش تمام اهل مسلمان خصوصاً طوایف افغان
گریبان حسرت دریدند هرگاه خان مذکور را دست اجل گریبان گیر نشدی امید بود که چهاونی انگریزان
همان یوم بتصرف غازیان درآمدی و بعد از آن سپاه انگلیس را تاب مقاتله میدان و نیروی مقابله
عیان نمانده در چهاونی حصاری شدند و با اهل افاغنه بنای صلح را گذاشتند و در تاریخ شانزدهم
شهر شوال وزیر محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان که از بخارا رهائی یافته در تاشقرغان میبود
و خبر بلوا شنیده داخل شهر کابل شد چنانچه در واقعات بندگان امیر دوست محمد خان ثبت
خواهد شد انشاء الله تعالی و شاه شجاع در بالاحصار بوده انگلیسان در چهاونی بسر برده با
افاغنه بنای نوددوار سال رسل و رسایل را گذاشتند چون میکناتن بدلی شده میخواست بهندوستان
مراجعت کند برای شاه شجاع نوشت که الحال بودن ما و شما در کابل مناسب نیست هرگاه شما

چون سپهر ... عبدالله خان ... محمد صدیق خان

با ما بهندوستان میروند سالی چهار لک روپیه از کمپنی علوفه خواهند یافت پادشاه در جواب گفت
که اگر پابند ناموس و عیال نمیبودم با شما بهندوستان میرفتم اما حال نمیدانم چنانچه گویند بیت
ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسوده گی مبند خیال بهتر آنست که شما نیز از خود غافل نباشید و هم
در بالاحصار بسر میبرد پس از چندی چون از کشته شدن میکناتن شنید بغایت آزرده شد بعد از
آنکه عساکر انگریز بسر کردگی پاتنجر صاحب که او را بعد از قتل میکناتن لارد کرده بودند از قلت
آذوقه عازم جلال آباد شدند و در عرض راه از وفور برودت برف و جمعیت غازیان کلهم
مقتول گردیدند چنانچه در واقعات امیر دوست محمد خان و محمد اکبر خان بیاید اهالی کابل از
دحامی کردند تا بالاحصار را نیز بصورت چپاولی متصرف کردند درینوقت شاه شجاع چون
دولت زبردست انگلیس را بدانصورت پراگنده دید ناچار شده بحکم زمانه با تو نسازد تو با
زمانه بساز مایل دوستی امین الله خان لهوگردی گردید ناچار بنابر الطفای نوایر بلوا که اکثر او را
عین انگریز میدانستند شهزاده شهپور پسر خود را که بسی عزیز داشتی بجهت استحکام تودد بخانه امین
الله خان فرستاد و او را بمواعید زر و خلعت و جاه و رتبت خوشدل نموده جماعه درانی
و فارسی را بتوسط او از خود ساخت و فیمابین تعهد کردند که پادشاه مبلغ دو لک روپیه بجنه را
به محمد زمان بصیغه انعام بدهد محمد زمانخان نخست سرباز زد که من خلیفه ام نه راشی امین الله خان
جواب داد که اکنون که پادشاه اسلام پیدا شد خلافت برطرف شد وزارت نیز رتبه بلند و
پایه ارجمند است میتوانم که از برایت حصول نمایم پس محمد زمان خان ناچار بدان راضی شد
پس در تاریخ هفتم ذیحجه سنه ۱۲۵۷ هجری شهزاده مذکور با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان
خان و سایر خوانین غلجایی و کوهستانی و قزلباش در بالاحصار بسلام شاه رفتند و بخلاع
فاخره سرافراز شدند و روزمره بسلام میآمدند وزیر محمد اکبر خان که درانوقت در جلال
آباد بود صلح و گرویدن خوانین با شاه شجاع شنود بسی آزرده خاطر شده در خفیه جهت چون از
سرکردگان کابلی نوشت که هرگاه پادشاه از صداقت بتقویت اسلام و تخریب کفار را صفی

خاتمه کار شاه شجاع الملک

باشد او را بقلع جماعه انگلیسان که در جلال آباد باقی اند بر انگیزند تا قلع ماده شود بنابران هر روز مردمان
حضرت فرقان را بر سر گرفته صلوات و تکبیر گویان معروض میداشتند که البته باید که پادشاه اسلام
عازم جلال آباد شود تا بقیه انگلیسان از افغانستان برطرف گردد پادشاه چون از نمک حلالی
بخرابی دولت انگلیس رضا بنود بلیت و لعل کنان اندیشه میگفت که اگر محمد اکبر خان از تسخیر جلال
آباد عاجز آمد اولا ایشان را به نصیحت از افغانستان بدر خواهم ساخت هر گاه نشد با هنگ
جنگ مبادرت نموده طوعا و کرها هر اینه ایشان را از ملک خود بدر خواهم ساخت چون جماعه
مسلمین مراجعت محمد اکبر خان راضی نبودند استدعا کردند که اگر با وجود محمد اکبر خان کاغذی بجهة
صاحبان انگلیس بفرستند بهتر است شاه شجاع بحسب استرضای ایشان کاغذی بصحابت سردار
عنایت الله خان با میرزا ... و در ثانی بمعرفت دین محمد خان پیشخدمت خاص ظاهرا بصورت
وکالت و باطنا برای استمالت جهت صاحبان فرستاد مبرهن اینکه از جلال آباد کوچیده روند
مضمونا اینکه از خلاف عهد طوایف بارکزئی خصوصا محمد اکبر خان متنبه شده به تدلیس ایشان
فریفته نگردید تا چون میکنات بهوای اتحادش سر بباد فنا دهند که بنه عصمودش از ارسال رسل و
رسایل که تا دو ماه هلالی متوالی امتداد پذیرفت جز این نبود که شاید درین مدت مدد فوج دیگر
از هندستان باستمداد ایشان برسد چنانچه نوشتجات مکر بکر بهادر حاکم جلال آباد مصدق این مقال
است اهل کابل چون این چنین دیدند که پادشاه مذکور بلیت و لعل میگذراند با هم گفتند که با قوال
روباه دوش که میگوید بعزم غزا بجلال آباد میروم فریفته نشوید که در حقیقت خودش عین فرنگی
است و اکثر مردم کابل در اوا سجع سکه اش که این فرد بود سکه زد بر سیم و زر روشن تر از خورشید و
ماه نور چشم در دران شه شجاع الملک شاه این بیت را مناسب الحال یافتند سکه
زد بر سیم و طلا شه شجاع ارمنی نور چشم لارد برنس خاک پای لمینی اما بحکم دروازه شهر را
میتوان بست نتوان دهن مخالفان بست قول اشرار را اعتبار نیست پس اهالی کابل میر حاجی پسر
میر واعظ مرحوم را مقدم نموده در عقبش از دحامی گماشته و علمها برافراشته و مصاحف

خاتمه کار شاه شجاع الملک

مزارات را بر داشته فوج فوج با فقیران مست خوی و جوق جوق با صوفیان الحق گوی از کابل بعزم غزا بسمت جلال آباد بیرون شدند شاه شجاع چون آن حالت را دید با خود گفت که هر گاه من با ایشان در این عزم با ایشان مرافقت ننمایم بلوای عام و ازدحام تمام تقلیم بر پا خواهند داشت پس لاچار با ایشان همداستان باید شد لاچار عازم سمت جلال آباد و غزای کفار شد و شهزاده فتح جنگ را با فوجی قراول مقرر نموده مرخص کرد چنانچه رفته در ده خداداد منزل گزید و پادشاه نیز لغایت بیست و دوم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۷ هزار و دویست و پنجاه و هفت روز سه شنبه با دبدبه شاهی و سامان صاحب کلاهی از بالاحصار راهی شده در موضع سیاه سنگ منزل گزین شد بخیال اینکه در عرصه یکماه خود را بجلال آباد میرسانیم شاید در این مدت فوجی از انگلیسان از هندوستان بامداد ایشان برسد چنانچه در وقایعش مسطور است و اثبات این قول را بردن جواهر نموده است چنانچه تحریر نموده اند که آنچه از جواهر عمده اعلی و از نگینات قیمتی گران بها که قیمت آن پنجاه لک روپیه میشد آنچه داشتند از صندوقخانه انتخاب کرده با خود برداشتند و الله اعلم و در سیاه سنگ دربار عام نموده شهزاده شهپور را به حضور طلب نموده او را بحکومت سرفراز و نصرالله خان پسر نایب امین الله خان را به نیابتش ممتاز نموده رخصت شهر فرمود و خود در هنگام نماز شام بجهت سرانجامی امورات واجبی در محفه نشسته به بالاحصار رفت در حین تداخل به مستحفظین درب بالاحصار کاید امر نمود که شهزاده شهپور علی الصباح بسمت اردو می رود باید حاضر و ناظر باشید بعد از رونق افزائی شبستان شاهی از زبان محرمان خاص حضور مشهور شد که همه شب شاه را بیقراری عارض بود چنانچه تمام شب بحرکت گذرانیده از خواجه سرایان استفسار پاس لیل مینمودند و در آغاز وقت صبح کاذب و بنای صبح صادق دو رکعت نماز سنت فجر را در انجا ادا نموده رکعتین فرض را بصدق موقوف برسیدن اردو گذاشت تا خیمه در ادا نمود پس بقرار سابق در پالکی نشسته کهاران را مکرراً در مشی بسرعت اشارت میکردند در حین آمدنش به بالاحصار شجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان را کدام مدبر بد اختر خبر داد

داده بود که پادشاه امشب مخفیاً در بالاحصار رفته است علی الصباح لابداً بعسکرگاه خواهد خرامید شجاع الدوله خان مذکور با جمعی از ملازمان خود آماده قتلش شده تمام شب را در خارج بالاحصار منتظر فرصت کار نشست تا اینکه بحکم چون قضا از چرخ برافراخت سر عاقلان کردند جمله کور و کر هنگام صبح گاه پالکی شاه در کمین آنها که در همه راه بالاحصار و منزلگاه بود رسید شجاع الدوله و متعلقانش یکدفعه بر جانبش گلوله باران کردند شاه نامدار از وقوع این حادثه جان شکار با جسم افگار و چشم خونبار بی اختیار از پالکی بر آمده رو بفرار نهاد و بقیه کهاران نیز پا کشیدند شجاع الدوله خان را از اقدام آن کار بزرگ و وقوع انحادثه سترگ طاقت دوام و نیروی قیام و آرزو انجام نمانده خواست که بی نیل مقصود مراجعت نماید در آن اثنا جعفرخان نام مرادخانی که یکی از ملازمانش بود عنانش گرفته گفت اکنون در این بیشه جز این شکار زخم خورده متنفسی نیست اندیشه ات از چه بیت برگردد بانجام کارش پرداز و پیشه سابق را از خیال بنید از که خردمندان گویند دشمن چه بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آن است که امانش ندهی شجاع الدوله خان از گفته اش مستظهر شده با شمشیر آخته بسوی پالکی تاخت چون شاه را ندید نظر تجسس بهرسو انداخت تا اینکه در جنب نهری او را از ضرب گلوله های آتشین قرابین و تفنگ خسته و افگنده دیدند برگشته به شمشیر چند بدار البقایش رسانیدند و بعضی از جواهرات تاج و غیره را گرفته رفتند شهنواز خان نام پیشخدمت که از تصادم گلوله باران عدوان از بیم جان خود را از حضور قدری دور کرده مستور بود پس از لمحهٔ آمده چون میدان را از غبار اغیار خالی و جیوب شاه را پر از جواهر و لالی دید هر دو کیسه اش را بریده عازم بالاحصار گردید و از کم حوصلگی آن نقود گران بها را بجهت لحاظ نفس اماره در درز دیواری مستور کرد تا از بی نصیبیش نصیب دیگران شد و این حادثه عظیمه در یوم چهارشنبه بیست و سیم شهر مذبوره سانح شد چنانچه در تاریخ فوتش غلام محمد نام درویش ملقب بشاه جی نواسهٔ باقرشاه فقیه بیتی چند گفته است وهی هذا

سلطنت زیب شه شجاع الملک — خارج از مرکز تعقل شد
طرفه تر نقشه بکابل شد

متوکل علی التوکل شد   بامدان پی عزا بیرون   با تنی چند بی تامل شد   در رهش از قضای
ربانی   قاتلش با کسان مقابل شد   آن سکندر منش فلاطون عقل   بند در مطرح
تغافل شد   از قضا و قدر بسمع همه   چون که پنهان خطاب اقتل شد   بسر خنجر او راست
جور بگشودند   که برون از حد تحمل شد   تن سیمین و جسم نازک شاه   از دم تیغ پاره
چون گل شد   رفت ازین ملک دون بخلد برین   صاحب حشمت و تجمل شد   موی سر
بسکه کند اهل حرم   پر سراسر سرا ز سنبل شد   از پی جمع ماده تاریخ   صورت عقل محو بالکل
شد   هاتفم گفت آه و ناله برار   شمع دولت بصبحدم گل شد   شاه شجاع الملک پادشاه
حلیم بردبار باعزم بود تمام عمرش بلشکر کشی گذشت چنانچه در مدت شاهی شش جنگ عیان
با عدوان کرده است چون قضای ربانی بران بود در اکثر شکست خورده و باوجود آن از عزم
خود دست بر نداشتی و همیشه همت بر قلع و قمع اعدا گماشتی چنانچه مذکور شد و طبع شعر بخوبی داشت
دیوانش که مشحون شعر آبدار رنگین و الفاظ سلیس نمکین است تا حال در هندوستان و ایران
و افغانستان متداول است و از مطالعه اش اکثر مبتدیان را براعت الفاظ حاصل بعد از انکه
از عمر شریفش بعد از انکه از شصت و پنج سال گذشت اسیر شصت نکال گشت و همدران روز
چون اینخبر وحشت اثر بسمع شهزاده شهپور رسید روز روشن در نظرش شب دیجور گردیده ناچار
باستحکام قلعه داری کوشید شهزاده فتح جنگ که در موضع ده خدا داد در خیمه بود چون اینخبر قیامت
اثر شنود برهنمونی غلام حیدر خان پسر محمود خان بیات در قلعه اش پناهید محمود خان از خبث
باطن خاست که او را به نواب محمد زمان خان مغلولاً بسپارد بملاحظه انحال شاه زمان و شهزاده
حیدر خواستند که شهزاده شهپور را بر تخت نشانند و خطبه بنام او خوانند اما مذکور ابا نموده
گفت که درینوقت ما را اتفاق منظور است نه نفاق تخت رهائی برادر انسب است نه
علویت منصب پس بتوسط نایب امین الله خان و تحریک خوجه خانجی جمعی از سواره و پیاده را
ارسال داشتند تا آهنگ قلعه محمود خان نموده شهزاده فتح جنگ را از چنگ آنها رهانیده ببالا

حصار رسانیدند فردایش امین الله خان باتفاق میرحاجی و خوانین قزلباش و درانی در بالاحصار
آمده نسبت به بزرگ سالی شهزاده فتح جنگ را بیدرنگ بر تخت شاهی نشانده مبارکباد
گفته و پس از چند روز شهزاده مذکور از تمام خوانین خواهش عهد و پیمان و میثاق را با ایمان
نمود اکثری ایشان عهد و پیمان کردند مگر بعضی که سمت هواخواهی نواب محمد زمان خان را
داشتند سر اطاعت بپیچیدند و شهزاده مذکور تمامی متعهدان را به نقود وافره و خلاع فاخره
سرافراخت و بین الاقران ایشان را بنواخت پس از چندی امین الله خان بتوسط شهزاده باتفاق
سایر خوانیان بقلع محمد زمان خان برخواستند باوجودیکه بقوت ظاهری بر محمد زمان خان مذکور
مضاعف بودند اما چون در روز مقابله و هنگام مقاتله امین الله خان میرحاجی صاحب را از
هواخواهان نواب میدانست نظربند نموده عازم حرب شد همینکه مردم کابلی و کوهستانی
از نظربندی میرحاجی شنیدند ترک محمد زمان خان کرده بخانه نایب تاختند و بیک لحظه
خانه اش تاراج و عماراتش را خراب ساختند امین الله خان مذکور بیک لحظه در عین غلبه مغلوب
شده نیم جانی را غنیمت دانسته از شهر فرار و در بالاحصار قرار اختیار کرد چون بعد از
وقوع این واقعه صلاح نایب امین الله خان و شهزاده بار قلعه داری تصمیم شد لاجرم به جهت
حفظ اطراف و جوانب و حصول آمد غله و سایر مایحتاج شهزاده شهپور را با لشکر و خوانین
که در انجا حاضر بود بقلعه بینی حصار روانه نمود تا در استحکام قلعه مذکور کوشیده بمقابله
اعدا و ارسال غله پردازد شهزاده شهپور با جماعه حضور رفته در قلعه مذکور نشست و
در بروی خود ببست محمد زمان خان پس از استماع اینچنان روز دوم با سوار و جمعیت خود و بعضی
از جماعه غلجائی در خفیه از شهر برآمده از راه چهاردهی از عقب کوه در تاریکی شب خود را
باطراف قلعه بینی حصار رسانید فردایش از طرفین جنگ سخت در پیوست در اثنای
گیرودار سردار عبدالسلام خان ولد اکرم خان با میرزائی به محمد زمان خان ملحق شده بدان سبب
لشکر شهزاده شکست خورده سلک جمعیتش از هم گسست و داخل بالاحصار شده در بروی

مخالفان بست بار دیگر بجنگ میدان اقدام نکرده منتظر استمداد عساکر انگلیسان نشست و
بتوسط نایب امین الله خان منتظر شده سینه عدوان را به پیکان جان ستان میخست تا اینکه محمد اکبر
خان از دست ملازمان تیر خورده بکابل آمد چون مخالفت نایب امین الله خان و نواب
محمد زمان خان را دید بهر حیله که توانست و دانست امین الله خان را بمعرفت محمد شاه خان
غلجائی با بکر خیل از بالاحصار کشیده نزد خود آورید و شهزاده فتح جنگ از رفتن نایب مذکور
بسی هراسید درینوقت میرزا ابراهیم خان منشی باشی و میرزا حیدر علیخان لشکر نویس که خدمتکاران
با اعتبار و محرمان بادشاه شجاع بودند شهزاده را تسلی داده گفتند که هیچ وسوسه بخواطر راه
مدهید که تمام سکنه بالاحصار و خوانین درانی با افواج هندستانی در جانسپاری و اخلاص
شعاری راسخ دم و ثابت قدم اندیش بردن کار را ما متکفلیم پس درویش محمد خان ولد حاجی
هاشم خان عرب را با سایر سرکردگان حبشی را حاضر شاه والاجاه و بر اقوال خود گواه ساخت
لاجرم شهزاده از گفته اش قوی دل شده با خوانین درانی چون سردار عنایت الله خان و عظیم
گل خان عرض بیگی و سردار سکندر خان با میرزئی و صمد خان با دوزائی و محمد عمر خان با میرزئی و
دیگر خوانین کابلی چون خواجه خوانجی معروف بشیخ مزار و میر آفتاب تا عرصه چهل روز نگاه
داری کردند و بر برج عقابین که ببالا برج مشهور است که اهالی محمد زمان خان و محمد اکبر خان یورش
می آوردند بسی جنگ ها کردند و تمام کار قلعه داری و مکالمه با اعدا را کلاً بقول میرزایان مذکور
موقوف داشتی و بجز استرضای آنها قدم بکاری نگذاشتی درین مدت بصلاح میرزایان موصوف
مراسلات را بکرات و مرات جهت جنرل پالک بجلال آباد فرستاده استدعای حرکتشان را
بکابل مینمود از انطرف نیز همین جواب میرسید که عنقریب حرکت خواهیم کرد چون از طرف
جلال آباد انگلیسان حرکت نکردند و زمان محاصره بطول انجامید و مخالفان در محاصره چیره گشتند
و در قورخانه بالاحصار باروت نماند و نیز چون خبر اتمام باروت شهرت یافت مردم مخالف
شهر قدغن کردند که کسی جرات بردن یکمثقال باروت ننماید مگر یکنفر منشی هندو که بمعرفت

خواجه خوانجی مخفیاً قدری باروت میپرسایند شهریان آگاه گشته او را زیر تیغ بیدریغ گرفته تا اسلام
نیاورد رهائی نیافت و بعد از آن باروت بجدی مفقود گردید که اگر در بالاحصار کسی مثقالش را بصد
روپیه خواستی وجه نداشت با وجود آن میرزا ابراهیم خان منشی و میرزا حیدر خان انواع حیله ها
بکار برده باروت را از شهر خواسته از راه برجها بالا بردی بالآخره چون از تاکید مخالفان
شجاعت علیخان
باروت عدیم الوجود گردید نواب شجاعتخان ابن نواب نجیب الدوله که از نوکران هندی شهزاده
و منصب دیوان یکی ممتاز بود تعهد ساختن باروت نموده در نفس بالاحصار شوره قلمی ساخته و
ذغال انداخته اندکی اجرای کار فرمود و در تدارک بسیار ساختن بود که سردار محمد اکبر خان به
تصاعد حاجی علیخان نام نقب زن در تحت شاه برج غربی قلعه بالاحصار مشهور به برج کجنجو نقب
بنیان برده پر اینید چنانچه برج مذکور با خاک یکسان گردید و شهزاده فتح جنگ با جماعه عرب
و حبشی خود را بدانجا رسانیده در کمال تهور سد راه یورش مخالفان شده دیواری از سنگ و
گل بلحظه برآوردند و پس از آن بضمانت نایب امین الله خان لهوگردی و محمد شاه خان غلیجای
با سردار محمد اکبر خان بنای صلح را گذاشت و او را بوزارت خود برگماشت و هم بر این عهد و
پیمان کرده بساط نزاع را از میان برداشت و دروب قلعه را گشوده بقبضهٔ ایشان سپردند
روزی چند وزیر محمد اکبر خان بمنصب وزارت پرداخته امرا و لشکر را مطیع و منقاد کرده
دران حین خطی را که شهزاده از روی حداثت سن جهت طلب استمداد بجنرل پالک بجلال
آباد میفرستاده بدست وزیر محمد اکبر خان افتاده آنرا تمسک خود ساخت و بجزای آن شه
زاده را گرفته در زندان انداخت ع آن را که چنان کند چنین آید پیش و اموال و
اسبابش را تاراج نموده آنچه جواهر وغیره توانست از مذکور وصول نمود و شهزاده با بعضی از
بالاحصاریان فرصت یافته از محبس فرار کرده در محلهٔ چنداول رفته چندی مخفی شدند و بعد از
چندی سرفراز خان برادر نایب امین الله خان لهوگردی و خواجه خانجی ملقب بشیخ مراز توسط
میرزا حیدر علیخان و میرزا ابراهیم خان اسباب مایحتاج سر براه کرده او را از جاده کرنچه یا دیگر راه که غیر

مفهوم بجلال آباد در نزد جنرل پالک مکریکر انکلیس حاکم جلال آباد بردند و پس از انکه لشکر بمبئی بامداد
مقرر شده از راه قندهار بکابل آمد و از طرف هندوستان نیز لشکری بکمک از جاده جلال آباد آمد
جنرل پالک مذکور باتفاق ایشان شهزاده فتح جنک را برداشته بکابل بردو در تاریخ هژدهم
شعبان سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری داخل کابل شدند همدر انجا جنرل پالک و جارج
مکریکر بوساطت میرزا حیدر علیخان لشکرنویس خواهش کردند که از خوانین درانی یکی را بوزارت او
منصوب سازند تا انتظام سپاه و رعیت بخوبی کرده شود لاجرم بصلاح و صوابدید خان شیرین خان بن
امیر اصلان خان جوان شیر و باقی خوانین قزلباشیه که از امیر دوست محمد خان کردیده بسلام آمده
بودند غلام محمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان بامیزئی را که مرد هوشیار بود خلعت فاخر
پوشانیده بوزارت برداشتند چون مسموع شد که مردم کوهستانی بسرکردگی نایب امین الله
خان لهوکردی در چاره کار ازدحامی انکیخته است لهذا انکلیسان چند پلتن و فوجی سوار را
بسرکردگی شهزاده شهپور بن شه شجاع الملک مامور قلع امین الله خان کردند و ایشان رفته
پس از پراکندگی غازیان محال استالف را که از قراء کوهدامن است آتش زدند و خواستند که
که شهزاده شهپور را بحکومت کوهستان نصب کنند که خبر رسید که چون شهزاده فتح جنک از
آهنک انکلیسان بهندوستان اگاه شد از تخت نشینی و حکومت کابل استعفا خواسته عازم
هند است ازین سبب شهزاده شهپور نیز با انکلیسان از کوهستان مراجعت کابل کرد و پس از
ورود انجا چون دید که شهزاده فتح جنک را عزم هند جزم است و بترغیب صاحبان انکلیس
تخت و تاج موروثی نمیپردازد مگر بصورتیکه اگر صاحبان انکلیس مبلغ پنج لک روپیه کلدار
و چهار پلتن نظام بمذکور بدهد و الا نه با خزانه خالی و شکم کرسنه از دستم چه آید شروع در غرضی
کان بانتها نرسد هزار بار به از کردن است ناکردن و این سخن را صاحبان انکلیس قبول
نکردند و شاه زاده با حرمهای خود برافقت انکلیسان روانه هندوستان شدند و شهزاده
شاه پور بترغیب بعضی از امراء نزد جارج مکریکر و جنرل پالک رفته کفت که والد بزرگوارم

از عهد شباب تا زمان پیری بخیال تسخیر افغانستان لشکرکشی داشتند تا عاقبت سر در سر آن سودا
گذاشتند الحال مناسب نمی‌پندارم که ولایت موروثی بی سبب از دست گذارم لهذا صاحبان
انگریز سخن او را پسندیده جان شکسپیر را فرمود تا رفته شاهزاده شهپور را در بالاحصار جالس سریر
نمود و غلام احمد خان را بوزارت و خان شیرین خان را بامارت مقرر کرده بار دو رفت و
شهزاده مذکور چندی در کابل بسر برده تا اینکه شنیدند وزیر محمد اکبر خان بن امیر دوست محمد خان که از
آمدن انگلیسان بتاشقرغان رفته بود بعد از رفتن انگلیسان عازم کابل است لهذا شهزاده حیدر
بن شهزمان با لشکر شایان بحکومت بامیان فرستاد تا سد راه وزیر محمد اکبر خان شود غلام
احمد خان وزیر چون دید که حکومت صدوزائی در تنزل است و دولت بارکزئی در تجمل پس
در نیوقت با بعضی از خوانین قزلباشیه کابل چون محمد رضا خان پسر باقر خان مراد خانی و قربان علیخان
باغ علی مردانی و میرزا امام وردی خان منشی و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی در خفیه در ساخته باتفاق
ایشان کاغذ بجهت وزیر محمد اکبر خان نگاشته ارسال داشتند که در آمدن سرعت کن که ما جمله
از شمائیم و وزیر مذکور مستظهر شده به بامیان آمد بعد از مقابله تمام سپاه شهزاده بوزیر پیوستند
و شهزاده لاعلاجانه با اسب و قمچی بکابل رفت پس از ورودش اکثر خیرخواهان شهزاده شهپور گفتند
که چون مخلصان صمیمی و غمخواران قدیمی چهره خود را بناخن جفا خراشیدند و محاسن را با سترهٔ نمکحرامی تراشیدند
همان بهتر که هنوز میتوانیم عیال خود را بلودیانه رسانیم و همان وظیفه دولت انگلیس غنیمت دانیم
پس بتصاعد و نیروی سرفراز خان برادر نایب و عظیم کل خان با میرزی عرض بیکی و عبدالمجید خان ماماے
فوفلزئی و اهل و عیال را برداشته از جاده گرکچه بجلال آباد رفتند در عرض راه جماعه جبار خیل که
ساکن اسارک بودند اموال ایشان را غارت نمودند و شهزادها را گرفته عظیم کل خان بوساطت
دوستان غلجائی حرم و شهزادها را از چنگ ایشان ربایند بجلال آباد نزد محمد عثمان خان نظام الدوله
که هنوز حاکم انجا بود رسانیدند و باتفاق او و میان عبدالرحمان روانه پشاور شدند و عیال با حرم
را عزیز خان جبار خیل در جاله نشانده بعزت تمام به پشاور آورده بشهزادها رسانیدند و از انجا بلودیانه

شتافتند و از دولت انگلیس تنخواه بقدر کفاف یافتند و بهمان قدر قانع شده توجه دل از خیال محال ریاست بر تافتند شوکت شاهی و بان اثر دراست شمع را در میکشند آخر کلاه و تا حال که سنه هجری رسیده بعضی از اطفال شه شجاع الملک در قید حیات در لودیانه اند و برخی اسیر سر پنجه ممات تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تنبیه مؤلف گوید که ناظران این اخبار و سامعان این اسمار را مشهود انکه چون مارا بقدر طاقت بشری و بقدر یا جبری اکمال احوال هر سلطنت بتدریج منظور است تا وقایع هر ریاست معلوم مطالعه کنندگان باکیاست گردد و بدایع هر حکومت مفهوم خوانندگان با فراست تاریخ جهان که قصه اهل زمان درج است در او وقایع خورد و کلان در هر ورقش بجوان که فی عام کذا قد مات فلان و قد سقط فلان پس بقیه گذارش شه محمود و شهزادگان که در هرات و آن صفحات بعد از شکست از امیر دوست محمد خان رفته حکمرانی کرده اند و مرقوم قلم مشکین رقم نگردیده لهذا الحال صورت احوال ایشان مفصل قلمی خواهد شد و علیه التکلان چون در سنه هزار و دویست و سی و پنج بود از طرف فتحعلی شاه قاجار شجاع السلطنه حسنعلی میرزا را بتاخت و تاز محال خراسان با لشکر شایان فرستاد و مذکور رفته در حدود هرات ترکتازی بسیار کرد پس شه محمود عبد الصمد خان افغان را بصورت سفیر در طهران درنزد فتحعلی شاه با تحف و هدایا ارسال کرد و صورت اطاعت پیش آورد فتحعلی شاه نیز بهمان قدر اکتفا نموده شجاع السلطنه را واپس خواست و شه محمود پنج شش سال دیگر با سیر در کمال آرامی بسر بسر برد تا اینکه در هزار و دویست و چهل و یک هجری شه محمود با پسرش کامران که حکمران مستقل شده بود و اعتنای بعد نمیکرد نقار جی نمود و کامران شجاع السلطنه را که در خراسان بود بامداد خود ترغیب کرد و شجاع السلطنه بکومک کامران رفته پدرش را مضمحل و او را از امور ریاست مستقل کرده وارغون میرزا پسر خود را در هرات گذاشته معاودت کرد و شه محمود در گوشه منزوی شده بسر میبرد تا اینکه در سنه هزار و دو صد و چهل و چهار هجری باجل طبیعی در هرات درگذشت چنانچه قبل ازین قلمی داشته ایم و بعد از و کامران پسرش بحکومت هرات پرداخت چون محمد عطا

خان الکوزئی برادر سردار عبدالله خان حاکم کشمیر در وبای عام که تمام افغانستان رخ نموده بود در
سنه ۱۲۴۴ درگذشت پس شهزاده کامران یار محمد خان پسر سردار عبدالله خان حاکم کشمیر را که برادرزاده او
بود بجایش امیر الامرا کرده چون یار محمد خان مذکور مردی بود شجاع و سخاوت شعار شهزاده کامران
اخلاقش را پسندیده بمنصب وزارت را بدو عطا کرد تا اینکه در سنه هزار و دویست و چهل و
هشت هجری شاه شجاع آمده در قندهار از امیر دوست محمد خان شکست خورده و از انجا از جاده که
بقلعه لاش و جوین پناه آورد شهزاده کامران حاجی فیروز خان خواجه سرا را که محرمش بود در نزد عم
خود با تحف ارسال کرده اعلام کرد که هرات نیز خانه خود شماست اما اگر چندی در موضع فراه
بفرح و سرور کوشند خوب خواهد بود چنانچه در وقایع شاه شجاع ضبط شد در سال دیگر که سنه ۴۹
شد نواب ولیعهد عباس میرزا از طرف فتحعلی شاه بامور تسخیر خراسان شد و ولیعهد مذکور محمد
شاه را که در آنوقت به محمد میرزا مشهور بود با لشکری بسیار بتسخیر هرات ارسال نمود مذکور
رفته هرات را محصور نمود چون کامران میرزا استعداد قلعه بندی را در خود نمیدید لاجرم وزیر یار
محمد خان را بجهت صلح در مشهد نزد عباس میرزا پدرش فرستاد عباس میرزا بمجرد رسیدن وزیر
یار محمد خان را در زنجیر کشید که حکماً هرات را بما بسپار وزیر مذکور هرچند عذرهای شایسته
کرد فایده نکرد و کامران بقلعه داری تمام کوشید تا اینکه عباس میرزا بمرض صعب مبتلا گردیده
عازم دار الخلافه طهران شد و محمد میرزا پسر خود را نیز از هرات خواست و محمد میرزا دست از
محاصره هرات کشیده حسب الامر نزد پدر شتافت چون او را بغایت مریض یافت وزیر
یار محمد خان را خلعت پوشانیده بطرف هرات رخصت کرد و کامران از آمدن وزیر بشاشت
نموده بسی خورسند شد و سه چهار سال بخرمی گذرانیده تا اینکه در سنه ۱۲۵۲ لشکر برافقت وزیر
بر سیستان کشید و سه کوهه و چخنسور و ربعه دیگر مضافات انجا فتح ساخته با اساری نامعدود و غنایم
نامحصور مراجعت هرات کرد و در سال دیگر شاه کامران بخیال تسخیر قندهار با لشکر روانه شد و از
فراه گذشته بگواز منزل نمود و سرداران قندهار نیز بمقابله اش بدر شده ساحل نهر هیرمند را معسکر

گردند و بهادرخان مشخدمت با جمعی از سواران جرّار بورشیر ارسال کرد و بعد از اطلاع کامران چند
هزار سوار را بسرکردگی نایب دوستوا الکوزئی یعقوب بقلع بهادر فرستاد و نایب مذکور چپاو
زده در نصف نهار بر بهادر ریخت و بهلاز مانش او بخت و از دست بردش بهار صورت
خزان در چهره مشاهده کرده نزد سرداران گریخت چون مرضای وزیر یار محمد خان متسخیر قندهار
نبود کامران میرزا نیز بهمین قدر اکتفا کرده بتسخیر لاش و جوین نهضت نمود و در قلعه لاش مدت
چهار ماه صالوخان را محصور کرد تا اینکه خبر آوردند که محمد شاه که بعد از فوت فتحعلی شاه جدش
پادشاه ممالک فسیح الارجاء ایران شده است با لشکر بیمر بعزم تسخیر هرات ره سپر است
لهذا کامران و وزیر فسخ آن عزیمت نموده لاش را گذاشتند و جاده هرات را بر داشتند
قصه کوتاه که لشکر ایرانی در مدت چهارده ماه بالای بر قلعهٔ هرات از مردانگی سپاه افغان
دست نیافتند و در نوزدهم جمادی الآخر سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری از هرات
بی نیل مرام بجانب طهران شتافتند بعد از رفتن لشکر قاجار چون هرات بالکلیه خراب گردیده
بود و پاتنجر فرنگی انگلیس که در انجا بود مرمت نمی نمود مع هذا با شیر محمد خان برادر وزیر روز خشم نموده
او را بشتم سبک کرد لهذا وزیر بموافقت کامران کاغذ شکوه آمیز از ظلمش بجهت صاحبان انگلیس
که در قندهار بودند نگاشتند و دیگری را در بدلی پاتنجر طلب داشتند لاجرم پاتنجر مذکور را صاحبان
انگلیس از کار هرات موقوف نموده تات را بهرات فرستادند و بنای تعمیر و مرمت هرات را
نهادند وزیر مذکور نیز بعد از آمدن او فرصت یافته گفت که هر کسیکه از رعایای هراتی بجهت طلب
تقاوی نزد شما آید و مبلغ را طلب نماید شما باید که حجت ازو گرفته مبلغ بدهید که در سال دیگر
تماماً مبلغ شما بجدی گرفته میشود که حبه و دیناری نخواهد سوخت و تات مذکور نیز که بی شعور بود
هر که هر چه میخواست حجت گرفته پول را بدو تسلیم مینمود تا بدین صورت پنج شش لک روپیه
سرکار انگلیس تلف شد چون کامران کار و بار را بالکل بدست وزیر یار محمد خان داد و ازو بجز
نامی باقی نمانده شب و روز بشرب مدام میپرداخت و امردان گورسرین را همخوابه میساخت

و وزیر بودن انگلیس را در هرات باعث برانگیختن کامران و مایه اغتشاش فراوان میدانست بهر صورت او را عذر خواسته از شهر بدر کرد و بعد از آن در خرابی کامران فتنه‌ها را سر تا اینکه کامران نیز از جلالش ستوهیده با پسران و غلام خانه خود در هزار و دو صد و پنجاه و شش هجری در حینی که وزیر بباغ کارته بیرون شهر بود بقلعه اختیار الدین بالا رفته تخته پل را کشید و عازم جنگ گردید وزیر یار محمد خان با لشکر فراوان داخل شهر شده نخست نجو خان بارکزئی را بصورت معرکه و نصیحت نزدش فرستاد چون کامران گردن طوع ننهاد وزیر سپاه را حکم محاصره داد بعد از پنجاه روز برج شرقی قلعه اختیار الدین را نقب پراند و کامران را از مشاهده آن طاقت استقامت نماند وزیر پسرانش را بصیغه یرغمال فرود آورده حبس کرد و بعد از آن او را نیز بهانه جاگیر بکوسان ارسال کرده در آنجا سردار تاج و دادو الکوزئی به تحریک وزیر رفته کامران را در سنه مذکوره روانه دیار عدم ساختند و در روضه باغ مدفونش مدت حکومتش دوازده سال بود گویند کامران مذکور مردی بود خورد اندام آبله روی سفاک طبع ظالم خوی از بیدادش بسی یاد میکنند و ما از جمله بدو سه اکتفا نمودیم و قلمی فرمودیم یکی اینکه گویند که در حین حکومت قندهار در جوف لیل سوار شده در بازار شکارپور می ایستاد هر کسیکه عروسی را بخانه داماد میبردند گرد آینده بخوانه خود و بعد از انجام امر بخانه دامادش میفرستاد ازین جهت تمام رعایا ازو فغان بفلک رسید چنانچه تا حال همان کوچه را کافر دهنه میگویند دوم اینکه گویند کامران اکثر به شکار آهو پرداختی و در دشت ها رفته دد و دام را صید ساختی روزی تازیانش روباهی را بغار در آورد و روباه بعد از لمحه خود بخود از غار بدر آمده گرفتار را بر غار رجحان داده کامران دانست که درین سریست پس بیلداران را آورده بکندن غار امر کرد بعد از ساعتی از آن غار مردی را کشیدند که میگفت از هیبت سواران کامران درین غار پنهان شده بودم و پادشاه او را در حبس شدید انداخته معلوم شد که مردی متمولی از زمره تجارین بود که از شکنجه کامران خود را پنهان میداشت تا اینکه قضا و قدر روباه را به هویدا کردنش برگماشت بعد از آن مبلغ پنجاه هزار روپیه

ازو گرفت گاو رست از شکنجه قصاب شد بصحرا ز دیده ها نایاب شیر از ضرب پنجه
گردش خورد از اجل هر کس اینچنین جان برد و از چنین عمل های ناشایسته و تکلم ناشایسته سپاه و رعیت را
از خود بیگانه ساخت بلکه از شومی خود دولت صدوزائی را که نود و شش سال طول کشید از پا در انداخت
انّ الله لا یغیّر بالقوم حتّی لا یغیّروا با نفسهم و بعد از و مدّت یازده سال یار محمد خان بحکومت
هرات پرداخت و چهار سال دیگر پسرش سعید محمد خان حاکم هرات بود تا بتحریک عیسی خان بردرانی
و غیره امراء شاه زاده محمد یوسف را آورده بحکومت هراة برداشتند و او سعید محمد خان را در
هزار و دو بست و هفتاد و یک هجری مقتول نموده تفصیل انکه وزیر مذکور بعد از قتل شهزاده
کامران بحکومت هرات پرداخته اکثر امرای الکوزئی را از قندهار خواسته بمناصب ارجمند
نواخت چنانچه چوپان ها و دهاقین را بیگلربیگی و قولر آقاسی ساخت در سال دیگر بعزم تنبیه
ایالی غور با سپاه پر زور رفت و آن مضافات را تا حد ده کرز و تیرزلی که از حدود زمینداور است
تاخته مراجعت کرد در سال دیگر بعزم تنبیه کربیداد خان هزاره که دم از استقلال میزد روانه
شد بعد از اخذ مالیات دیوانی او را در ثانی حاکم انجا کرده بهرات آمد و بعد از انقضای موسم زمستان
با لشکر شایان بعزم تسخیر میمنه روانه شد لیکن بجهت بعضی سخنان واپس بهرات آمد و در سال دیگر
میر هاشم خان الکوزئی بیگلربیگی را باز با لشکر و ساز برای گرفتن میمنه و قلع حکمت خان فرستاد خان
مذکور رفته بعد از گیرودار تا مالیات دیوانی بر حکمت خان مذکور گذاشته و پسرش را بصیغه یرغمال
برداشته با خود آورد و وزیر او را مورد احسان کرد تا اینکه بسمعش رسید که سالار قاجار که از طرف
دولت بهیّه ایران بحکومت مشهد مقدس مأمور بود چون از انجا شاه زاده حمزه میرزا برادر
محمد شاه بحکومت مشهد طوس سرفراز شد سالار ازین معنی خوش نیامده برو رفت و با ترکمانان
انجالی ساخته در زمستان فرصت یافته با سواران ترکمانیه عازم تسخیر مشهد شد و بعد از محاصره شهر را
گرفته شاه زاده را در ارک محصور نمود و وزیر یار محمد خان را بامداد خود خواند چون الحاح از حد
گذشت لهذا وزیر مذکور با سپاه موفور بهانه معاونت سالار روانه مشهد شد بعد از رسیدن بدو

بدو گروهی شهر از عرض راه گشته نزد شهزاده بکمک رفت و سالار ازین سخن حیران شده بجز پیش ایستاد
وزیر مذکور چون در کار شاه زاده نقصان و فتور دید اورا با سپاه و توپخانه بهرات آورد و
علوفه و مایحتاج در محال کوسان و غوریان مقرر داشته تا انقضای مدت زمستان اورا بخوبی
چلاند بعد ازانکه بهار شد و از طرف طهران کمک رسید شهزاده نیز با سپاه عازم تسخیر مشهد شد
و وزیر را در عوض اتخذ مات موازی چهار عدد توپ کوه کوب با لقب ظهیر الدوله عطا کرده
رخصت انصراف ارزانی داشت و وزیر بدان سبب با دولت قاجاریه بنای دوستی استحکام
پذیرفت مدة دو سه سال دیگر در هرات بآرامی حکومت کرد تا اینکه بسمعش رسید که احمد خان
برادر صالو خان اسحق زئی همواره سر طغیان دارد و با سرداران قندهار بنای مراوده گذاشته
ایشان را بتسخیر لاش و جوین که از مضافات هراتست میگمارد بلکه سردار شیر علیخان پسر سردار
مهردلخان را آورده در لاش جا داده است و سرداران نیز با دعای جنگ وزیر لشکر کشیده
بگرشک رسیده است و سردار محمد صدیق خان بن سردار کهندلخان با لشکر شایان آمده قلعه خنجور
را که از مضافات سیستان است گرفت لاجرم با سپاه نصرت پناه بمقابله راهی شده در عرض راه
بسرداران قندهار نوشت که دشمنی شما با ما صلاح نیست زیرا که هر دو دشمن صدوزائی ایم مگر اینکه
این حمله از رفتن پای احمد خان لاشی لاشی است پس ما را تنبیه وی ضرور است و گرفتن قلعهٔ
لاش اهم ترین امور هم از انجا بقلع احمد خان و گرفتن لاش تلاش کرد و در مدت یکروز لاش را
از احمد خان گرفت و سردار شیر علیخان را رخصت قندهار داد و چون وزیر مذکور هنوز در عرض راه
شدن لاش بواسطه خوردن خیار و دوغ قدری مریض شده بود درین وقت مرض اشتداد
کرد بجلدی تمام جریده سوار بصوب هرات ایلغار کرد و اردو را بسرکردگی سید محمد خان پسر خود
گذاشت تا اینکه در موضع مشهور برباط میرحلة وزیر مذکور مرحله زندگی را طی کرد و فرش حیات را
پی وا اینواقعه در سلخ شعبان سنه ۱۲۶۷ هزار و دو صد و شصت و هفت هجری رخ نمود نعش اورا
برداشته بهرات آوردند و در جنب مزار جامی مدفون ساختند یازده سال حکومت هرات با ستقلال

پرداخت مردی با عزم بود و در جوانمردی گوی سبقت از امثال میربود لحاظ قوم داری را بحدی داشت
که اگر از جمله سربازانش کسی میمرد خود وزیر نزد ورثه اش رفته بعد از فاتحه خلعت شال کشمیر وغیره
داده مراجعت میکرد در بخشش از بسکه دست داشت چون غلام بچه خلعت زرّ و کسی میپرد مذکور
میگفت که البته بهبود کرده والا نه مرا دیروز خلعت گرانمایه داده است باز این را و را دادی
کدام خدمت آورده بعد از و پسرش سید محمد خان بحمایت نواب مادر خود بحکومت پرداخت
و مذکور در سخا بحدی افراط میکرد که از پدر درگذشت مال خطیری را بحقیری که مستحق دو روپیه انعام
بنهدی عطا نمودی بلکه اداهای مجنونانه از وبسی سرزدی چنانچه وقتی با مادر خود که در قلعه اختیار الدین
بود خشم نمود و بر آمده توپها را بر حصار قلعه بسته توپچیان را بزدن امر کرد و بی سبب رخنها در آن
حصار انداخته و خود از دوش خود میها کرده مادر را دشنام میداد سبحان الله من هذه الخرافات
گویند روزی در دیوان عام نشسته گربه را دید که بر سر دیوار میخرامید بیکدفعه از خنده بقهقهه
مدهوش شده گفت که اگر این گربه کاوی گردد برین دیوار چه خواهد کرد ازین جهته تمامی خوانین
در آنی از و مایوس شده دو سه بار سرداران قندهار را بقلعش ترغیب کردند و ایشان آمده
کاری از پیش نبردند تا اینکه نایب عیسی خان بردرانی در خفیه شهزاده محمد یوسف پسر شهزاده ملک
قاسم بن حاجی فیروز الدین را که در مشهد بود طلب نموده در شب سه شنبه سیم محرم الحرام هزار
دو بیست و هفتاد و دو هجری آمده با صد سوار بشهر هرات در آمد و نقاره باسم خود نواخت
خوانین و امراء الکوزئی که اکثر از شراب ریحانی مست افتاده بودند چون آواز نقاره را
شنودند دست از پا نشناخته در زوایای بیوت خود را مستور ساختند و با وجودیکه لکها مبلغ
از دولت وزیر خورده بعهد یکی بجنگ اقدام نکرد مگر حاجی خیر الله خان که بمجازبه پیش آمده
زخم گران برداشت و علم عزم جهان فانی افراشت فردایش سید محمد خان را گرفته بقتل
رسانیدند تمام امراء الکوزئی را گرفته بر طل و من از ایشان طلا و نقره ستانیدند چون دولت
بهیته قاجاریه را این سخن مسموع شد بحمایت برخاسته لهذا ناصر الدین شاه عموی خود نواب حسام السلطنه

سلطان مراد میرزا عموی خود را که حاکم خراسان بود با ایلخانی و سپاه جرّار و توپخانه بگرفتن هرات
ارسال کرد بعد از رسیدن شهزاده محمد یوسف و نایب عیسی خان را در هرات محصور کردند
مدتی مدید بمحاصره کوشیدند درین ضمن نایب عیسی خان برادران رسولان بقندهار فرستاده
بخدمت امیر بی نظیر ارسال کرده او را با مداد ترغیب میکردند بندگان امیر صاحب بدان
سخن اعتنائی نمیکرد تا اینکه نایب عیسی خان از سوء سلوک شهزاده محمد یوسف بتنگ آمده
او را گرفته نزد حسام السلطنه فرستاد و حسام السلطنه او را در عوض خون سید محمد خان
بقتل رسانید و بعد از آنکه زمان محاصره بغایت طول کشید و قحط و غلا در شهر پدید آمد و
از هیچ طرف امدادی نرسید پس نایب عیسی خان لاچار شده از در صلح در آمده شهر را بدولت
قاجاریه سپرد و لشکر ایرانی داخل شهر شده آنچه خواستند کردند و نایب عیسی خان را در اثنای
را بتحریک شهزاده روزیکه در ارد و بسلام میرفت مردی ببهانه سخن پیش آمده بضرب گلوله
از پا درآورد و این وقت مطابق بود بازمانیکه بندگان امیر دوست محمد خان بعد از وفات
سردار کهندلخان از کابل آمده قندهار را مسخر کرد و سردار سلطان احمد خان بن سردار محمد
عظیم خان را با محمد علم خان بن سردار رحمدلخان بجهت بعضی سخنان از قندهار بیرون کرد
و ایشان از دیگر اطراف مایوس گردیده روی التجا بدرگاه دولت قاجاریه آورده در نزد
ناصر الدین شاه قاجار بطهران رفتند و سردار سلطان علیخان نیز بدان امید وارد
طهران شد چون دولت بهیهٔ انگلیس را امرضانه بود که دولت قاجاریه املاک افاغنه را
متصرف شوند خصوصاً دار النصره هرات را که خوبترین مقام و قلعه بدان استحکام است
و دولت انگلیس در حین بودن کامران و وزیر یار محمد خان بتوسط تات انگلیس بسی مال
و دولت در مرمت آن ولایت مصروف کرده اند چنانچه آنفاً مذکور شد پس بواسطهٔ وزیر
مختار خودشان که در طهران بود با ناصر الدین شاه دران باب گفتگو نمودند که چون فیما بین
دول اروپائی مقرر است که احدی از دولتها بممالک افغانستان غرض نکنند پس شما چرا

هرات را تصرف گردید باید که بقرار معاهده هرات را با فاغنه واگذارید و دست از تصرف
آنملکت بدارید ناصرالدین شاه بجهت اینکه آبا و اجدادش هوس تسخیر آن حصن حصین و آرزوی
فتح آن قلعه خدا آفرین را در دل میداشتند اعتنائی بسخن وزیر مختار انگلیس نکرده بالاخره دولت
انگلیس سفیر خود را از طهران خواسته چند سفاین حربی را از جاده بحر هند به بندر ابوشهر درآوردند
و پس از مقابله و مقاتله دو سه قلاع مستحکم ایشان را گرفته لاجرم دولت قاجاریه دشمنی دولت
انگلیس را مصلحت ندانسته از تسخیر هرات گذشته هرات را بسردار سلطان احمد خان و
سردار محمد علم خان و سلطان علیخان بن سردار کهندلخان و پسران وزیر یار محمد خان داد که
املاک را باشتراکیت فیمابین خود قسمت نمایند اما حکومت شهر از سردار سلطان احمد خان
باشد ما بقی پسند کرده عازم هرات شدند بجز سردار محمد علم خان که حکومت شهر را به سلطان احمد خان
نه پسندید و از عرض راه روانه طهران گردید تا اینکه در موضع مسمی بالهاک جمعی از قطاع الطریق
بسردار مذکور دوچار شده بضرب گلوله اش هلاک و روانه بهشت پاک نمودند و این واقعه
در هفدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۲ بود و سردار سلطان احمد خان و سردار سلطان علیخان در سلخ
شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۷۳ در هرات رسید و بعد از رسیدنش لشکر ایران هرات را گذاشته
روانه مشهد شدند و سردار سلطان احمد خان در شهر نشسته خطبه و سکه را بنام ناصرالدین
شاه بلند آوا گردانید و بعد از چندی سردار سلطان علیخان و پسران وزیر یار محمد خان را در
حکومت دخل نداده از شهر بیرون کرد و ایشان بطرف قندهار شتافته از دولت امیر صاحب
خدایگان امیر دوست محمد خان مرسومات لایق یافتند و سردار سلطان احمد خان از طرف
دولت قاجاریه بلقب سرکار و پسرش شه نواز خان بلقب امیر پنجی نامدار و سرافراز شده
مدت شش سال در کمال دبدبه و استقلال بحکومت هرات بسر برد تا اینکه در آخر از دست
اندازی سردار محمد شریفخان که بغورات گرد بد برده عازم تسخیر فراه که در دست سیف الله
نام وکیل سپاه امیر دوست محمد خان بود شد بمجرد وصول آن قلعه متین را فتح نمود چون بمعاضدت

پسرش سکندرخان آلفتح نمایان شده بود در بدیهه خواند بنای فریدون سکندر گرفت د
و بهمان قدر اکتفا کرده مراجعت بهرات نمود و حکومت فراه را بسردار میر افضل خان بن
سردار پردلخان که بواسطه بعضی سخنان از نزد امیر دوست محمد خان آزرده خاطر شده با سردار
غلام محی الدین خان بن سردار کهندلخان بهرات آمده بود عطا نمود بدان سبب امیر دوست
محمد خان جنت مکان بالشکر نمایان بعزم تنبیه او در سنه ۱۲۷۹ هزار و دویست و هفتاد و نه
لشکر کشیده هرات را گرفت و تمامی افغانستان را مسخر کرد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
اگرچه بایستی که حکومت سردار سلطان احمد خان در جزو حکومت محمدزئی داخل میکردم
لیکن چون سلطنت جزئی بود در ذیل وقایع هرات ثبت شد الحمد لله رب العالمین

اینست وقایع افاغنه که ذکر شده و

ما بقی وقایع محمدزئی را مجلد دیگر است که باصطلاح انگریز یا درن هستری است یعنی تاریخ

جدید سلطان محمد خان متخلص بخالص میگوید که اگرچه دریوقت خریدار کمال کسی نیست

لیکن جهت یادکار و خیر باقی مدت مدیدی از عمر عزیز تا لیفش و مبلغ کذا از نقد

بچاپ کردنش خرج نمودم اگرچه چنین همت

خصوص در چنین کارها از افاغنه بعید مینماید
لیکن اسب تازی اگرچه بدنازد
لاشه خر خویشتن نه پندارد

لمصنفه

موقوفات الحاج عبدالودود خان ...

۱۲۹۸ ۱۱ شعبان
۱۳۵۷ ۲۵ سرطان
۱۹۷۸ ۱۶ جولائی



هو

بعون الله ومنه وحسن توفیقه

تمام شد تاریخ سلطانی که مشتمل است بر احوالات افاغنه حسب الفرمایش مؤلف عالیجاه رفیع جایگاه عمدة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی جناب اشرف الحاج سلطان محمد خان بارکزئی در بندر معموره بمبئی در کارخانه محمدی بحلیه طبع درآمد بخط اقل الکتاب میرزا محمد علی شیرازی الشهیر بکشکول روز جمعه چهاردهم شوال المکرم ۱۴

سنه ۱۲۹۸ هجری

۲۹۲